

زندگانی امام جعفر

صادق علیه السلام

در بحار الأنوار

مؤلف:

علامه محمد باقر مجلسی

ترجمه جلد ۴۷ بحار الأنوار

مترجم:

موسی خسروی

تهیه و تدوین: سایت آستان وصال (جامع ترین سایت علوم مداحی کشور)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

## فهرست مطالب

|                                                                             |     |
|-----------------------------------------------------------------------------|-----|
| باب اول تاریخ ولادت و وفات و مدت زندگانی امام ششم                           | ۲   |
| باب دوم اسمها و نقش انگشتری و شمائل امام صادق علیه السلام                   | ۵   |
| باب سوم تصریح بامامت حضرت صادق علیه السلام                                  | ۶   |
| باب چهارم رفتار و اخلاق پسندیده امام و اقرار دوست و دشمن بمقامش             | ۷   |
| باب پنجم معجزات و استجابات دعا و اطلاع آن جناب از تمام زبانها               | ۳۶  |
| باب ششم آنچه بین امام علیه السلام و منصور و فرمانداران ستمگر او اتفاق افتاد | ۱۰۸ |
| باب هفتم مناظرات امام علیه السلام با ابو حنیفه و سایر اهل زمانش             | ۱۴۵ |
| باب هشتم شرح زندگی همسران و فرزندان امام و رد امامت اسماعیل و عبد الله      | ۱۷۲ |
| باب نهم زندگی خویشاوندان امام و شرح قیام فرزندان امام حسن و اولاد زید       | ۱۹۱ |
| باب دهم در مدح و ستایشهای امام علیه السلام                                  | ۲۱۵ |

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### باب اول ولادت و وفات و مدت زندگانی امام ششم علیه السلام

(۱) کافی ج ۱ ص ۴۷۲ مینویسد حضرت صادق علیه السلام در سال هشتاد و سه متولد شد و در شوال سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت شصت و پنج سال زندگی کرد و در بقیع دفن شد. مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد که مادر او اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بود. (۲) شهید در دروس مینویسد: امام صادق علیه السلام روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه متولد شد و در همان مدینه در ماه شوال بعضی نیمه رجب نوشته‌اند روز دو شنبه سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت در سن شصت و پنج سالگی مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد. جعفری گفته اسمش فاطمه بود و کنیه‌اش ام فروه «۱» (۳) در مصباح کفعمی ص ۵۲۳ مینویسد روز دوشنبه هفده ربیع الاول سال ۸۳ متولد شد در زمان عبد الملک مروان و در روز دو شنبه نیمه رجب سال ۱۴۸ بوسیله انگور مسموم از دنیا رفت. (۴) ثواب الاعمال ابو بصیر گفت خدمت ام حمیده رسیدم که او را بدر گذشت حضرت صادق علیه السلام تسلیت بگویم شروع بگریه کرد من نیز از گریه او اشکم جاری شد. گفت اگر هنگام درگذشت حضرت صادق می‌بودی چیز عجیبی مشاهده میکردی.

گفت حضرت صادق چشم باز کرد و فرمود هر کس با من خویشاوندی دارد بگوئید بیاید. همه را جمع کردیم. نگاهی به آنها نموده فرمود: «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلاة» بشفاعت ما نخواهد رسید کسی که نماز خود را سبک شمارد. (۱) در غیبت شیخ طوسی ص ۱۲۸ هشام بن احمر از سالمه کنیز حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که گفت من هنگام درگذشت آن جناب حضور داشتم. بیهوش شد همین که بیهوش آمد فرمود به حسن بن علی بن علی بن الحسین که مشهور بافطس بود هفتاد دینار بدهید و بفلان کس فلان مبلغ و بفلانی این قدر.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

عرض کردم آقا بکسی پول میدهی که با کارد بتو حمله کرد و قصد کشتن شما را داشت؟! فرمود نمیخواهی از کسانی باشم که خداوند در باره آنها فرموده وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ «۱» بلی سالمه! خداوند بهشت را آفرید و آن را خوشبو کرد که بوی خوش آن از دو هزار سال راه بمشام میرسد ولی بوی بهشت را نافرمان پدر و مادر و قطع کننده رابطه‌ی خویشاوندی حس نخواهد کرد. (۲) غیبت طوسی - ابو ایوب خوزی گفت منصور دوانیقی نیمه شب از پی من فرستاد وقتی رفتم روی تخت نشسته بود مقابلش شمع میسوخت و در دست نامه‌ای داشت تا سلام کردم نامه را پیش من انداخت و شروع بگریه کرد. گفت این نامه محمد بن سلیمان است نوشته است که جعفر بن محمد از دنیا رفته - إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ سه مرتبه این کلمه را گفت کجا میتوان چون جعفر بن محمد پیدا کرد.

بمن گفت بنویس. اول نامه را نوشتم، گفت بنویس اگر شخص معینی را وصی خود قرار داده گردنش را بزن. جواب نامه آمد. که پنج نفر را وصی خود قرار داده یکی از آنها خود منصور ابو جعفر است، علی بن سلیمان، عبد الله و موسی دو پسرش و حمیده. منصور گفت نمیتوان اینها را کشت. (۱) مناقب - داود بن کثیر رقی گفت: مرد عربی پیش ابو حمزه ثمالی آمده چیزی پرسید - ابو حمزه گفت حضرت صادق از دنیا رفت. عرب ناله‌ای زده بیهوش شد. وقتی بیهوش آمد پرسید کسی را وصی قرار داده گفت بلی و پسر خود عبد الله و موسی و منصور دوانیقی را وصی خود قرار داده ابو حمزه لبخندی زده گفت الحمد لله که ما را هدایت نمود و ما را به بزرگتر آشنا کرد و کوچکتر را معرفی نمود و مطلب بزرگی را پنهان داشت.

توضیح خواستند از این جملات مبهمش گفت عیب‌های پسر بزرگتر را نمود و ما را راهنمایی به فرزند کوچکتر موسی بن جعفر نمود و وصی واقعی را از منصور پنهان کرد اگر او بگوید وصی جعفر بن محمد کیست بگویند خودت. (۲) اعلام الوری ص ۲۶۶ مینویسد در هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه هجرت امام صادق علیه السلام متولد شد و در نیمه رجب بعضی در شوال گفته‌اند سال ۱۴۸ هجری از دنیا رفت در سن ۶۵ سالگی با جد و پدر خود دوازده سال بود بعد از درگذشت جدش با پدر خود نوزده سال و بعد از پدر ایام امامتش سی و چهار سال بود.

در ایام امامت آن جناب بقیه حکومت هشام بن عبد الملک و حکومت ولید بن یزید بن عبد الملک و حکومت یزید بن ولید بن عبد الملک که مشهور به ناقص بود و حکومت ابراهیم بن ولید و حکومت مروان بن محمد مشهور بحمار و در سال صد و سی و دو ابو مسلم خراسانی قیام کرد که در نتیجه سلطنت از بنی امیه به بنی عباس که اولین خلیفه آنها عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف بسفاح بود منتقل گشت. او چهار سال و هشت ماه حکومت کرد پس از او برادرش ابو جعفر مشهور بمنصور دوانیقی بیست و یک سال و ده ماه حکومت را در عهده داشت حضرت صادق علیه السلام در سال دهم حکومت او از دنیا رفت و در بقیع کنار پدر و جد و عموی خود امام حسن مدفون شد. (۳) کافی ج ۱ ص ۴۷۵- یونس بن یعقوب از حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که فرمود: من پدرم را در دو پارچه مصری معروف بشطوی که در آنها احرام بسته بود کفن کردم و یکی از پیراهنهای خود آن جناب و عمامه‌ای که متعلق بعلی بن الحسین علیه السلام بود و بردی که آن را چهل دینار خریدم. (۱) در روایت دیگر از عمرو بن سعید آخرش اضافه مینماید آن برد اگر امروز می‌بود چهار صد دینار می‌ا. (۲) کافی- اسحاق بن جریر گفت حضرت صادق فرمود سعید بن مسیب و قاسم ابن محمد ابن ابی بکر و ابو خالد که یکی از اشخاص مورد اعتماد پدرم بودند و مادرم زنی باایمان و پرهیز کار و نیکوکار بود خدا نیکوکاران را دوست دارد. (۳) کافی- وقتی حضرت باقر از دنیا رفت حضرت صادق دستور داد در آن خانه‌ای که می‌نشست چراغ روشن کنند تا وقتی که حضرت صادق از دنیا رفت موسی بن جعفر علیه السلام نیز همان کار را کرد نسبت بخانه حضرت صادق تا وقتی آن جناب را بطرف بغداد بردند دیگر نفهمیدم چه شد.

### باب دوم اسمها و نقش انگشتی و شمائل امام صادق علیه السلام

(۱) عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۵۶ حسین بن خالد گفت حضرت رضا علیه السلام فرمود نقش انگشتی جعفر بن محمد علیه السلام. «الله ولی و عصمتی من خلقه» بود. (۲) علل الشرائع ص ۲۳۴- ثمالی از حضرت علی بن الحسین و ایشان از پدرش و جدش نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود وقتی پسر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب متولد شد لقب او را صادق بگذارید در آینده از فرزندانش یک نفر هم نام او ادعای امامت بدون حق میکند او کذاب

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

است (جعفر کذاب). (۳) خرایج- ابو خالد گفت بحضرت علی بن الحسین عرض کردم امام بعد از شما کیست فرمود فرزندانم محمد که دانش را میشکافد پس از او فرزندش جعفر است نام او نزد ساکنان آسمان صادق است. عرض کردم بچه علت اسم او صادق شد؟

فرمود چون پنجمین فرزندش بنام جعفر بدروغ ادعای امامت میکند او در نزد خدا جعفر کذاب است که بر خداوند دروغ می‌بندد در این موقع اشکهای امام جاری شده فرمود مثل اینکه می‌بینم همان جعفر کذاب خلیفه ستمگر زمان را وادار میکند که بجستجوی ولی خدا و امام غائب که خدا حافظ اوست برآیند، همان طور نیز شد. (۴) مناقب ج ۳ ص ۴۰۰ مینویسد حضرت صادق علیه السلام قدی متوسط داشتند چهره‌ای درخشان و مویهای سیاه و بینی بلند و زیبا، جلو سرشان مو نداشت و مویهای سینه تا شکمش کم بود روی صورتش خالی سیاه داشت و روی بدنش خالهای قرمز داشت. نامش جعفر و کنیه‌اش ابا عبد الله و ابا اسماعیل و کنیه‌اش که اختصاص بشیعه داشت ابو موسی بود، دارای لقب صادق، فاضل، طاهر و قائم و کامل و منجی بود. شیعه را بآن جناب نسبت میدهند و جعفری میگویند مسجد آن جناب در حله است. (۱) در فصول المهمه مینویسد نقش انگشتر ایشان «ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله» (۲) در مصباح کفعمی نقش انگشتری ایشان را «الله خالق کُلِّ شَیْءٍ» نوشته است. (۳) مکارم الاخلاق- حضرت رضا فرمود انگشتر امام صادق علیه السلام را قیمت کردند بهفت دینار پدرم آن را برداشت. (۴) اسماعیل بن موسی گفت انگشتر جدم جعفر بن محمد علیه السلام از نقره بود و نقش آن «و یا ثقتی قنی شر جمیع خلک»

و در میراث بمبلغ پنجاه دینار که پدرم اضافه نمود برای عبد الله بن جعفر و پدرم آن را خرید. (۵) کافی ج ۶ ص ۴۷۳- حضرت صادق فرمود در انگشتر من نوشته است «الله خالق کُلِّ شَیْءٍ»

### باب سوم تصریح بامامت حضرت صادق علیه السلام

(۱) عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۴۰- ابی نصره گفت هنگام درگذشت امام باقر علیه السلام که شد فرزند خود حضرت صادق را خواست تا باو وصیت کند برادرش زید بن علی عرض کرد آقا اگر

روش امام حسن و امام حسین را بکار میبردی گمان نمیکنم کار بدی انجام داده بودی (منظورش این بود که مقام امامت را به برادر خود زید واگذار میکرد).

فرمود برادر امانت پروردگار را نمیتوان براه و رسم این و آن رفتار نمود پیمانی است که خدا گرفته و دستوری است که پیشوایان قبل داده‌اند از جانب خدای بزرگ. (۲) ارشاد مفید- حضرت باقر علنی وصیت کرد بحضرت صادق و او را بامامت آشکارا منصوب نمود. (۳) هشام بن سالم از حضرت صادق نقل کرد که چون هنگام وفات پدرم شد، فرمود پسر جعفر بتو سفارش میکنم که نسبت باصحاب من خوش رفتار باشی.

عرضکرد چنان در پیشرفت و تعلیم و تربیت آنها میکوشم که هر کدام از برجسته‌ترین افراد جامعه شوند و احتیاجی بدانند دیگران نداشته باشند. (۴) ارشاد- ابو الصباح کنانی گفت حضرت باقر علیه السلام نگاهی بحضرت صادق فرزند خود نموده فرمود این را می‌بینی از کسانی است که خداوند در باره آنها فرموده وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ تصمیم گرفته‌ایم که منت گذاریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شده‌اند آنها را پیشوا و وارث زمین قرار دهیم.

(۱) ارشاد- جابر بن یزید جعفی گفت از حضرت باقر پرسیدند عهده دار امامت بعد از شما کیست؟ دست بر روی شانه حضرت صادق علیه السلام نهاده فرمود بخدا سوگند این شخص قائم بامر امامت از میان خانواده محمد صلی الله علیه و آله است. (۲) علی بن حکم نیز از طاهر دوست حضرت باقر نقل کرد که گفت خدمت حضرت باقر بودم که حضرت صادق علیه السلام آمد فرمود این بهترین فرد روی زمین است. (۳) ارشاد- عبد الاعلی آزاد شده آل سام از حضرت صادق نقل کرد که پدرم هر چه اینجاست بمن وا گذاشت «۱» هنگام وفات فرمود چند نفر شاهد بیاور. من چهار نفر از قریش را آوردم که یکی از آنها نافع غلام عبد الله بن عمر بود. فرمود بنویس این وصیتی است که یعقوب بفرزندانش کرد إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وصیت کرد محمد بن علی بفرزندش جعفر بن محمد که او را در بردی که با آن روزهای جمعه نماز میخواند کفن کند و عمامه‌اش را بسر ببندد و قبرش را چهار گوش نماید و چهار انگشت از زمین بلند کند. هنگام دفن لباسهای کهنه‌اش را بیرون آورد. (با لباسهای

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

دوخته‌اش دفن نکند آنها را خارج نماید) پس از این وصیت بشاهدان فرمود آزادید می‌خواهید بروید. من پیدرم گفتم این کارها احتیاج بوصیت نداشت. فرمود پسر من خواستم که با تو بنزاع برنخیزند و بگویند وصیت نکرده خواستم دلیلی برای امامت داشته باشی. (۴) کفایه الاثر ص ۳۲۱- محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم که پسرش جعفر علیه السلام وارد شد بر سری گیسوانی داشت و در دست چوبی با آن چوب بازی میکرد حضرت باقر او را در آغوش گرفته فرمود پدر و مادرم فدایت بازی نکن بمن رو کرده فرمود محمد این پیشوای تو است بعد از من از او پیروی کن و از علم و دانش او استفاده نما بخدا سوگند این همان صادقی است که پیامبر مژده او را داده که پیروانش در دنیا و آخرت پیروزند و دشمنانش بزبان پیامبران لعنت شده‌اند.

حضرت جعفر علیه السلام از شنیدن این سخنان لبخندی زده صورتش قرمز شد امام باقر علیه السلام بمن توجه نموده فرمود از او سؤال کن عرض کردم یا ابن رسول الله خنده از کجا است فرمود محمد! عقل از دل است و اندوه از کبد و نفس از ریه و خنده از طحال است از جای حرکت کردم و پیشانیش را بوسیدم. (۱) کفایه الاثر- همام بن نافع گفت حضرت باقر روزی باصحاب خود فرمود وقتی مرا نیابید از این پیروی کنید او امام و خلیفه بعد از من است اشاره کرد بحضرت صادق علیه السلام.

### باب چهارم رفتار و اخلاق پسندیده امام و اقرار دوست و دشمن بمقامش

(۱) علل الشرائع ص ۲۳۴- محمد بن زیاد از دی گفت از مالک بن انس فقیه مدینه شنیدم میگفت من خدمت حضرت صادق میرسیدم برایم پستی می گذاشت و احترام میکرد. میفرمود مالک من ترا دوست دارم. این مطلب را پنهان میکردم و خدا را ستایش مینمودم. پیوسته آن جناب یکی از این سه کار اشتغال داشت یا روزه بود و یا بعبادت مشغول بود و یا ذکر میگفت از بزرگترین عبادت کنندگان و پارسایانی که از خدا میترسند، بشمار میرفت.

بسیار حدیث میکرد خوش مجلس بود همنشینی با او سود فراوان داشت.

وقتی میفرمود (قال رسول الله صلى الله عليه و آله) پیغمبر فرموده گاهی سبز میشد و گاهی زرد آنچنان که دوستان اگر میدیدند ایشان را نمیشناختند. سالی با ایشان بحج رفتم همین که سوار بر

مرکب شد بعد از احرام هر چه تصمیم میگرفت لبیک بگوید صدا در گلویش میگرفت بطوری که نزدیک بود از مرکب بیافتد.

عرضکردم لبیک بگوئید چاره‌ای نیست باید گفت. فرمود: ابن ابی عامر چگونه جرات کنم بگویم لبیک اللهم لبیک

میتراستم بگویم: لا لبیک و لا سعدیک

«۱». (۲) قرب الاسناد- علی بن یقطین گفت حضرت صادق علیه السلام را در حرم دیدم که جبه‌ای از خز در برداشت. (۳) قرب الاسناد- ابن رئاب گفت شنیدم حضرت صادق در حال سجده میگفت: اللهم اغفر لی و لاصحاب ابی فانی اعلم ان فیهم من ینقصنی ( خداوندا مرا بیامرز و اصحاب پدرم را میدانم میان آنها بعضی هستند که مرا کوچک می‌شمارند. (۱) علل الشرائع ص ۲۹۵- مسلم غلام حضرت صادق گفت امام صادق علیه السلام دو سال قبل از وفات مسواک را ترک کرد بجهت اینکه دندانهایش ضعیف شده بود. (۲) عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲- موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که خبر فوت اسماعیل فرزند بزرگ حضرت صادق علیه السلام را بایشان دادند موقعی که دوستان اطرافش بودند و میخواست غذا بخورد. لبخندی زده فرمود غذا بیاورید با آنها سر سفره نشست و از روزهای دیگر بهتر میل نمود بآنها نیز تعارف میکرد و غذا را جلو ایشان میگذاشت. دوستان امام تعجب میکردند از اینکه اثر اندوه در قیافه ایشان دیده نمیشد. پس از اینکه غذا تمام شد عرضکردند آقا واقعا چیز عجیبی دیدیم مصیبتی باین بزرگی بر شما وارد شد و چنین فرزندی از شما فوت گردید. شما را باین وضع که مشاهده می‌کنیم هستید.

فرمود چرا این طور نباشم، راست‌گوترین گویندگان فرموده من و شما خواهیم مرد کسانی که مرگ را بشناسند، پیوسته خود را در آستانه مرگ می‌بینند و از آمدن مرگ باکی ندارند و تسلیم فرمان خدایند. (۳) دعوات راوندی- حضرت صادق فرزندی داشت روزی در مقابل ایشان راه میرفت ناگهان غذا بگلویش گیر کرده از دنیا رفت. امام گریه کرده فرمود خدایا اگر این را گرفتی بقیه را گذاشتی و اگر گرفتاری میدهی نجات نیز میبخشی بچه را بردند پیش زنان، همین که چشمشان باو افتاد شروع بناله و فغان کردند امام علیه السلام آنها را قسم داد که فغان و ناله نکنند. وقتی پسرک را برای دفن بردند. فرمود منزله است خدائی که فرزندان ما را میکشد ولی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

محبت ما باو بیشتر می شود پس از دفن فرمود پسر خدا قبر ترا وسیع نماید و ترا خدمت پیامبر برساند. فرمود ما خانواده ای هستیم که هر چه دوست داریم آن را برای بستگان خود از خدا تقاضا میکنیم او نیز بما عطا میکند اگر او صلاح بداند ما مواجه با وضعی که دوست نداریم بشویم چون او برای ما خواسته راضی هستیم.

(۱) امالی صدوق ص ۲۴۳- حفص بن غیاث گفت هر وقت ما را از حضرت صادق حدیث مینمود میگفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده. (۲) امالی- عمرو بن خالد گفت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب گفت در هر زمان خدا یکی از ما خانواده را حجت و راهنمای خلق قرار میدهد. حجت و امام زمان ما پسر برادرم جعفر بن محمد است هر که پیرو او باشد گمراه نمیشود و هر که از او پیروی نکند راه بجائی نخواهد برد. (۳) عیون اخبار الرضا- حضرت موسی بن جعفر فرمود که عمرو بن عبید بصری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده سلام داد و نشست این آیه را خواند اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْاِثْمِ\*. از گناهان کبیره سؤال کرد امام علیه السلام جواب او را داد. عمرو بن عبید از خدمت ایشان بیرون شده اشک میریخت و میگفت بخدا هلاک شده کسی متکی برای خود باشد و با شما خانواده در فضل و دانش به نزاع پردازد. (۴) معانی الاخبار- سفیان بن سعید گفت از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق مطالبی را شنیدم بخدا سوگند او راستگو بود همان طور که نام داشت ... تا آخر خبر. (۵) قرب الاسناد- حفص بن عمر بمؤذن علی بن یقظین گفت: بما خبر رسیده بود که در سال صد و چهل بهترین شخصیت رهنما و امام حجاج خواهد شد. آن سال من بحج رفتم ولی دیدم اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس (فرماندار) متصدی این کار است. خیلی غمگین و افسرده شدیم بواسطه همان خبری که شنیده بودیم. ناگاه متوجه شدیم حضرت صادق علیه السلام سوار بر قاطر است. برگشتم پیش دوستان خود و آنها را مژده دادم.

گفتم این همان برجسته ترین شخصیت است که بما خبر رسیده بود امسال متصدی این کار است. شامگاه اسماعیل (فرماندار) بحضرت صادق عرض کرد چه میفرمائید آقا قرص خورشید فرونشست.

حضرت صادق قاطر خود را سوار شده براه افتاد اسماعیل نیز سوار بر مرکب خود شد و از پی ایشان میرفت مقداری که راه رفتند حضرت صادق از روی قاطر افتاد. اسماعیل ایستاد تا امام سوار شود. حضرت صادق سر بلند نموده باو فرمود امام وقتی براه افتد نباید تا مزدلفه بایستد.

بهمن جهت اسماعیل آرام آرام براه افتاد تا حضرت صادق سوار شد و باو رسید. (۱) امالی صدوق ص ۵۴۲ مالک بن انس فقیه گفت: بخدا قسم زاهدتر و عابدتر و پرهیزکارتر از حضرت صادق ندیده‌ام. هر وقت خدمت ایشان میرفتم مرا احترام میکرد و بمن توجه مینمود روزی عرض کردم یا ابن رسول الله ثواب کسی که یک روز در ماه رجب برای خدا و پاداش روزه بدارد چیست هر وقت حدیث می‌نمود واقعا راست میگفت فرمود پدرم از پدر خود از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هر کس یک روز از ماه رجب را روزه بدارد برای خدا و پاداش او را می‌آمرزد عرض کردم یا ابن رسول الله ثواب کسی که یک روز از ماه شعبان را روزه بدارد چیست فرمود پدرم از پدر خود از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هر کس برای خدا و ثواب یک روز از ماه شعبان را روزه بدارد خداوند او را می‌آمرزد. (۲) ثواب الاعمال ص ۱۲۹- معلى بن خنيس گفت شبی بارانی حضرت صادق علیه السلام از منزل بقصد سایه بان بنی ساعده بیرون شد. من نیز از پی ایشان رفتم دیدم چیزی در راه گم کرده می‌گوید بسم الله خدایا گم شده ما را برگردان.

من جلو رفته سلام کردم فرمود معلى با دست جستجو کن هر چه پیدا کردی بمن بده وقتی دست کشیدم دیدم نان روی زمین افتاده هر چه یافتم بایشان تقدیم کردم مشاهده نمودم انبانی از نان برداشته عرض کردم آقا اجازه بدهید من بردارم. فرمود نه من باید بردارم ولی بیا با هم برویم. معلى گفت آمدیم تا رسیدیم بظله بنی ساعده. دیدم عده‌ای در خواب هستند شروع کرد برای هر نفر یک یا دو نان زیر جامه‌اش پنهان می‌کرد تا برای همه گذاشت بعد برگشتیم.

عرض کردم آقا فدایت شوم اینها عارف بامام هستند؟ فرمود اگر امام‌شناس بودند هر چه داشتیم با آنها می‌خوردیم حتی نمک را هم با هم تقسیم میکردیم.

(۱) بصائر الدرجات ص ۱۴۵ ج ۱۰- معاویه بن وهب گفت در خدمت حضرت صادق بودم در مدینه آن جناب سوار بر الاغ بود ببازار رسیده بودیم یا نزدیک بازار بود که امام علیه السلام از الاغ خود پیاده شد و سجده طولانی کرد من انتظار کشیدم تا از سجده سر برداشت.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عرض کردم فدایت شوم چرا سجده نمودی؟ فرمود من بیاد نعمت خدا بر خود افتادم. عرض کردم آقا نزدیک بازار سجده میفرمائید با اینکه می آیند و میروند؟! فرمود مرا کسی نمی بیند. (۲) خراج - روایت شده که حضرت باقر علیه السلام با فرزندش حضرت صادق علیه السلام بمکه رفته بود مردی خدمتش رسیده سلام کرد و نشست عرض کرد من سؤالی داشتم. فرمود از پسر جعفر سؤال کن آن مرد بطرف حضرت صادق رفته عرض کرد سؤال کنم؟ فرمود هر چه مایلی بپرس گفت میخواهم از مردی سؤال کنم که گناه بزرگی کرده فرمود روزه ماه رمضان را عمدا خورده گفت از این بزرگتر فرمود در ماه رمضان مرتکب زنا شده گفت از این بزرگتر گفت آدم کشی کرده گفت از این بزرگتر فرمود اگر از شیعیان علی است پیاده رهسپار خانه خدا شود و سوگند یاد کند دیگر چنین کاری نکند چنانچه از شیعیان علی نیست راهی ندارد «۱» آن مرد سه مرتبه گفت خدا ترا رحمت کند ای فرزند فاطمه زهرا. همین جواب را از پیامبر اکرم شنیدم. آن مرد رفت حضرت باقر علیه السلام فرمود شناختی این شخص را گفت نه فرمود خضر بود خواستم او را معرفی کنم. (۳) خراج - روایت شده که ابا عماره معروف بطیان گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم در خواب دیدم نیزه ای در دست دارم. فرمود سرنیزه داشت. گفتم نه فرمود اگر آن نیزه سرنیزه میداشت برایت پسری متولد میشد ولی دارای دختری خواهی شد. مختصری صبر نموده فرمود: آن نیزه دارای چند بند بود؟ گفتم دوازده بند داشت.

فرمود از آن دختر برای تو دوازده دختر متولد می شود.

محمد بن یحیی گفت این را برای عباس بن ولید نقل کردم گفت من فرزند یکی از همان دخترها هستم که یازده خاله دارم و ابو عماره جد من بوده. (۱) محاسن برقی - پسر بکر با یک واسطه از حضرت صادق نقل می کند که او گفت: حضرت صادق علیه السلام بما نان شیرینی و روغن و خرما با روغن میداد یکنفر عرض کرد اگر در مورد خرج خانه ملاحظه داشته باشی بهتر است فرمود: تدبیر خرج خانه ما بدست خداست اگر توسعه داد ما نیز وسعت میدهیم اگر کم داد خرج میکنیم. (۲) محاسن برقی - عبد الاعلی گفت من با حضرت صادق غذا میخوردم دستور داد غذا بیاورند خرما و روغن آوردند با مرغی که شکمش را پر کرده بودند فرمود این غذا را برای فاطمه آورده بودند. سپس بکنیزی فرمود غذای معروف خودمان را بیاور و کنیز سرکه و روغن زیتون

آورد. (۳) محاسن برقی - یونس بن یعقوب گفت حضرت صادق علیه السلام برای ما یک پیمانه بزرگ پر از خرما فرستاد مقداری ماند ترش شد عرض کردم آقا چه کنم این همه خرما را فرمود بخور و بدیگران هم بده. (۴) مناقب - ابو الهیاج پسر بسطام گفت حضرت صادق علیه السلام آنقدر بمردم میداد و اطعام میکرد که برای خانواده خودش نمیماند. (۵) ابو جعفر خثعمی گفت حضرت صادق علیه السلام کیسه زری بمن داده فرمود این کیسه را بده بفلانی از بنی هاشم و باو نگو من باو داده‌ام گفت من بردم باو دادم گفت خدا بکسی که داده خیر بدهد هر سال آنقدر بمن میدهد که تا سال دیگر ما را کافی است ولی جعفر بن محمد با آن ثروتی که دارد یک شاهی بما نمیدهد. (۶) در کتاب فنون مینویسد که یکی از حاجیان در مدینه خوابیده بود همیان پولش را ربوده بودند. از جای خود برخاست حضرت صادق مشغول نماز بود او را نشناخته دامنش را گرفت گفت تو همیان مرا برده‌ای. امام فرمود همیان چه داشت؟

گفت هزار دینار. آن مرد را برد بمنزل خود و هزار دینار باو داد وقتی پول را گرفت و بمنزل خود برگشت دید همیانش در خانه است. با عذر خواهی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده پول را تقدیم کرد امام علیه السلام از گرفتن خودداری نمود فرمود چیزی که دادیم پس نمی‌گیریم.

آن مرد بعد جستجو نمود که این شخص کیست. گفتند جعفر بن محمد صادق است گفت باید چنین کاری چون او بکنند. (۱) اشجع سلمی خدمت حضرت صادق رسید دید آن آقا بیمار است. نشست و از حال امام و ناراحتی او سؤال کرد امام فرمود از ناراحتی و بیماری بگذر بگو برای چه آمده‌ای. اشجع این دو شعر را خواند:

البسک الله منه عافیة      فی نومک المعتری و فی ارقک

تخرج من جسمک السقام کما      اخرج ذلّ الفعّال من عنقک

فرمود غلام! چقدر نزد تو است عرضکرد چهار صد دینار فرمود بده باشجع. (۲) در کتاب روضه است که سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید دید رنگ آن جناب تغییر کرده. عرضکرد آقا چه شده.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود من گفته بودم بالای پشت بام نروند. همین که وارد شدم دیدم یکی از کنیزانم که پرستار یکی از بچه‌های من است. بالای نردبان است و بچه هم با او است همین که چشمش بمن افتاد لرزه بر اندامش افتاد متحیر شد بچه از دستش افتاد بزمین و مرد. من از مردن بچه رنگم تغییر نکرده. از ترسی که بر کنیز وارد کرده‌ام این طور شدم با اینکه دو مرتبه باو فرموده بود ناراحت نشو باکی نداشته باش ترا در راه خدا آزاد کردم. (۳) این شعر را نسبت بحضرت صادق داده‌اند:

تعصی الاله و انت تظهر حبه      هذا لعمرک فی الفعال بدیع  
لو کان حبک صادقاً لاطعته      ان المحبّ لمن یحب مطیع

«۱» (۱) میگویند در باره حضرت صادق امام راستگو و شخصیت سخنوری بود که در کارهای نیک پیش قدم و از کارهای بد گریزان بود عیجو و بد زبان و داد و فریادی و پر طمع و حيله گر و سخن چین و سرزنش کننده و پر خور و عجول و دلگیر و پرگو و یاوه‌سرا و طعنه‌زن و لعنت کن نبود و با چشم و گوش اشاره برای مسخره کردن اشخاص نمیکرد و نه مال جمع کن بود. (۲) حضرت صادق فرمود شمشیر پیغمبر نزد ما است همچنین پرچم موسوم به پیروز و انگشتر سلیمان بن داود و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد نزد من است. همان اسمی که پیغمبر وقتی بین مشرکین و مسلمانان قرار میداد تیر کفار بمسلمانان نمیرسید و شبیه آنچه ملائکه آوردند نزد من است و مثل اسلحه پیغمبر که نزد ما است مانند همان تابوت بنی اسرائیل است یعنی دلیل امامت و پیشوائی است. (۳) در روایت اعمش میفرماید الواح موسی و عصای او نزد ما است و ما وارث پیغمبرانیم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود علم ما مربوط بگذشته است و آنچه در کتاب‌های انبیاء نوشته است گاهی بر دلمان خطور میکند و بگوشمان میخورد و نزد ما جفر قرمز و جفر سفید و مصحف فاطمه علیها السلام و نزد ما جامعه است که در آن تمام احتیاجات مردم هست. (۴) این شعر را نسبت بحضرت صادق داده‌اند.

فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا      و للبریة نحن الیوم برهان  
نحن البحور الی فیها لغائصکم      در ثمین و یاقوت و مرجان  
مساکن القدس و الفردوس نملکها      و نحن للقدس و الفردوس خزان

من شد عنا فبرهوت مساکنه و من اتانا فجنت و ولدان

«۱» (۱) محاسن برقی - حضرت صادق بضریرس کنانی فرمود چرا پدرت نام ترا بضریرس نهاده؟ گفت بهمان جهت که پدر شما نام شما را جعفر گذاشت. فرمود: پدر تو از روی نفهمی نام ترا بضریرس گذاشته زیرا شیطان بجهای بنام بضریرس دارد ولی پدرم نام مرا که جعفر گذاشت از روی اطلاع بود چون جعفر اسم رودی است در بهشت مگر شعر ذی الرمه را نشنیده‌ای.

ابکی الولید ابا الولید اخا الولید فتی العشیره قد کان غیثا فی السنین و جعفرا غدقا و میره «۲» (۲) شوف العروس از دامغانی نقل میکند که عبد الله بن مبارک بحضرت صادق رسیده این شعر را سرود:

انت یا جعفر فوق المدح و المدح عناء انما الاشراف ارض و لهم انت سماء

جاز حد المدح من قد ولدته الأنبياء

الله اظهر دینه و اعزه بمحمد و الله اکرم بالخلافه جعفر بن محمد

(۳) امالی مفید ص ۱۹۰ - سالم بن ابی حفصه گفت وقتی حضرت باقر از دنیا رفت باصحاب خود گفتم بایستید تا من بروم خدمت ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام و ایشان را تسلیت بگویم. رفتم خدمت آن جناب تسلیت عرض کردم سپس گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» بخدا قسم از دنیا رفت کسی که میگفت پیغمبر چنین فرمود دیگر کسی نیست که واسطه بین ما و پیامبر باشد بخدا قسم چون حضرت باقر را نخواهم دید.

حضرت صادق ساکت بود و چیزی نمی فرمود آنگاه فرمود خداوند عزیز میفرماید هر کس بنصف خرما صدقه بدهد آن چنان بزرگ میکنم آن را همان طوری که شما یک کره اسب را پرورش میدهید آنقدر همان صدقه را بزرگ میکنم تا باندازه‌ی کوه احد شود.

رفتم پیش اصحاب خود گفتم شگفت انگیزتر از جریان امروز ندیده‌ام ما حضرت باقر که بدون واسطه میگفت پیغمبر فرموده بسیار بزرگ میشمردیم حضرت صادق بدون واسطه امروز میگفت خداوند میفرماید. (۱) مناقب - باندازه‌ای از حضرت صادق علیه السلام در موارد مختلف علمی نقل شده است که از دیگری نقل نشده است. اسامی راویان مورد اعتماد را با اختلافی که در عقیده و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

رای خود داشته‌اند جمع کرده‌اند بالغ بر چهار هزار نفر شده‌اند که از حضرت صادق علیه السلام حدیث نقل کرده‌اند.

زیرا ابن عبده کتابی در مورد راویان حضرت صادق نوشته است و در آن کتاب تمام راویان را شمرده. (۲) حفص بن غیاث هر وقت حدیثی از آن جناب نقل میکرد میگفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده. علی بن غراب میگفت حدیث کرد مرا حضرت صادق جعفر بن محمد. (۳) در حلیه ابو نعیم مینویسد از حضرت صادق ائمه اهل سنت و بزرگان علما نقل نموده‌اند از قبیل مالک بن انس و شعبه بن حجاج و سفیان ثوری و ابن جریح و عبد الله ابن عمر و روح بن قاسم و سفیان بن عیینه و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبد العزیز بن مختار و وهیب بن خالد و ابراهیم طهمان مینویسد:

مسلم در صحیح خود نقل نموده و استدلال کرده بحدیث حضرت صادق و دیگران گفته‌اند که از حضرت صادق مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابو ایوب سجستانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل نقل کرده‌اند.

مالک بن انس گفت در علم و دانش و عبادت و پرهیزگاری چشمی ندیده و گوشی نشنیده و نه بقلب کسی خطور کرده همچون جعفر بن محمد علیه السلام.

سیف الدوله از عبد الحمید مالکی قاضی کوفه در باره مالک سؤال کرد عبد الحمید مالک را تعریف نمود از آن جمله گفت دست پرورده حضرت صادق بوده مالک بیشتر اوقات ادعا میکرد که از حضرت صادق شنیده گاهی میگفت مرا شخص مورد اعتمادی حدیث کرده منظورش حضرت صادق بود. (۱) ابو حنیفه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید تا از او حدیث بیاموزد. حضرت صادق در حالی که عصا بر دست داشت خارج شد. ابو حنیفه گفت یا ابن رسول الله سن شما باندازه‌ای نرسیده که احتیاج بعصا داشته باشید. فرمود صحیح است ولی این عصای پیامبر است از جهت تبرک بدست گرفتم ابو حنیفه پیش آمده گفت اجازه میفرمائید آن را ببوسم.

امام علیه السلام آستین بالا زده فرمود بخدا قسم میدانی این پوست بدن پیامبر است و این موی پیکر آن جناب است آن را نمی‌بوسی میخواهی عصا را ببوسی. (۲) ابو عبد الله محدث در رامش افزا نوشته که ابو حنیفه از شاگردان حضرت صادق بود و مادرش در عقد حضرت صادق علیه

السلام در آمد محمد بن حسن نیز از شاگردان ایشان بود بهمین جهت بنی عباس باین دو احترامی نمیگذاشتند. گفته است ابو یزید بسطامی طیفور سقا از خدمتکاران آن جناب بود و سیزده سال سمت سقائی آن جناب را داشت. (۳) ابو جعفر طوسی گفته است که ابراهیم ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن جناب بودند. روزی سفیان ثوری خدمت آن جناب رسید سخنی از ایشان شنید که خیلی در شگفت شد. گفت بخدا قسم یا ابن رسول الله این سخن شما گوهر است فرمود از گوهر بهتر است مگر گوهر سنگ نیست؟! (۴) توضیح - باید توجه داشته باشید که بعضی از علمای شیعه که نوشته‌اند علمای اهل سنت شاگرد و خدمتکار و تابع ائمه بوده‌اند منظورشان این نبوده که آن‌ها را ستایش کنند یا بدین وسیله ثابت کنند که آنها شیعه بوده‌اند. نظر آنها اینست که حتی مخالفین نیز اعتراف بمقام ائمه ما داشته‌اند و خود را به ائمه ما نسبت میداده‌اند که دلیل بگیرند بر علم و دانش خویش و گر نه آنها در کفر و الحاد از شیطان و فرعون مشهورترند. (۱) مناقب - ابو القاسم اصفهانی گفت سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید امام باو فرمود تو مرد شناخته‌شده‌ای هستی سلطان نیز برای ما جاسوسها گماشته از خانه ما برو نه بعنوان اینکه ترا بیرون کرده باشیم. (۲) حسن بن صالح خدمت ایشان رسیده گفت یا ابن رسول الله چه میفرماید در مورد این آیه أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ «۱» اولو الامر کیانند؟ فرمود علماء.

بعد از اینکه خارج شدند حسن گفت کاری از پیش نبردیم مگر پرسیم کدام علماء برگشتند باز حسن پرسید آقا آن علماء کیانند فرمود امامان و پیشوایان از خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله. (۳) نوح بن دراج به ابن ابی لیلی گفت سخن یا قضاوتی که من بکنم تو بواسطه سخن شخص دیگری ممکن است قبول نکنی. جوابداد نه مگر بواسطه سخن یک نفر پرسید کیست آن شخص؟ گفت جعفر بن محمد. (۴) در حلیه مینویسد که عمرو بن مقدم گفت هر وقت چشمم بحضرت صادق می‌افتد آشکارا می‌بینم که او از نژاد پیامبران است.

کتابهای حدیث و حکمت و زهد و اندرز خالی از سخن و روایتی از حضرت صادق نیست مینویسند فرموده است جعفر بن محمد با همین احترام نقاش و ثعلبی و قشیری و قزوینی در تفسیرهای خود نوشته‌اند.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

در کتاب حلیه و ابانه و اسباب النزول و ترغیب و ترهیب و شرف المصطفی و فضائل الصحابه و تاریخ طبری و بلاذری و خطیب و مسند ابی حنیفه و الکافی و قوت القلوب و معرفت علم الحدیث ابن بیع (که از کتب بزرگ اهل سنت است) از حضرت صادق علیه السلام بسیار یاد آوری شده و حدیث نقل گردیده تمام امت اسلام از سنی و شیعه دعای ام داود را از آن جناب نقل نموده‌اند. (۱) عبد الغفار حازمی و ابو الصباح کنانی نقل کرده‌اند که حضرت صادق فرمود من بهفتاد صورت سخن می‌گویم و برای هر کدام راه حلی دارم. (۲) در باره محمد بن عبد الله بن حسن از حضرت صادق سؤال کردند (که آیا پیروز می‌شود و بمقام فرمانروائی میرسد) فرمود هر پیامبر و جانشین پیامبر و پادشاه اسم او در کتابی که نزد من است (مصحف حضرت فاطمه) نوشته است بخدا سوگند اسم محمد بن عبد الله بن حسن در آن نوشته نیست. (۳) منصور دوانیقی بحضرت صادق علیه السلام گفت ابو مسلم از شما درخواست کرده بود که محل دفن حضرت علی علیه السلام را آشکار کنید. شما جوابی باو نداده بودید از محل دفن اطلاع دارید یا نه؟

فرمود در کتابی که از حضرت علی علیه السلام بدست ما رسیده نوشته است که در زمان عبد الله بن جعفر هاشمی آشکار خواهد شد. منصور خوشحال گردید. بعد از چندی محل قبر را امام علیه السلام آشکار نمود این خبر بمنصور رسید موقعی که در کشتزارهای اطراف شهر «۱» بود گفت اینست واقعا صادق بعد از این ان شاء الله مؤمن تقویت خواهد شد. گفت صادق برای امام ماند.

گفته‌اند اینکه جعفر بن محمد لقب صادق یافت بواسطه آن بود که در زندگی لغزش و دگرگونی از او دیده نشد. (۴) برزون بن شیب نهدی بنام جعفر گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود آن ملاحظه‌ای که برای بنده صالح نسبت بدو فرزندش نمودند شما نیز نسبت بما همان ملاحظه را داشته باشید که در قرآن میفرماید پدر آن دو یتیم مرد صالحی بود «۱». (۱) صالح بن اسود گفت شنیدم از حضرت صادق میفرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی»

از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید زیرا کسی بعد از من برای شما مانند حدیثهای مرا نخواهد گفت. (۲) سلیمان بن خالد گفت حضرت صادق علیه السلام در باره این آیه الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَابْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ «۲» فرمود بخدا سوگند بارها ما برای آنها پستی گذاشته‌ایم در خانه و آنها را پذیرائی کرده‌ایم (منظور

ملائکه است که بخانه آنها رفت و آمد میکردند). (۳) حسین بن علاء قلانسی گفت حضرت صادق دست بر یک پشته چرمی که در اطاق بود زده فرمود حسین! بارها ملائکه بر این پشته تکیه زده‌اند و بسیاری از اوقات ما نرمه‌پره‌های آنها را جمع کرده‌ایم. (۴) عبد الله پسر نجاشی گفت من در میان عده‌ای پیش عبد الله بن حسن بودیم رو بمن کرده گفت از خدا پرهیز ما از مردم چیز اضافه‌ای نداریم رفتیم خدمت حضرت صادق جریان را عرض کردم فرمود بخدا قسم بقلب بعضی از ما الهام می‌شود و گاهی بگوشمان سروش غیبی میرسد و ملائکه دست در دست ما می‌گذارند.

گفتم آقا حالا یا قبلا چنین بوده فرمود بخدا سوگند هم اکنون جریر بن مرازم گفت بحضرت صادق عرض کردم من تصمیم عمره دارم مرا وصیتی بفرما فرمود از خدا بترس و عجله مکن - دیگر چیزی نفرمود از خدمتش مرخص شدم و از مدینه بیرون آمدم با مردی شامی برخورد کردم که او نیز تصمیم مکه داشت با من همسفر شد در بین راه سفره خود را گستردم او نیز سفره‌ای داشت گسترده شروع بغذا خوردن کردیم صحبت از اهالی بصره شد بآنها ناسزا گفت سخن از مردم کوفه بمیان آمد باز ناسزا گفت اسم حضرت صادق را برد و بدگوئی کرد خواستم دماغش را بگیرم و در فکر کشتن او بودم.

یادم آمد از فرمایش حضرت صادق که فرمود از خدا پرهیز و عجله نکن با اینکه ناسزای او را میشنیدم نتوانستم از دستور امام خود تجاوز کنم. (۱) رجال کشی ص ۱۲۱ مفضل بن قیس گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و از اوضاع خود شکایت کردم و تقاضای دعا نمودم. فرمود کنیز! آن کیسه را که ابو جعفر داده بیاور و کیسه را آورد فرمود در این کیسه چهار صد دینار است صرف در احتیاج خود بنما.

عرض کردم بخدا قسم نظرم این نبود تقاضای دعا داشتم فرمود از دعا فراموش نخواهم کرد ولی بمردم وضع خود را نگو که پیش آنها سبک میشوی. (۲) کشف الغمه مینویسد: عبد الاعلی و عبیده بن بشیر گفتند حضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه، سؤالی بکنیم فرمود بخدا سوگند آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنم است میدانم و آنچه قبلا بوده و بعدا تا روز قیامت انجام می‌شود. پس از مختصر سکوتی فرمود این اطلاع من از روی کتاب خداست، کف دست خود را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گشوده فرمود این طور در آن می بینم. خداوند میفرماید: فيه تَبَيَّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ «۱» (۳) اسماعیل بن جابر از حضرت صادق نقل کرد که فرمود خداوند محمد را برانگیخت پیامبری بعد از او نیست و بر او قرآن را نازل نمود و با آن تمام کتابهای آسمانی را ختم کرد دیگر کتابی نخواهد آمد هر چه حلال بود در آن حلال نمود و آنچه حرام بود بازداشت حلال قرآن تا روز قیامت حلال و حرام آن تا روز قیامت حرام است در قرآن تاریخ گذشتگان و جریانهای آینده و رفع خصومتها بین شما هست. در این موقع اشاره بسینه خود نموده فرمود: ما میدانیم منظور قرآن را. (۱) رجال کشی - هشام بن حکم گفت: از حضرت ابا عبد الله علیه السلام در منی راجع به پانصد قسمت علم کلام «۱» سؤال کردم. عرض کردم مردم چنین و چنان میگویند فرمود تو چنین مگو. عرض کردم آقا حلال و حرام قرآن را شما کاملاً میدانید و از همه مردم وارد ترید اما این علم کلام از کجا آمد.

فرمود: خداوند برای مردم دلیل اقامه میکند ممکن است نزد خدا آنچه مردم احتیاج دارند نباشد؟! منظور اینست که علم کلام را نیز خدا بما آموخته. (۲) رجال کشی - محمد بن زید شحام گفت من نماز میخواندم چشم حضرت صادق علیه السلام بمن افتاد کسی را فرستاد و مرا خواست و فرمود از کدام دسته ای؟ عرض کردم از کوفه سؤال کرد در کوفه که را میشناسی عرض کردم بشیر نبال و شجره.

پرسید آنها با تو چگونه رفتار میکنند عرض کردم بهترین رفتاری که امکان دارد. قال: «خیر المسلمین من وصل و اعان و نفع» بهترین مسلمانان کسی است که بیشتر بدرد مردم بخورد و کمک به آنها بکند و سودمند باشد من شبی را بصبح نبرده ام که در مالم حقی باشد از من بازخواست کنند.

پرسید چقدر پول برای خرجی داری عرض کردم دویست درهم فرمود بینم نشان دادم سی درهم و دو دینار بر آن افزود و بمن داد سپس فرمود امشب شام را پیش من بخور، من غذای شب را خدمت ایشان صرف کردم ولی شب بعد خدمتش نرفتم.

فردا از پی من فرستاد رفتم فرمود چرا دیشب نیامدی. بیاد تو بودم و منتظرت شدم. عرض کردم کسی نیامد از طرف شما بمن خبر دهد. فرمود من خودم خبر میدهم تا وقتی در این شهر هستی

مهمان ما باش حالا بگو ببینم چه غذائی میل داری؟ عرض کردم شیر. یک گوسفند شیر دار برای من خرید عرض کردم آقا یک دعا بمن بیاموز فرمود بنویس.

«بسم الله الرحمن الرحيم يا من ارجوه لكل خير و امن سخطه عند كل شر يا من يعطى الكثير بالقليل. و يا من اعطى من سألته تحننا منه و رحمه يا من اعطى من لم يسأله و لم يعرفه، صل على محمد و اهل بيته. و اعطنى بمسألتى اياك جميع خير الدنيا و جميع خير الآخرة فإنه غير منقوص ما اعطيت، و زدنى من سعة فضلك يا كريم»  
آنگاه دستهای خود را بلند نموده فرمود:

يا ذا المن و الطول يا ذا الجلال و الاكرام يا ذا النعماء و الجود ارحم شيعتى من النار»

در این موقع دستهای خود را روی محاسن خویش گذاشت وقتی برداشت پشت دستهایش پر از اشک شده بود. (۱) رجال کشی - سورة بن کلب گفت زید بن علی بمن گفت از کجا فهمیدی که پسر برادرم جعفر امام است؟ گفتم از خوب کسی سؤال کردی. گفت بگو، گفتم میرفتیم خدمت برادرت محمد بن علی حضرت باقر سؤال میکردیم میفرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود یا خداوند در قرآن چنین فرموده وقتی برادرت از دنیا رفت رفتیم پیش اهل بیت پیغمبر هر کس را که احتمال میدادیم امام باشد حتی پیش تو نیز آمدیم بعضی از مسائل ما را جواب میدادید ولی اطلاع از تمام سؤالهای ما نداشتید تا رفتیم خدمت پسر برادرت جعفر بن محمد همان طوری که پدرش میفرمود جواب ما را داد میگفت پیامبر فرمود یا خداوند چنین گفته و زید لبخندی زده گفت این حرف که میزنی صحیح است کتابهای حضرت علی در نزد اوست. (۲) کافی ج ۸ ص ۱۴۳ - حفص بن غیاث گفت حضرت صادق علیه السلام بین نخلستانهای کوفه راه میرفت بدرخت خرمائی رسید وضو گرفته رکوع کرد آنگاه سجده رفت شمردم پانصد مرتبه تسبیح گفت سپس تکیه بدرخت بخرماء داده دعاهائی کرد آنگاه فرمود حفص! بخدا قسم این همان درخت خرمائی است که خداوند بمریم فرمود شاخه خرما را تکان بده تا خرمای تازه برایت بریزد. (۱) کافی ج ۸ ص ۱۶۴ - یکی از کارگزاران محمد بن راشد گفت موقع شام خوردن بود که خدمت حضرت صادق رسیدم در تابستان. سفره‌ای آوردند که نان داشت و یک قده پر از آب گوشت و گوشت که بخار از آن برمیخاست دست در آن گذاشت دید خیلی گرم است سپس

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

دست را بیرون آورد فرمود بخدا پناه میبریم از آتش باو پناهنده می شویم از آتش. ما طاقت این گرما را نداریم چگونه طاقت آتش جهنم را داشته باشیم پیوسته این سخن را تکرار میکرد تا غذا سرد شد بطوری که می شد دست در آن گذاشت شروع بخوردن نمود من نیز خوردم سفره را برداشتند فرمود بغلامش یک چیزی بیاور در یک سینی خرما آورد. دست که دراز کردم دیدم خرما است عرض کردم آقا حالا فصل انگور و میوه های تابستانی است فرمود این خرما است باز بغلام دستور داد آن را بردارد و چیزی بیاورد غلام یک سینی دیگر از خرما آورد. عرض کردم این هم خرما است فرمود این خرما خوب است. (۲) کافی - هشام بن سالم گفت هر وقت تاریکی شب همه جا را می گرفت و مقداری از شب میگذشت حضرت صادق علیه السلام انبانهایی از نان و گوشت و پول برمیداشت و بر شانه می گرفت میرفت بدر خانه مستمندان مدینه بین آنها تقسیم میکرد با اینکه او را نمیشناختند پس از درگذشت امام صادق دیگر آن شخص را نیافتند فهمیدند آن جناب امام صادق بوده. (۳) کافی - هارون بن عیسی گفت حضرت صادق علیه السلام بفرزندش محمد فرمود چقدر از خرجی اضافه آمده؟ گفت چهل دینار فرمود آن را صدقه بده عرض کرد آقا دیگر چیزی نخواهم داشت.

فرمود صدقه بده خداوند عوض آن را میدهد نمیدانی هر چیزی کلیدی دارد کلید روزی صدقه است پس اینک صدقه بده بدستور امام عمل کرد ده روز بیشتر نگذشت که از یک محلی چهار هزار دینار رسید فرمود پسر من در راه خدا چهل دینار دادیم خداوند چهار هزار دینار عوض داد. (۱) کافی - حضرت صادق فرمود کسی زودتر منظور و درخواستش در نزد من برآورده نمیشود از شخصی که قبلا باو کمکی کرده باشم باز متعاقب آن کمک بهتر و عالی تری مینمایم زیرا میدانم اگر مرتبه های بعد کسی را رد کنم سپاس کمک های قبل را نخواهد داشت در ضمن کسانی که برای اولین بار از من درخواستی بنمایند و آنها را هم ناامید نخواهم کرد ... (۲) کافی - عمرو بن ابی المقدام گفت برای حضرت صادق علیه السلام ظرف آبی آوردند مقداری نقره به آن چسبیده بود آن را با دندانهایش کند. (۳) کافی - هارون بن جهم - در خدمت حضرت صادق بودیم در حیره وقتی که آمده بود پیش منصور دوانیقی یکی از سرهنگان بچهایش را ختنه می کرد دعوتی کرده بود حضرت صادق نیز در آن دعوت تشریف داشت در سر سفره که مهمانان مشغول

خوردن غذا بودند یکنفر از آنها آب خواست. قدحی که نوعی شراب داشت آوردند همین که قدح بدست آن مرد رسید امام صادق علیه السلام از جای حرکت نمود پرسیدند آقا چرا حرکت کردید فرمود پیامبر اکرم فرموده است (ملعون من جلس مائدة یشرب علیها الخمر) ملعون است کسی که سر سفره‌ای بنشیند که شراب در آن سفره خورده می‌شود «۱» (۴) کافی- عبد الرحمن بن حجاج گفت خدمت حضرت صادق بودیم ظرفی برنج آوردند عذر خواستیم فرمود چکار کردید کسی ما را بیشتر دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد عبد الرحمن گفت کنار سفره را یکطرف زده شروع بخوردن کردم. فرمود حالا خوب شد. بعد شروع کرد بحديث که روزی برای پیامبر اکرم از طرف انصار ظرفی برنج آوردند سلمان و مقداد و ابا ذر رحمه الله علیهم را خواست.

آنها عذر خواستند. فرمود چکار میکنید کسی بیشتر ما را دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد شروع کردند بخوردن خیلی خوب. فرمود خدا آنها را رحمت کند و از ایشان راضی باشد و درود بر آنها فرستد. (۱) کافی- سلیمان صیرفی گفت خدمت حضرت صادق بودم غذایی از گوشت بریان آوردند و چیزهای دیگر. سپس ظرفی برنج آوردند من با آن جناب خوردم باز فرمود بخور عرض کردم خوردم.

فرمود بخور مقدار علاقه شخص را به برادرش از آن میفهمند که تا چه اندازه رویش باز است در خوردن غذا خانه او سپس با دست مبارک لقمه‌ای برایم گرفت فرمود باید این لقمه را هم بخوری. خوردم. (۲) کافی- ابو الربیع گفت حضرت صادق غذا خواست هریسه آوردند «۱» فرمود جلو بیایید و بخورید عذر خواستیم فرمود بخورید علاقه شخص بدوستش بمقدار خوردن غذاهای خانه اوست چنان شروع بخوردن کردیم مثل شتر لفلف میکردیم و میخوردیم. (۳) کافی- ابو حمزه گفت با عده‌ای در خدمت حضرت صادق بودیم، غذا آوردند بلذیزی و خوبی آن غذا نخورده بودیم خرمائی نیز آوردند که عکس‌مان در آن دیده میشد از صفا و خوبی آن.

مردی از حاضرین گفت از این نعمتی که در خدمت پسر پیامبر خورديم بازخواست خواهند کرد. حضرت صادق فرمود خدا کریم‌تر و بزرگتر است از اینکه غذایی گوارا و خوراکی مطبوع بشما بدهد بعد بازخواست از آن بنماید این بازخواست مربوط به نعمت ولایت محمد و آل محمد صلی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الله علیه و آله است. (۴) کافی- ابن ابی یعفور گفت مهمانی خدمت حضرت صادق بود از جا حرکت کرد که کاری انجام دهد. امام صادق علیه السلام او را بازداشت و خودش از جای حرکت کرده تا آن کار را انجام دهد فرمود پیغمبر نهی فرموده از اینکه مهمان را بخدمت گمارند. (۱) کافی- عجلان گفت شام خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم مشغول غذا خوردن بود سرکه و روغن زیتون و گوشت سرد آوردند گوشت‌ها را تکه تکه میکرد و بمن میداد خودش سرکه و روغن زیتون میخورد بگوشت کاری نداشت میفرمود این غذای ما و غذای انبیاء است. (۲) کافی- عبد الاعلی گفت با حضرت صادق غذا خوردیم فرمود غذای معروف ما را بیاور ظرفی که روغن زیتون و سرکه داشت آورد خوردیم. (۳) کافی- علی بن نعمان گفت یکی از دوستان نقل کرد که شکایت کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام از درد فرمود موقع خواب دو بند نیشکر بخور این کار را کردم حالم خوب شد. یکی از طبیبها گفتم که مردم او را خیلی ماهر میدانستند گفت از کجا حضرت صادق این را فهمیده این مطلب از اسرار طبی ما است او کتابهایی دارد ممکن است در یکی از آن کتابها دیده باشد. (۴) کافی- زراره گفت دایه ابو الحسن موسی را دیدم که برنج باو میداد و او را میزد. من اندوهگین شدم. وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود چنان می بینم که از کار دایه ابو الحسن موسی غمگین شده‌ای عرض کردم آری.

فرمود برنج خوب غذائی است جهاز هاضمه را وسیع میکند و بواسیر را از بین می برد ما غبطه میخوریم که عراقیها خوراکیشان برنج و خرما می نارس است و این دو باعث وسعت دستگاه گوارش و از بین رفتن بواسیر است. (۵۵) کافی- محمد بن حسین بن کثیر خزاز از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق را دیدم پیراهنی زیر لباسهایش داشت بالای آن جبه‌ای از پشم بالای جبه پیراهنی خشن: من دست بآن لباس کشیدم عرض کردم مردم لباس پشمی را خوش ندارند فرمود این صحیح نیست پدرم محمد بن علی و جدم علی بن الحسین میپوشیدند و در موقع نماز خشن‌ترین لباس‌های خود را بتن داشتند من هم کار را میکنم (۱) کافی ج ۴ ص ۴۹- مسمع بن عبد الملك گفت در منی خدمت حضرت صادق مشغول انگور خوردن بودیم گدائی آمد و تقاضا کرد امام دستور داد یک خوشه انگور باو بدهند. گدا گفت احتیاج بانگور ندارم اگر پول بدهید خوب

است امام فرمود خداوند وسعت بتو بدهد گدا رفت باز برگشت گفت همان خوشه انگور را بدهید فرمود برو خدا گشایش دهد بتو چیزی باو نداد.

گدای دیگری آمد امام علیه السلام سه دانه انگور باو داد گدا گرفت و گفت الحمد لله رب العالمین خدائی که مرا روزی بخشید. امام فرمود بایست دست مبارک را پر از انگور کرده باو داد باز گفت حمد و سپاس خدائی راست که بمن روزی بخشید باز فرمود بایست.

از غلامش پرسید چقدر پول داری؟ عرضکرد تقریباً بیست درهم فرمود باین فقیر بده گدا گفت خدایا ترا سپاسگزارم این نعمت از جانب تو است خدائی که شریکی نداری. باز امام فرمود بایست پیراهن خود را از تن بیرون آورد فرمود این را بپوش. گدا پوشیده گفت خدا را شکر میکنم که مرا پوشانید و لباس بمن داد آقا یا ابا عبد الله یا گفت خدا بشما خیر بدهد همین دعا را برای حضرت صادق کرد گدا رفت. ما با خود این طور خیال کردیم که اگر آن گدا دعا برای خود حضرت نمیکرد پیوسته باو چیزی میداد چون هر چه حمد و سپاس خدا را مینمود باو مقداری میبخشید. (۲) کافی ج ۸ ص ۲۲۵- مالک بن عطیه گوید یکی از اصحاب حضرت صادق نقل کرد که روزی امام علیه السلام آمد با خشم فرمود من ساعتی قبل کاری داشتم از منزل خارج شدم یکی از سودانیهای مدینه فریاد زد: (لبیک یا جعفر بن محمد لبیک) با ترس و وحشت از این سخنی که او گفت فوری بمنزل برگشتم و بسجده رفته و صورت بخاک مالیدم برای خدا و اظهار کوچکی و خواری نمودم عرض کردم خدایا من بیزار و متنفرم از آن حرفی که سودانی گفت.

اگر عیسی بن مریم بدش می آمد از حرفی که خداوند باو گفت «۱» چنان از گوش کر و از چشم کور و از زبان لال میشد که دیگر نه میشنوید و نه میدید و نه سخن میگفت خدا ابو الخطاب را لعنت کند و او را بضر به آهن بکشد.

توضیح- شاید آن سودانی از یاران ابو الخطاب بوده که اعتقاد بخدائی حضرت صادق داشت و در حج بجای لبیک با خدا بآن جناب لبیک گفت. مؤسس این مذهب فاسد همان ابو الخطاب بود. (۱) کافی- ابن سنان از غلامی که حضرت صادق علیه السلام او را آزاد کرده بود چنین نقل کرد که آن جناب یاد داشتی نوشت بدین مضمون:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جعفر بن محمد غلام هندی خود را بنام فلان آزاد نمود که او گواهی میداد بر یگانگی خدا که شریک ندارد و اینکه محمد بنده و پیامبر اوست و قیامت و بهشت و جهنم حق است دوستان خدا را دوست میدارد و از دشمنان خدا بیزار است حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میداند و ایمان به پیامبران خدا دارد و اقرار بهر چه از جانب خدا آمده میکند.

این بنده را در راه خدا آزاد کرد از او توقع هیچ پاداشی و سپاسی ندارد دیگر کسی را در مورد او حق بندگی نیست که او را بنده خود انگارد بر این مطلب فلانی نیز شاهد است. (۲) کافی - سعدان بن مسلم گفت یکی از اصحاب نقل کرد وقتی حضرت صادق علیه السلام وارد حیره شد سوار بر مرکب خود شده بطرف خورنق رفت آنجا فرود آمده در سایه مرکب خود ایستاد غلام سیاهی سر راهش بود.

مردی در آنجا بود از اهل کوفه که خرما خریده بود از غلام پرسید این شخص کیست گفت جعفر بن محمد علیه السلام یک ظرف بزرگ پر از خرما خدمت امام آورد امام علیه السلام پرسید این چیست عرضکرد خرمائی است بنام برنی فرمود شفا دهنده است نگاه بسابری نموده گفت این چیست عرضکرد سابری مینامند فرمود در مدینه بیض نام دارد از نام خرما می‌پرسید گفت مشان فرمود در جای ما این خرما را ام جرذان میگویند.

نگاهی به خرمای صرفان کرد پرسید این چیست. عرضکرد صرفان فرمود ما آن را عجوه می‌نامیم در این خرما شفا است. (۱) کافی - حذیفه بن منصور گفت در حیره خدمت حضرت صادق بودم پیکی از طرف ابو العباس سفاح خلیفه آمده ایشان را خواست. یک لباس بارانی که یک طرف آن سفید و طرف دیگرش سیاه بود خواست و پوشید بعد فرمود من میپوشم با اینکه میدانم این لباس دوزخیان است. (۲) کافی - حسین بن مختار گفت حضرت صادق سفارش کرد که برایش چند شب کلاه سفید درست کنم فرمود آنها را ترک ترک مکن زیرا برای مثل من کلاه ترک ترک خوب نیست. (۳) کافی - از حضرت صادق نقل میکند که یکی از اصحاب خدمتش رسیده دید پیراهنی یقه‌دار پوشیده که یقه آن دوخته شده است با دقت بآن نگاه میکرد امام فرمود چرا نگاه میکنی. گفت به یقه پیراهن شما نگاه میکنم (منظورش این بود که وصله‌دار است) امام فرمود آن نوشته را بردار و نگاه کن چیست.

آن مرد برداشت دید نوشته است ایمان ندارد کسی که حیا ندارد و مال ندارد کسی که میزان در خرج ندارد و لباس نو ندارد کسی که لباس کهنه ندارد. (۴) کافی - یعقوب سرآج گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام میرفتم ایشان قصد داشت به تسلیت یکی از خویشاوندان که نوزادی از او فوت شده بود برود در بین راه بند نعلین امام کنده شده. کفش را بدست گرفت و پا برهنه براه افتاد چشم ابن ابی یعفور که باین وضع افتاد نعلین از پای خود بیرون آورد و بند آن را جدا کرد و تقدیم بامام نمود.

حضرت صادق با حالتی خشم آلود از گرفتن خودداری نموده فرمود کسی که گرفتاری و مصیبتی بر او وارد می شود شایسته صبر است با پای برهنه رفت تا وارد منزل آن مرد شده او را تسلیت گفت. (۱) کافی - ابن ابی یعفور گفت حضرت صادق علیه السلام دستهای خود را بدعا برداشته بود شنیدم میگوید: (رب لا تکنی الی نفسی طرفه عین ابد لا اقل من ذلک و لا اکثر) خدایا مرا یک چشم بهم زدن، بخود وامگذار نه کمتر و نه بیشتر.

در این موقع اشک از رخسار امام جاری شد بمن فرمود ابن ابی یعفور یونس بن متی کمتر از یک چشم بهم زدن خدا او را بخود واگذاشت مرتکب آن گناه شد. عرض کردم آقا بحد کفر رسید؟! فرمود نه ولی مردن در آن حال هلاکت است. (۲) کافی - عبد الله بن مسکان گفت با چند نفر از دوستان بحمام رفتیم وقتی بیرون آمدیم امام صادق علیه السلام ما را دید فرمود از کجا می آئید گفتیم از حمام فرمود خدا شستشوی شما را تمیز کند. عرض کردیم ما با این رفتیم او داخل حمام شد ما نشستیم تا خارج گردید باو گفتیم خدا شستشوی ترا پاکیزه کند او در جواب ما گفت (طهر کم الله)

خدا شما را پاک نماید. (۳) کافی - عبد الله بن عثمان گفت دیدم حضرت صادق شاربهای خود را گرفته بطوری که نزدیک پیوست رسیده. (۴) کافی - حضرت صادق وارد حمام شد. حمامی گفت آقا برای شما خلوت کنم فرمود نه احتیاجی نیست بخلوت شدن مؤمن ساده تر و سبک تر از مقید بودن باین تشریفات است. (۵) کافی - حسین بن خالد از حضرت صادق نقل کرد که عرض کردم قرآن را برای قرائت بچند قسمت تقسیم کنم؟ فرمود پنج یا هفت قسمت اما من قرآنی دارم که بچهارده قسمت تقسیم شده. (۱) کافی - یکی از اهل سنت گفت من خدمت حضرت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

صادق علیه السلام میرسیدم بخدا قسم مجلسی از مجلس او با ارزشتر ندیدم روزی بمن فرمود میدانی عطسه از کجا خارج می شود گفتم از بینی فرمود اشتباه کردی عرض کردم آقا پس از کجا خارج می شود فرمود از تمام بدن همان طوری که نطفه از تمام بدن خارج می شود و مجرای آن آلت مرد است نمی بینی موقع عطسه تمام بدن تکان می خورد کسی عطسه بزند تا هفت روز از مرگ در امان است. (۲) کافی - حماد بن عثمان گفت حضرت صادق پای راست خود را روی ران چپ گذاشت مردی گفت فدایت شوم این طور نشستن ناپسند است فرمود این حرف را یهودیان زده اند میگویند وقتی خدا از آفرینش آسمانها و زمین فارغ شد و بر عرش قرار گرفت این طور نشست تا استراحت کند! خداوند این آیه را نازل فرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ** «۱» امام علیه السلام بهمان وضع نشستن خود را ادامه داد. (۳) کافی - عبد الرحمن بن کثیر گفت خدمت حضرت صادق بودم که مهزم وارد شد امام فرمود کنیز را صدا بزن که برای ما روغن و سرمه بیاورد. کنیز را صدا زدم یک شیشه روغن بنفشه آورد روز سردی بود. مهزم از روغن کف دست خود ریخت.

عرض کرد آقا این روغن بنفشه است و هوا خیلی سرد است. فرمود چه می شود؟

عرض کرد طبیب های کوفه میگویند بنفشه سرد است فرمود این روغن سرد است در تابستان ولی ملین و گرم است در زمستان. (۴) کافی - اسحاق بن عمار و ابن ابی عمیر از ابن اذینه نقل کردند که گفت شخصی خدمت حضرت صادق شکایت نمود از شکافهائی که در دست و پایش پیدا می شود امام فرمود مقداری پنبه بگیر و در آن روغن بان «۱» بریز آن را روی ناف خود بگذار اسحاق بن عمار گفت فدایت شوم روغن بان را در پنبه بگذارد و بعد پنبه را روی ناف خود بگذارد.

فرمود اما تو اسحاق روغن را بریز داخل ناف خود زیرا ناف تو بزرگ است ابن اذینه گفت آن مرد را بعدها ملاقات کردم گفت یک مرتبه آن کار را کردم ناراحتی من برطرف شد. (۱) کافی - قتیبه اعشی گفت خدمت حضرت صادق رفتم تا عیادت کنم از پسر آن جناب که مریض بود امام علیه السلام جلو درب ایستاده دیدم خیلی محزون و غمگین است عرض کردم فدایت شوم بچه چطور است؟

فرمود بخدا سوگند گرفتار درد خویش است. بعد داخل منزل شد ساعتی گذشت بعد بیرون آمد صورتش میدرخشید حزن و اندوه نداشت. من امیدوار شدم که بچه خوب شده عرضکردم آقا بچه چطور است فرمود از دنیا رفت.

عرضکردم وقتی زنده بود شما غمگین و محزون بودید ولی حالا اثری از آن اندوه نیست با اینکه مرده. فرمود ما خانواده‌ای هستیم که قبل از مصیبت زاری میکنیم وقتی قضای خدا انجام شد تسلیم هستیم و راضی بقضای اوئیم. (۲) کافی - حضرت موسی بن جعفر فرمود پدرم مادرم ام فروه را برای انجام حقوق اجتماعی اهل مدینه میفرستاد (ممکن است منظور دید و بازدیدها باشد) (۳) کافی - علاء بن کامل گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم ناگاه صدای ناله از میان خانه بلند شد امام از جای حرکت کرد باز نشست کلمه *إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* بر زبان جاری نمود باز حدیث خود را از سر گرفت تا تمام شد آنگاه فرمود ما دوست داریم خودمان و اولاد و اموالمان سالم باشد ولی وقتی قضای خدا آمد دیگر نباید دوست داشته باشیم چیزی را که خدا نمیخواهد. (۴) کافی - ابن شبرمه گفت هر وقت یادم می‌آید از حدیثی که حضرت صادق نقل کرد چنان ناراحت میشوم که قلبم نزدیک است کنده شود فرمود پدرم از جدم و ایشان از پیامبر اکرم نقل کرد.

ابن شبرمه گفت بخدا سوگند پدر و جدش هرگز دروغ بر پیامبر نمی‌بندند گفت پیامبر فرموده هر کس بگمان و قیاس رفتار کند خود و دیگران را از بین برده و هر کس حلال و حرام مردم را بگوید با اینکه ناسخ و منسوخ را نمیشناسد خود و دیگران را از بین برده. (۱) ابان بن تغلب گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مشغول نماز بود در رکوع و سجود شمردم شصت تسبیح گفت. (۲) کافی - حمزه بن حمران و حسن بن زیاد گفتند خدمت حضرت صادق رسیدیم گروهی در خدمتش بودند نماز عصر را با آنها خواند ما نماز خوانده بودیم شمردیم در رکوع «سبحان ربی العظیم» را سی و سه یا سی و چهار مرتبه گفت یکی از این دو راوی در حدیث خود نقل کرده «سبحان ربی العظیم و بحمده» در رکوع و سجده. (۳) کافی - موسی بن اشیم گفت خدمت حضرت صادق بودم شخصی از یک آیه قرآن سؤال کرد جواب داد. بعد دیگری آمد از همین آیه سؤال کرد جوابی بر خلاف اول داد من بی‌اندازه ناراحت شدم گویا قلبم را با کارد تکه تکه میکند

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

با خود گفتم من ابو قتاده را در شام رها کردم که در یک واو اشتباه نمی‌کند آمدم پیش این شخص که چنین خطائی مینماید.

در همین موقع نفر سوم آمد باو جوابی داد بر خلاف اولی و دومی من آسوده شدم چون فهمیدم از روی تقیه جواب می‌دهد بعد امام متوجه من شده فرمود پسر اشیم! خداوند دانش را در اختیار سلیمان بن داود گذارد فرمود هذا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ «۱» این عطای ما است یا منت گذار بدیگران بده و یا نگهدار هر چه می‌خواهی.

فرمود به پیامبر اسلام نیز واگذار کرد فرمود ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا «۱» فرمود آنچه خداوند به رسول اکرم واگذار نمود آن جناب در اختیار ما گذاشته. (۱) کافی - یونس یا دیگری از امام صادق نقل کرد که بایشان عرض کردم فدایت شوم شنیده‌ام در مورد در آمد چشمه موسوم بزیاد عملی را انجام می‌دهی مایلم از خودتان بشنوم فرمود بلی وقتی میوه میرسد گفته‌ام چند جای دیوارهای باغ را بشکافند تا مردم بتوانند داخل شوند و از میوه آن بخورند. دستور داده‌ام ده لگن بزرگ بگذارند و بر سر هر لگن ده نفر بنشینند و بخورند وقتی آنها خوردند ده نفر دیگر برای هر نفر یک پیمانه خرما بریزند. برای همسایگان باغ از پیر مردها و پیره زنان و بچه‌ها و مریض‌ها و زنانی که نمیتوانند بیایند بهر کدام یک پیمانه بدهند.

وقتی محصول جمع آوری شد اجرت کارکنان و نگهبانان و مزدوران را میدهم بقیه را بمدینه می‌آورم تقسیم میکنم میان خانواده‌ها و مستحقین بهر کدام دو یا سه بار کمتر و بیشتر بمقدار احتیاج آنها بعد از تمام این مصارف برایم چهار صد دینار باقی میماند، غله آن چشمه چهار هزار دینار است. (۲) کافی - حضرت صادق فرمود بین من و مردی منجم زمینی مشترک بود برای تقسیم او پیوسته تأخیر میانداخت تا ساعتی را انتخاب کند که بنظر خودش برایش سعید باشد و برای من نحس. بالاخره تقسیم کردیم بمن قسمت خوب افتاد منجم از ناراحتی دست بر پشت دست دیگر زده گفت مثل امروز ندیده بودم.

گفتم مگر از علم خود استفاده نکردی گفت من با اطلاع از علم نجوم برای شما ساعت نحس انتخاب کردم و خودم در ساعت سعد خارج شدم باز قسمت بهتر بشما افتاد. گفتم میل داری حدیثی که پدرم از پدر خود برایم نقل کرده برایت بگویم.

پدرم گفت: پیامبر اکرم فرمود هر کس مایل است نحوست آن روزش برطرف شود اول صبح صدقه بدهد خداوند با این صدقه نحوست آن روز را برطرف میکند و هر که می‌خواهد نحوست شبش برطرف گردد شب را با صدقه شروع کند.

گفتم من وقتی خارج شدم صدقه دادم این صدقه نفعش برای من از علم نجوم تو بهتر بود. (۱) کافی- ذهلی از حضرت صادق نقل کرد که فرمود معروف و کار نیک آن است که قبل از درخواست بکسی چیزی بدهی ولی بخشش بعد از سؤال و درخواست بهای آبرو ریزی اوست شب را تا بصبح بیدار خوابی کشیده و با ناراحتی بسر برده پیوسته حالتی یأس و امید داشته نمیدانسته برای رفع نیاز خود بکه پناه برد بعد از این همه ناراحتی بالاخره پیش تو می‌آید قلبش می‌طپد و دست و پایش میلرزد آثار این ناراحتی را از خونی که بچهره‌اش حالتی حاکی از شرم داده می‌بینی تازه نمیداند مأیوس خواهد شد یا بمقصود میرسد. (۲) کافی- یونس گفت حضرت صادق شکر صدقه میداد عرض کردند آقا شکر را صدقه میدهی فرمود آری چون از هر چیزی نزد من محبوب‌تر است مایلم آنچه که از همه بیشتر دوست دارم آن را صدقه بدهم. (۳) امالی شیخ طوسی ص ۶۶- یحیی بن علا گفت حضرت صادق سخت بیمار شد دستور داد او را بمسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند در آنجا بود تا صبح روز بیست و سوم ماه رمضان. (۴) کافی- حسن بن راشد گفت هر وقت امام صادق روزه میگرفت بوی خوش بکار میبرد و میفرمود عطر تحفه روزه‌دار است. (۵) کافی- معتب گفت حضرت صادق فرمود برو فطره خانواده مرا بده فطره برده‌ها را نیز بده همه را جمع کن مبادا یکنفر را واگذاری اگر یکنفر را ندهی می‌ترسم او را مرگ فرا گیرد.

(۱) کافی- حماد بن عثمان گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مردی عرض کرد شما می‌فرمائید حضرت علی علیه السلام لباسهای درشت و خشن میپوشید پیراهن می‌خرید بچهار درهم یا مختصری کمتر یا بیشتر ولی ما می‌بینیم شما لباسهای تازه میپوشید فرمود حضرت علی آن لباس را در زمانی میپوشید که مردم بد نمیدانستند اگر امروز آن لباس را بپوشد انگشت نما می‌شود بهترین لباس هر زمان همان لباس معمول مردم است جز اینکه وقتی قائم آل محمد قیام کرد لباس علی علیه السلام را میپوشد و بروش او رفتار میکند. (۲) زید شحام گفت شب جمعه‌ای بود من در خدمت حضرت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

صادق علیه السلام میرفتم فرمود قدری از قرآن بخوان امشب شب جمعه است. این آیه را خواندم إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ «۱» حضرت صادق علیه السلام فرمود بخدا قسم ما هستیم آنهایی که خدا بر آنها رحم میکند ما همان گروهی هستیم که خداوند در این آیه استثناء فرمود ولی ما بی‌نیازیم از مردم. (۳) کافی - ابو بصیر گفت حضرت صادق فرمود پدرم حضرت باقر مرا دید در موقع طواف آن وقت سنی نداشتم ولی در عبادت کوشش بسیار کرده بودم. پدرم مشاهده کرد که عرق از من میریزد فرمود پسرم جعفر خداوند وقتی بنده‌ای را دوست داشته باشد او را داخل بهشت میکند و از او عمل کم را میپذیرد. (۴) کافی - عبد الاعلی آزاد شده آل سام گفت در بین راه در مدینه برخورد کردم بحضرت صادق علیه السلام روز بسیار گرمی بود عرض کردم فدایت شوم با مقامی که نزد خدا داری و خویشاوندی پیامبر خود را این چنین بزحمت انداخته‌ای در چنین روزی؟!

فرمود عبد الاعلی بجستجوی روزی بیرون شدم تا از مثل تو بی‌نیاز باشم. (۱) کافی - حفص بن ابی عائشه گفت حضرت صادق یکی از غلامان را پی کاری فرستاد. غلام دیر کرد امام از پی او رفت تا پیدایش کند و او را خوابیده یافت بالای سرش نشست و شروع کرد بباد زدن تا بیدار شد همین که بیدار شد فرمود فلانی بخدا قسم بتو این قدر اجازه نداده‌اند که شب و روز را بخوابی شب مال تو است برای خوابیدن و روز ما باید از تو استفاده کنیم. (۲) کافی - ابی عمرو شیبانی گفت حضرت صادق را دیدم که در دست بیلی داشت و بر تن روپوشی خشن در باغ خود کار میکرد عرق از پشت مبارکش میریخت عرض کردم فدایت شوم بدهید من کمک کنم فرمود من دوست دارم که مرد در راه جستجوی معیشت از حرارت آفتاب رنج ببرد. (۳) کافی - محمد بن عذافر از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق بمن هزار و سیصد دینار داده گفت خرید و فروش کن. فرمود من علاقه‌ای بسود آن ندارم گرچه سود را هر کسی دوست دارد ولی مایلم خداوند ببیند که من در جستجوی نعمت اویم.

پدرم گفت صد دینار استفاده کردم خدمت آن جناب رسیده عرض کردم سرمایه شما صد دینار استفاده نموده حضرت صادق خیلی خوشحال شد فرمود آن صد دینار را هم باصل سرمایه اضافه کن. پدرم از دنیا رفت آن پول در نزد او بود.

حضرت صادق علیه السلام نامه‌ای نوشت و مرا تسلیت داده ذکر کرد که مبلغ هزار و هشتصد دینار پیش پدرت دارم برای خرید و فروش باو داده بودم آن مبلغ را بده به عمر بن یزید. من در دفتر پدرم نگاه کردم دیدم نوشته است مبلغ هزار و هفتصد دینار از حضرت صادق نزد من است که صد دینار در خرید و فروش سود آن شده و عبد الله ابن سنان و عمر بن یزید میدانند.

(۱) کافی - داود بن سرحان گفت حضرت صادق علیه السلام را دیدم که با دست خود خرما پیمانه میکرد عرض کردم فدایت شوم اگر دستور بدهید یکی از فرزندان یا غلامان این کار را انجام میدهند. (۲) کافی - عبد الحمید بن سعید گفت از ابو ابراهیم جعفر بن محمد (ع) در باره استخوان فیل سؤال کردم که خرید و فروش آن اشکالی ندارد زیرا از آن شانه میسازند فرمود اشکالی ندارد پدرم از استخوان فیل شانه‌ای یا شانه‌هایی داشت. (۳) کافی - شعیب گفت چند نفر مزدور گرفتم برای حضرت صادق علیه السلام که در باغش کار کنند قرار شد تا عصر کار کنند بعد از تمام شدن وقت که از کار دست کشیدند امام علیه السلام به معتب فرمود اجرت اینها را قبل از اینکه عرقشان خشک شود بده. (۴) کافی - ابو حنیفه رهبر حجاج گفت مفضل بما برخورد کرد در موقعی که من و دامادم با یک دیگر در مورد ارثی سر و صدا میکردیم و اختلاف داشتیم در حدود یک ساعت آنجا ایستاد سپس بما گفت بیائید منزل ما. رفتیم پیش او بین ما صلح داد بچهار صد درهم. آن چهار صد درهم را پرداخت وقتی ما از یک دیگر راضی شدیم گفت این پول از من نبود. ولی حضرت صادق علیه السلام بمن دستور داده اگر دو نفر از دوستان در موردی با هم اختلاف داشتند بین آنها اصلاح کنم و غرامت را از مال آن جناب بپردازم آن پول از حضرت صادق علیه السلام بود. (۵) کافی ج ۴ ص ۴۶۶ - عمرو بن ابی المقدام گفت حضرت صادق علیه السلام را در روز عرفه دیدم در عرفات با صدای بلند میفرماید: مردم پیامبر صلی الله علیه و آله رهبر مردم بود پس از او علی بن ابی طالب بعد حضرت حسن و بعد امام حسین پس از ایشان علی بن الحسین و بعد محمد بن علی بعد از ایشان من هستم بیائید هر سؤالی دارید بکنید از هر طرف سه مرتبه این جملات را تکرار میکرد چپ و راست، عقب، جلو مجموعاً دوازده مرتبه فرمود.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

(۱) کافی معمر بن خلاد گفت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود: مردی خدمت حضرت صادق رسید بعنوان خیر خواهی گفت آقا چرا اموالت را پراکنده کرده‌ای اگر در یک جا جمع بود خرجش کمتر و نفعش بیشتر بود.

امام فرمود بدان جهت پراکنده کردم که اگر آسیبی بیکی رسید دیگری سالم باشد اما در یک کیسه میتوان تمام آن مال را جمع کرد. (۲) کافی - عمر بن یزید گفت مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و تقاضای کمک کرد فرمود اکنون چیزی نداریم ولی بزودی برای ما حنا و وسمه میفرستند آن را میفروشیم بعد بتو ان شاء الله پرداخت میکنیم آن مرد گفت مرا وعده میدهید فرمود چگونه وعده میدهم ترا من نسبت به چیزی که امید ندارم امیدوارترم تا نسبت به آنچه به آن امید دارم. (۳) در فلاح السائل مینویسد که حضرت صادق علیه السلام در نماز قرآن میخواند ناگهان بیهوش شد وقتی بهوش آمد سؤال کردند چه شد که حال شما تغییر کرد.

جوابی داد که مضمونش این بود: آیات قرآن را تکرار کردم تا بجائی رسید که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده (خدا) میشنوم. (۴) کافی - ابو جعفر فزاری گفت حضرت صادق غلام خود بنام مصادف را خواست و باو هزار دینار داد و فرمود آماده مسافرت مصر شو خانواده‌ام زیاد شده‌اند مصادف جنس خرید و آماده شد. با عده‌ای از تجار بمصر رفت. همین که نزدیک مصر رسیدند برخورد بقافله‌ای کردند که از مصر خارج شده بود. از وضع اجناسی که آورده بودند سؤال کردند آن جنس مورد احتیاج همه بود.

گفتند این جنس در بصره وجود ندارد کاروانیان با یک دیگر هم قسم شدند و پیمان بستند که هر دینار را بیک دینار سود بدهند پس از فروش پول خود را برداشته بطرف مدینه رفتند مصادف خدمت امام آمد دو کیسه زر داشت هر کدام هزار دینار. عرض کرد فدایت شوم این کیسه اصل سرمایه است و این کیسه سود آن است.

امام فرمود: این سود زیاد است شما مگر در آن جنس چه کردید؟ جریان را شرح داد که چگونه قسم خوردند. فرمود سبحان الله هم قسم میشوید که در مقابل هر دینار یک دینار سود بگیریید از مسلمانان. کیسه هزار دینار را برداشت و فرمود من احتیاج بچنین سودی ندارم.

سپس فرمود مصادف! پیکار با شمشیر ساده‌تر است از بدست آوردن نان حلال. (۱) کافی - معتب گفت در مدینه گرانی شده بود حضرت صادق بمن فرمود: چقدر خوراکی داریم عرض کردم چندین ماه ما را میرساند. فرمود ببر ببازار بفروش عرض کردم آقا در شهر خوراکی نیست فرمود بفروش. وقتی فروختم فرمود حالا مثل مردم روز بروز خریداری کن.

فرمود: خوراک خانواده‌ام را نصف جو و نصف گندم قرار بده خدا میداند من میتوانم که تمام خوراک آنها را گندم کنم ولی میل دارم خداوند مشاهده کند صرفه‌جوئی و اندازه در خرج بکار برده‌ام. (۲) کافی - محمد بن مرزوم از عمو یا پدر خود نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم از وکیل خود حساب میکشید او نیز پیوسته میگفت بخدا قسم خیانت نکرده‌ام حضرت صادق علیه السلام فرمود خیانت کردن و تضییع کردن مال من این هر دو برای من یکسان است ولی خیانت موجب زیان بیشتری برای تو می‌شود. (۳) در تنبیه الخاطر مینویسد: فضل بن ابی قره گفت حضرت صادق ردای خود را پهن میکرد و در آن کیسه‌های دینار را می‌نهاد. میفرمود این پول را ببر بده بفلانی از خویشاوندان خود بگو این پول را از عراق برایت فرستاده‌اند. آن شخص پول را میبرد همان حرف را هم میزد میگفتند خدا بتو جزای خیر بدهد که حق خویشاوندان پیامبر را رعایت کردی اما خدا بین ما و جعفر (حضرت صادق) حکومت کند. امام علیه السلام این حرف را که میشنید سجده می‌افتاد و میگفت خدایا مرا خوارتر از این قرار بده پیش برادرهایم.

(۱) امالی شیخ طوسی ص ۵۸ - هشام بن سالم گفت حضرت صادق فرمود: «لوددت انی و اصحابی فی فلاة من الارض حتی نموت او یأتی الله بالفرج»

مایلم من و اصحابم در بیابان خشکی باشیم در چنین شرایطی بمیریم یا خدا فرج برساند. (۲) سفیان ثوری بحضرت صادق عرض کرد آقا از مردم کناره گرفته‌اید فرمود سفیان زمانه خراب شده دوستان تغییر کرده‌اند مبینم تنهائی آرامش بیشتری دارد. این شعر را خواند:

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب | و الناس بین مخاتل و موارب |
| یفشون بینهم المودة و الصفا | و قلوبهم محشوة بعقارب     |

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

«۱» (۳) در مشارق الانوار برسی نقل میکند که فقیری از حضرت صادق علیه السلام درخواستی کرد امام بغلام خود فرمود چقدر پیش تو هست. عرض کرد چهار صد درهم فرمود بده باو آن مرد پول را گرفت و با سپاس و تشکر رفت.

امام بغلام خود فرمود برو برگردان او را. وقتی برگشت عرض کرد آقا من تقاضائی کردم و شما لطفی فرمودید دیگر بالاتر از بخشش چیست؟

فرمود پیامبر اکرم فرموده است بهترین صدقه آن است که شخص را بی نیاز کند ولی ما ترا بی نیاز نکردیم اینک انگشتر مرا که ده هزار درهم در بهایش صرف کرده ام بگیر هر وقت احتیاج پیدا کردی بهمین مبلغ بفروش. (۴) ین - صیقل گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی عجمی (غیر عرب) را پی کاری پیش شخصی فرستاد. رفت و برگشت امام علیه السلام از او جستجو کرد که چه شد ولی او نمیتوانست درست صحبت کند این کار چند مرتبه تکرار شد من وقتی دیدم نمیتواند بگوید و نمیفهماند با خود گفتم امام علیه السلام خشمگین خواهد شد.

امام نگاه تندی باو نموده فرمود بخدا قسم اگر نمیتوانی حرف بزنی کوردل نیستی. فرمود حیا و عفت و ناتوانی در سخن نه کوری دل از ایمان است ولی ناسزا و بد زبانی و یاوه سرایی از نفاق است. (۱) در کتاب قضاء حقوق از اسحاق بن ابراهیم نقل میکند که گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم با معلى بن خنیس مردی از خراسانیان وارد شد. عرض کرد یا ابن رسول الله من از ارادتمندان شما خانواده ام بین من و شما فاصله زیادی است خرج سفرم تمام شده و امکان برگشت بسوی خانواده خود ندارم مگر اینکه شما کمک بفرمائید.

امام علیه السلام نگاهی براست و چپ نموده فرمود نمیشنوید برادر شما چه میگوید؟

معروف و کمک به برادر دینی در صورتی است که سؤال نکرده باشد اگر درخواست کرد بهای آبرو ریزی او را داده اید شب را به بیدار خوابی با کمال ناراحتی بسر میبرد. متحیر است بکه پناه ببرد و از که درخواست کند بالاخره تصمیم میگیرد پیش تو بیاید دلش می تپد و اعضایش میلرزد از خجالت خون در چهره اش جمع شده و صورتش گلگون گردیده نمیداند با ناراحتی باید برگردد و یا به هدف میرسد و شاد مراجعت میکند. اگر باو چیزی بدهی خیال میکنی برادری کرده ای با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

به آن خدائی که دانه را شکافته و انسان را آفریده و مرا پیامبر گردانیده آن ناراحتی که از درخواست خود میکشد بزرگتر است از کمکی که تو باو مینمائی.  
اسحاق گفت: پنج هزار درهم برای خراسانی جمع شد و به او دادند.

### باب پنجم معجزات و استجابات دعا و اطلاع آن جناب از تمام زبانها

(۱) قرب الاسناد ص ۱۱ مینویسد: بکر بن محمد گفت یکی از خویشاوندان من در راه مکه جنون عارضش شد. گمانم در ربه بود وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض نموده تقاضای دعا کردم آن جناب دعا کرد بعد از دعای حضرت خویشاوند خود را ملاقات کردم که در همان موقع خوب شده بود. (۲) امالی شیخ مفید ص ۱۷۹- حنان بن سدير گفت از پدرم سدير صيرفي شنيدم ميگفت در خواب پيامبر اکرم صلی الله عليه و آله را ديدم در مقابلش طبقی سر پوشيده بود نزديک شده سلام کردم جواب داد سرپوش از طبق برداشت داخل آن خرما بود. آن جناب شروع بخوردن کرد عرض کردم آقا یک دانه خرما بمن بده یک دانه داد خوردم باز تقاضای خرماي دیگری کردم لطف فرمود خوردم همین طور هر کدام را ميخوردم تقاضای دیگری ميکردم تا هشت دانه داد و خوردم یک دانه ديگر خواستم فرمود بس است از خواب بيدار شدم.

فردا صبح خدمت حضرت صادق رسیدم ديدم طبقی با سرپوش مقابل آقا است همان طور که در خواب ديده بودم سرپوش برداشت ديدم خرما است شروع کرد بخوردن تعجب کردم تقاضا نمودم یک دانه بمن لطف فرماید لطف نمود خوردم خرماي دیگری خواستم داد، خوردم تا هشت خرما همین که تقاضا کردم فرمود اگر جدم پيامبر بتو بيشر میداد من نیز اضافه ميکردم جريان را عرض کردم لبخندی که حکایت از اطلاعش بود زد. (۳) امالی شیخ ص ۲۶۳- داود بن کثير گفت خدمت جعفر بن محمد عليه السلام نشسته بودم بدون سابقه فرمود داود اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند از جمله در اعمال تو ديدم که رسيدگی بوضع پسر عمويت نموده‌ای. خوشحال شدم. من ميدانم اين صله رحم و رسيدگی تو بخویشاوندت زودتر باعث نابودی و از بين رفتن او می‌شود.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

داود گفت من پسر عمویی داشتم دشمن اهل بیت پیامبر طفلی بد سیرت بود شنیدم وضع مالی او خراب است و گرفتار شده است قبل از آنکه عازم مکه شوم مقداری پول باو دادم در همان سفر وقتی بمدینه رسیدم امام صادق علیه السلام بمن اطلاع داد. (۱) سدید صیرفی گفت زنی خدمت حضرت صادق رسیده عرضکرد فدایت شوم پدر و مادر و فامیلم ارادتمند بشمایند. امام فرمود راست میگوئی منظورت چیست؟

عرضکرد در بازویم برص (پیشی) پیدا شده از خدا بخواه برطرف شود. امام علیه السلام دست بدعا برداشته گفت: ای خدائی که نابینا و پیشی را خوب میکنی و استخوان پوسیده را زندگی میبخشی این زن را شفا بخش و مورد عفو خویش قرار ده بطوری که اثر مستجاب شدن دعای مرا ببینند. آن زن گفت بخدا قسم از جای حرکت کردم اثری کم یا زیاد از بیماری در من وجود نداشت. (۲) بصائر الدرجات- مفضل بن عمر گفت مقداری پول بوسیله دو نفر از یاران امام علیه السلام از خراسان فرستادند پیوسته مواظب آن پول بودند تا رسیدند بری یکی از دوستان آن دو کیسه‌ای محتوی هزار درهم داد که آن را هم تقدیم کنند مرتب از پولها سرکشی میکردند مخصوصا همان کیسه‌ای که از ری داده بودند بالاخره به نزدیکی مدینه رسیدند یکی از آنها بدیگری گفت بیا نگاه کنیم پولها هست:

پس از بازرسی دیدند کیسه‌های پول هست جز همان کیسه‌ای که در ری داده بودند یکی از آن دو گفت خدا کمک کند چه جواب امام صادق را بدهیم.

دیگری در جواب گفت او شخص کریمی است من امیدوارم او بداند ما راست میگوئیم وارد مدینه شدند و خدمت امام رسیدند پول را تقدیم نمودند. امام علیه السلام پرسید کیسه مرد رازی چه شد. جریان را عرض کردند. فرمود اگر کیسه را ببینید میشناسید؟ گفتند آری.

دستور داد بکنیز خود که فلان کیسه را بیاور کیسه را که دیدند گفتند این همان کیسه است فرمود من در دل شب احتیاج بیولی پیدا کردم مردی جنی را که شیعه است فرستادم آن کیسه را برایم آورد. (۱) بصائر- حماد بن عثمان گفت از حضرت صادق شنیدم میفرمود زندیق‌ها «۱» در سال صد و بیست و هشت ظاهر میشوند چون من در مصحف حضرت فاطمه دیده‌ام.

توضیح- شاید منظور امام ابن ابی العوجاء و همفکران او بودند که در وسطهای زندگی حضرت صادق پیدا شدند. (۲) بصائر- ابن ابی حمزه گفت من دست ابا بصیر را گرفته بودم او را میبردم بخانه حضرت صادق بمن گفت صحبت نکن و چیزی نگو رسیدیم بدر خله حضرت صادق تنحنجی کرد شنیدم حضرت صادق فرمود بکنیز در را باز کن ابو محمد پشت در است گفت وارد شدیم چراغی در مقابل امام بود کتابی جلو ایشان باز بود یک مرتبه پیکر مرا لرزه گرفت شروع کردم بلرزیدن سر بلند نموده بمن فرمود: تو بزاز هستی؟ گفتم آری فدایت شوم. چادری قهستانی پیش من انداخته فرمود این را بپوش. من چادر را پیچیدم باز فرمود تو بزاز هستی؟ در آن موقع نگاه در همان کتاب میکرد. لرزه تنم زیاد شد. وقتی خارج شدیم گفتم یا ابا محمد وضع امشب را در عمرم ندیده بودم.

در خدمت امام جلدی را دیدم که از درون آن کتابی بیرون آورد نگاه بصفحات آن میکرد هر وقت نگاه میکرد لرزه بدن مرا میگرفت ابا بصیر با دست خود بر پیشانی زده گفت وای بر تو چرا آن وقت بمن نگفتی آن نوشته بخدا قسم صحیفه ایست که نام شیعیان در آن است اگر خبر داده بودی تقاضا میکردم اسم ترا نشان دهد. (۳) بصائر- ابن سنان گفت: در مدینه بودیم که داود بن علی از پی معلى بن خنیس فرستاد. و او را کشت. حضرت صادق علیه السلام یک ماه پیش او نرفت. داود از پی امام فرستاد که بیاید ولی ایشان امتناع ورزید. پنج نفر مأمور فرستاد گفت بزور او را بیاورید اگر نیامد سرش را بیاورید.

مأمورین وقتی آمدند امام مشغول نماز بود ما نماز ظهر را با ایشان خوانده بودیم مأمورین گفتند داود بن علی شما را خواسته. فرمود اگر نیایم چه میکنید گفتند بما دستور داده سر شما را ببریم فرمود خیال نمیکنم شما پسر پیامبر را بکشید گفتند این حرفها سر ما نمیشود ما فقط از او اطاعت میکنیم. فرمود برگردید که بنفع دنیا و آخرت شما است. گفتند بخدا نخواهیم رفت مگر شما یا سرتان را ببریم. وقتی متوجه شد که آنها جز کشتن تصمیمی ندارند، دستهای خود را بلند نموده و روی شانه خود گذاشت بعد دستهای خود را گشود و با انگشت سبابه دعا کرد در بین دعا شنیدیم میگوید: الساعة الساعة.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ناگهان صدای داد و فریاد و ناله‌ای بلند شد مأمورین گفتند از جای حرکت کن فرمود این فریاد و فغان مربوط به فرمانروای شما است از دنیا رفت یک نفر را بفرستید خبر بیاورد اگر مربوط باو نبود با شما خواهیم آمد یک نفر از مأمورین رفت طولی نکشید که برگشت بآنها گفت فرماندار مرد این سر و صدا از خانه اوست مأمورین متفرق شدند.

عرض کردم آقا فدایت شوم چه شد که از دنیا رفت فرمود غلام من معلی بن خنیس را کشت منهم یک ماه پیش او نرفتم از پی من فرستاد که بروم اکنون که تصمیم کشتن مرا داشتند خدا را باسم اعظمش خواندم. خداوند فرشته‌ای را فرستاد با حربه شکمش را پاره کرده او را کشت عرض کردم آقا چرا دستهای خود را بلند کردید فرمود زاری و تضرع نمودم عرض کردم چرا دو دست را اول جمع کردید بعد گشادید فرمود نوعی تضرع است عرض کردم چرا انگشت را بلند کردید فرمود آن لابه و التماس است. (۱) بصائر- عمر بن یزید گفت شبی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم کسی جز من آنجا نبود پای خود را گذاشت در دامن من فرمود پایم را بمال، مالیدم متوجه شدم عضله یکی از دو ساقش در اضطراب است تصمیم گرفتم پیرسم امامت بعد از شما بکه میرسد. قبل از سؤال اشاره فرمود امشب چیزی نپرس جواب ترا نمیدهم. (۱) بصائر- اسماعیل بن عبد العزیز گفت حضرت صادق بمن فرمود اسماعیل! مقداری آب برایم در محل وضو بگذار. من رفتم آب را گذاشتم. امام برای وضو داخل وضو خانه شد من با خود گفتم در باره این شخص چه اعتقادی من دارم و او را در چه مرحله‌ای می‌بینم (خدائی) ولی او می‌رود وضو بگیرد.

از محل وضو که بیرون آمد بمن فرمود خانه را نباید زیاد بلند کنی که خراب می‌شود

اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ما شئتم فلن تبلغوا

ما را آفریده خدا بدانید آنگاه هر چه مایلید در وصف ما بگوئید باز نمیتوانید آن مقام و موقعیتی که داریم توصیف کنید. اسماعیل گفت من میگفتم او خداست و اصرار بر این اعتقاد نیز داشتم. (۲) بصائر- هشام بن احمد گفت خدمت امام صادق رسیدم میخواستم از آن جناب در باره مفضل بن عمر سؤال کنم. امام علیه السلام در باغ خود بکار اشتغال داشت هوا بشدت گرم بود عرق روی صورتش جاری بود و میریخت بسینه‌اش. قبل از اینکه من سؤالی کنم فرمود بخدا قسم خوب مردی است مفضل بن عمر. بخدای یکتای بیهمتا خوب مردی است مفضل بن عمر جعفری سی و

چند مرتبه این سخن را تکرار کرده فرمود خانواده آنها از پدر و مادر خوب هستند. (۳) بصائر- شهاب بن عبد الله گفت خدمت حضرت صادق رسیدم تا از ایشان سؤالی بکنم فرمود میخواهی بگو چه سؤال داشتی و گر نه من سؤالت را با جواب آن بگویم عرض کردم بفرمائید. فرمود آمدی بررسی که شخص جنب با کوزه از خم آب بردارد و آب بدستش بخورد چطور است گفتم همین است فرمود اشکالی ندارد باز مایلی سؤال دیگر را بگو و گر نه من بگویم. عرض کردم بفرمائید. فرمود میخواستی بررسی که جنب اگر فراموش کند و دست خود را قبل از شستن داخل آب نماید چه صورت دارد. اگر از نجاست بدستش نرسیده بوده اشکالی ندارد.

فرمود سؤال دیگر را بگو یا توضیح دهم عرض کردم بفرمائید فرمود میخواستی بررسی که جنب هنگام غسل قطره‌ای از آب بدنش در ظرف میریزد یا از روی زمین ترشح بداخل ظرف میکند گفتم صحیح است. فرمود اشکالی ندارد باز گفت میخواهی سؤال دیگری را توضیح بدهم. عرض کردم بفرمائید. فرمود میخواستی بررسی که در کنار گودالی از آب مرداری افتاده میت وانم وضو بگیرم یا نه در صورتی که مردار بوی آب را تغییر نداده از آن طرف دیگر وضو بگیر باز میخواستی بررسی از آب را کد چاه در صورتی که تغییر نکرده باشد و به بو نیامده از آن وضو بگیرم عرض کردم تغییر چگونه است فرمود رنگش زرد شده باشد. هر آبی را که بگویند زیاد است پاک است. (۱) بصائر ص ۶۴ ج ۵- زیاد بن ابی الحلال گفت مردم در باره جابر بن یزید و کارهای عجیب و حدیثهای شگفت انگیز او اختلاف داشتند من خدمت حضرت صادق رفتم تا از او در باره جابر سؤال کنم. قبل از سؤال فرمود خداوند رحمت کند جابر بن یزید جعفی را راستگو بود ولی خدا مغیره بن سعید را لعنت کند دروغ بر ما می‌بست. (۲) بصائر- عمر بن یزید گفت خدمت حضرت صادق بودم آن جناب در حالت درد و بیمار بود پشت خود را بمن نمود و صورت بطرف دیوار کرد با خودم گفتم نمیدانم از این بیماری خوب می‌شود یا نه نپرسیدم امام بعد از ایشان کیست در همین فکر بودم که امام روی بجانب من نمود. فرمود آن طور که خیال میکنی نیست من از این بیماری طوری نمیشوم. (۳) بصائر- حسین بن موسی گفت من و جمیل بن دراج و عائذ احمسی برای انجام حج رفتیم عائذ میگفت من سؤالی از حضرت صادق علیه السلام دارم که

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مایلم آن را پیرسم هر سه نفر خدمت امام رسیدیم قبل از سؤال فرمود هر کس کارهای واجب دینی را انجام دهد خداوند از او بازخواستی نخواهد کرد در چیزهای دیگر.

ما با چشم اشاره بعائد کردیم که سؤالت را بگو چیزی نگفت وقتی حرکت کردیم باو گفتیم سؤال تو چه بود؟ گفت جواب آن را شنیدیم، گفت من نمیتوانم شب‌زنده‌دار باشم و شبها نماز نافله بپای دارم. با خود خیال میکردم از این جهت گناهکارم و مرا مؤاخذه خواهند کرد. (۱) بصائر- جعفر بن هارون زیات گفت: اطراف کعبه طواف میکردم چشمم بحضرت صادق افتاد با خود گفتم این همان شخصی است که مردم تابع و پیرو اویند و در باره‌اش چنین و چنان میگویند. ناگاه دیدم دست روی شانه من گذاشت و بمن فرمود:

«أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ» «۱» (۲) بصائر- خالد بن نجیح گفت در خدمت امام صادق نشسته بودم با خود گفتم اینها نمیدانند در مقابل چه شخصی هستند؟

امام علیه السلام مرا جلو خواند تا در مقابلش نشستم سه مرتبه فرمود فلانی من خدائی دارم که او را میپرستم. (۳) بصائر- عبد الله نجاشی گفت جبهام از ادرار ترشح شد شک کردم در شب سردی آن را با آب شستم وقتی خدمت امام رسیدم ابتدا فرمود پوست خنز را که با آب بشوری خراب می‌شود. (۴) بصائر- ابو کهمس گفت: در مدینه ساکن منزلی بودم که دخترکی خوشگل آنجا بود خیلی از او خوشم می‌آمد یک شب بمنزل برگشتم در زدم همان دختر درب را باز کرد من با دست سینه‌هایش را گرفتم فردا صبح خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود: ابا کهمس از کاری که دیشب کردی برو پیش خدا توبه کن. (۵) بصائر- مهزم گفت در مدینه منزل شخصی می‌نشستم که دختری داشت من از او خوشم می‌آمد یک شب در زدم همین که درب را باز کرد سینه‌هایش را مالیدم فردا صبح که خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود آخرین کاری که دیروز انجام دادی چه بود؟ گفتم من در مسجد بودم. فرمود مگر نمیدانی بدوستی و ولایت ما خانواده نمیرسد کسی که ورع و پرهیزگاری نداشته باشد.

(۱) بصائر- ابراهیم بن مهزم گفت شبانگاهی برای خواب از خدمت حضرت صادق مرخص شدم و بمنزل خود در مدینه رفتم مادرم نیز با من بود بین من و او سخنی شد من درشتی کردم. فردا صبح بعد از نماز که رفتم خدمت حضرت صادق بدون سابقه فرمود ابا مهزم بمادرت چه کار

داشتی آن طور درشتی کردی نمیدانی شکم او محل سکونت تو بود و دامنش گهواره‌ات و پستانهایش ظرف غذای تو. عرض کردم چرا آقا. فرمود مبدا درشتی کنی. (۲) بصائر- حارث بن حصیره گفت مردی از کوفه بخراسان آمد و مردم را دعوت بامامت حضرت صادق علیه السلام نمود گروهی پذیرفتند و عده‌ای منکر شدند دسته سوم از روی پرهیز کاری و ورع متوقف شدند. هر دسته یک نفر را بنماینده خدمت آن جناب فرستادند از این سه نفر همان کسی که نماینده دسته سوم یعنی پرهیزگاران بود سخنور آنها بشمار میرفت و حرف میزد یکی از همراهان او کنیزی داشت نماینده دسته سوم در خلوت با او عمل نامشروع کرد. وقتی خدمت حضرت صادق رسیدند همان مرد شروع بصحبت نموده گفت آقا یک نفر از کوفه آمد و مردم را به پیروی از شما دعوت نمود برخی پذیرفتند و گروهی منکر شدند و یک دسته نیز از روی ورع و پرهیز کاری توقف کردند.

فرمود تو از کدام دسته هستی؟ عرض کرد از همان دسته متوقف و پرهیزکار فرمود چرا فلان شب پرهیز کاری نکردی؟ آن مرد دست و پایش بلرزه افتاد. (۳) بصائر- عمار سجستانی گفت عبد الله نجاشی پیرو عبد الله بن حسن بود و از زیدیها بشمار میرفت اتفاقاً من و او بمکه رفتیم در مکه او رفت پیش عبد الله بن حسن و من خدمت حضرت صادق. بعد که او را دیدم گفت برای من از حضرت صادق اجازه بگیر خدمتش برسم. بامام علیه السلام عرض کردم فرمود اجازه بده بیاید. خدمت آن جناب رسید حضرت صادق از او پرسید چرا فلان روز آن کار را کردی روزی که در خانه شخصی رد شدی از ناودان آب بالای سر تو ریخت پرسیدی این چه بود گفتند نجس است. خودت را با لباس داخل نهر انداختی با اینکه یک جامه‌ات رنگ شده بود بچه‌ها اطراف ترا گرفتند تو از اجتماع آنها میخندیدی و آنها بر تو میخندیدند.

آن مرد نگاهی بمن نموده گفت چرا کار مرا بحضرت صادق بگوئی؟! گفتم بخدا قسم من چیزی نگفتم اکنون امام همین جا است صحبت من و ترا میشنود اگر من گفته باشم او میگوید. وقتی از منزل امام خارج شدیم گفت عمار این امام است نه دیگران. (۱) بصائر- شعیب عرقوفی گفت مردی بوسیله من هزار دینار برای حضرت صادق فرستاد گفت میخواهم مقام آن جناب را با سایر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بستگانش تمیز دهی. پنج درهم از این پول بردار و آن را در جیب پیراهنت پنهان کن بجای آن پنج درهم غش دار که ظاهرش نقره است بگذار بعد مقام ایشان را خواهی فهمید.

من پولها را خدمت حضرت صادق آوردم روی زمین ریخت آن پنج درهم را جدا کرد بمن فرمود بگیر پنج درهم خود را و پنج درهم خودمان را بده. (۲) بصائر- صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث نقل کرد که او گفت میدانی چرا ما بامامت حضرت صادق اعتقاد پیدا کردیم با اینکه از این قسمت اطلاعی نداشتیم و در جریان نبودیم. پرسیدم چه بود.

گفت یک روز منصور دوانیقی پدرم محمد بن اشعث گفت مایلم یک نفر را پیدا کنی که بتواند ماموریتی که باو میدهم انجام دهد. پدرم گفت تهیه کردم فلان بن مهاجر دائی من است و از عهده این کار برمیآید. گفت او را بیاور.

پدرم دائی خود را آورد منصور باو چند هزار دینار داده گفت بمدینه میروی عبد الله بن حسن و خویشاوندانش را از آن جمله جعفر بن محمد ملاقات میکنی میگوئی من مردی غریب از اهل خراسانم که در آنجا شیعیان شما زیادند این پولها را برای شما فرستاده‌اند بهر کدام فلان مبلغ بده وقتی پول را گرفتند بگو من پیک هستم مایلم نوشته‌ای از شما دست من باشد هر چه داده‌ام رسید بدهید و امضا کنید. بمدینه رفت و برگشت پیش منصور رفت پدرم محمد بن اشعث آنجا بود منصور پرسید چه شد. گفت رفتم و پولها را دادم اینک رسید آن را با خط خودشان آورده‌ام جز جعفر بن محمد.

خدمت ایشان رفتم در مسجد پیامبر نماز میخواند با خود گفتم پس از تمام شدن نماز باو خواهم گفت نمازش را زود تمام کرده رو بمن نموده گفت فلانی از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر را فریب مده بدوست خود بگو از خدا پرهیزد و خاندان پیامبر را فریب ندهد اینها تازه از زیر دست دولت مروانیان آسوده شده‌اند همه محتاجند. عرض کردم آقا این حرفها چیست که میفرمائید مرا کناری کشید آهسته تمام جریان را نقل کرد بطوری که من خیال میکردم او نفر سوم ما بوده و در تمام جریان حضور داشته.

منصور گفت: پسر مهاجر بدان که هر زمانی یکی از اولاد پیامبر واسطه بین خدا و مردم است که تمام جریانها را باو میگویند امروز آن واسطه جعفر بن محمد است.

جعفر بن محمد بن اشعث گفت باین دلیل من معتقد بامامت ایشان شدم. (۱) بصائر- ابو عمر دماري گفت مردی خدمت حضرت صادق رسید برادری جارودی «۱» داشت امام پرسید برادرت چطور است؟ گفت وقتی آمدم خوب بود فرمود از نظر دینی چطور است عرضکرد تمام کارهایش خوب است و آدم خیر خواهی است جز اینکه معتقد بامامت شما نیست فرمود بچه علت معتقد بامامت ما نیست؟

عرضکرد میترسد و بواسطه ورع و پرهیز کاری از این اعتقاد خودداری میکند فرمود وقتی پیش او رفتی بگو اگر خیلی پرهیز کاری چرا در شب نهر بلخ پرهیز کاری نکردی. از اعتقاد بامامت جعفر علیه السلام پرهیز میکنی ولی از انجام آن عمل در شب نهر بلخ نمی پرهیزی؟! گفت رفتم بمنزل او گفتم چه جریانی در شب نهر بلخ بوده. گفت چه کسی بتو خبر داد گفتم حضرت صادق از من پرسید بایشان عرضکردم او بجهت ورع و پرهیز کاری که دارد از اعتقاد بامامت شما خودداری میکند بمن فرمود باو بگو ورع و پرهیزگاریش چه شد در شب نهر بلخ.

برادرش گفت من گواهی میدهم که او ساحر است. گفتم ساکت باش چنین حرفی مگو آنچه میگوئی غلط است. گفت پس از کجا آن جریان را فهمیده با اینکه جز من و خدا و آن کنیز هیچ کس اطلاع نداشت. پرسیدم جریان چه بوده. گفت من از ما وراء النهر خارج شدم کار تجارت تمام شده بود بجانب بلخ میرفتم مردی با من همسفر بود که بهمراه خود کنیزی زیبا داشت. از نهر بلخ شبانه گذشتیم همسفر من صاحب آن کنیز گفت یا تو اینجا نگهبان وسائل ما باش تا من بروم چیزی تهیه کنم و وسائلی برای آتش افروزی بیاورم و یا من هستم تو برو، گفتم من هستم تو برو. آن مرد رفت ما کنار انبوهی از درخت منزل داشتیم دست کنیز را گرفتم داخل آن درختها با او در آمیختم بعد برگشتیم بجای خود.

بعد صاحبش آمد شب را خوابیدیم بالاخره بعراق رسیدیم هیچ کس جز خدا اطلاع نداشت (بالاخره از آن غلو و زیادروی که در باره حضرت صادق داشت پائین آمد و بامامت ایشان اعتراف نمود. سال بعد بمکه رفتیم او را خدمت امام بردم. جریان را برایش نقل کرد.

فرمود استغفار کن مبادا دیگر چنین کاری بکنی. و از ارادتمندان آن جناب شد. (۱) بصائر- ابو بصیر گفت مردی از شامیان بر ما وارد شد من امامت حضرت صادق را بر او عرضه داشتم قبول

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کرد. روزی باحوال پرسى او رفتم در حال مرگ بود گفت ابا بصیر من حرف ترا قبول کردم با بهشت چه کنم؟ گفتم من از جانب حضرت صادق علیه السلام برای تو بهشت را ضمانت میکنم. آن مرد از دنیا رفت. من خدمت امام علیه السلام رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود بهشتی که ضمانت کرده بودی برای دوست خود بآن رسید. (۱) بصائر- سلیمان بن خالد گفت من و ابو عبد الله بلخی در خدمت حضرت صادق میرفتیم تا بدرخت خرماى خشکی رسیدیم. آن جناب فرمود ای درخت خرماى شنوا و مطیع پروردگار، ما را از آنچه خدا در نهاد تو گذاشته بخوران. گفت از شاخه‌های درخت، خرماى رنگارنگ ریخت خوردیم تا سیر شدیم مرد بلخی گفت فدایت شوم آقا کارى که مریم کرد شما انجام دادید!! (۲) بصائر- ابو اسامه گفت حضرت صادق علیه السلام از من پرسید چند سال داری.

گفتم فلان قدر فرمود ابا اسامه عبادت پروردگارت را تجدید کن و توبه بنما. من گریه کردم- فرمود چرا گریه میکنی عرضکردم آقا خبر فوت مرا دادی. فرمود زید مژده باد ترا که تو از شیعیان مائى و اهل بهشتی. (۳) بصائر- خالد بن نجیح گفت عرض کردم بحضرت صادق علیه السلام که دوستان ما از کوفه آمده‌اند میگویند مفضل حالش خوب نیست آقا برایش دعا بفرمائید فرمود راحت شد. این سخن بعد از سه روز از درگذشت مفضل بود. (۴) بصائر- ج ۶ ص ۷۳- ابا بصیر گفت حضرت صادق علیه السلام از من پرسید حال ابو حمزه چگونه است عرضکردم آقا وقتى آمدم خوب بود. فرمود وقتى برگشتى سلام مرا باو برسان بگو در فلان روز از فلان ماه خواهد مرد.

ابو بصیر گفت عرضکردم آقا ما باو علاقه داشتیم از شیعیان شما است فرمود راست میگوئى ولى آنچه نزد ما است برایش بهتر است. عرضکردم آقا هر کس شیعه شما باشد؟! فرمود در صورتى که از خدا بترسد و مراقب او باشد و اطراف گناه نگردد اگر چنین بود با ماست در درجه خودمان. ابو بصیر گفت برگشتم چیزی نگذشت که ابو حمزه در همان تاریخی که امام فرموده بود از دنیا رفت. (۵) بصائر- میسر گفت حضرت صادق فرمود میسر خدا عمرت را افزایش داد چکار میکنی؟ گفت من بچه بودم بمزدورى میرفتم روزى پنج درهم اجرت کار خود را بدائیم میدادم. (۱) بصائر- زید شحام گفت رفتم خدمت حضرت صادق بمن فرمود عبادت را از سر بگیر و توبه

کن عرض کردم آقا خبر مرگ بمن میدهید فرمود زید آنچه نزد ما است برای تو بهتر است تو از شیعیان مائی عرض کردم آقا آیا ممکن است من از شیعیان شما باشم؟! فرمود بلی تو از شیعیان ما هستی صراط و میزان حساب شیعیان بدست ما است بخدا قسم من بشما از خودمان مهربانترم و گوئی می بینم تو و رفیقت را در بهشت. (۲) بصائر- ابو بصیر گفت حضرت صادق بمن فرمود مایلی با چشم آسمان را بینی؟ عرض کردم آری. (در آن موقع ابا بصیر کور بوده) دست بر چشم من کشید آسمان را دیدم. (۳) بصائر ج ۶ ص ۷۵- ابو بصیر گفت با حضرت صادق بحج رفتم در طواف عرض کردم یا ابن رسول الله خداوند این مردم را می آموزد فرمود این جمعیت که می بینی بیشترشان میمون و خوکند. عرض کردم ممکن است ببینم. امام چند کلمه فرمود آنگاه دست بر چشم من کشید دیدم همه میمون و خوک هستند. بو حشمت افتادم. باز دست کشید آنها را بصورت اولی دیدم.

فرمود ابا بصیر شما در بهشت میخرامید در جهنم از شما جستجو میکنند هیچ کدامتان را آنجا نمی یابند. بخدا قسم در جهنم سه نفر از شما نخواهید رفت نه بخدا دو نفر نه بخدا یک نفر هم نخواهد رفت. (۴) بصائر- ابو بصیر گفت من از پیکر امام و شانه هایش جستجو می کردم فرمود مایلی مرا بینی عرض کردم آری فدایت شوم. دست بر روی چشم من کشید چشمم باز شد جمالش را دیدم. فرمود اگر بین مردم شهرت نمی یافت ترا همین طور بینا میگذاشتم ولی این کار صحیح نیست باز دست روی چشمم کشید مثل اول شدم. (۵) بصائر- جمیل بن دراج گفت خدمت امام ششم علیه السلام بودم زنی داخل شده گفت بچه ام را در لحاف مرده گذاشتم و خدمت شما آمدم. فرمود شاید نمرده باشد برگرد برو بخانه غسل کن و دو رکعت نماز بخوان بگو

«یا من وهبه لی و لم یک شیئا جدد لی هبته»

ای خدائی که بچه را از هیچ بمن دادی اکنون دو مرتبه او را برگردان، بعد او را تکان بده ولی به هیچ کس جریان را نگو. آن زن رفت برگشت گفت بچه را حرکت داد شروع کرد بگریه کردن. (۱) بصائر- داود بن کثیر رقی گفت یکی از دوستان ما برای انجام حج بمکه رفت خدمت حضرت صادق رسیدم. عرض کردم آقا پدر و مادرم فدایت شوند زخم فوت شد تنها مانده ام. فرمود دوستش داشتی. عرض کردم بلی فدایت شوم.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

فرمود وقتی برگردی بمنزل خود او مشغول غذا خوردن است گفت از مکه برگشتم وارد منزل شدم دیدم نشسته غذا میخورد. (۲) مناقب- در همین خبر از داود نقل میکند که وقتی وارد شدم دید ظرفی پر از خرما و کشمش در مقابل اوست. (۳) بصائر- داود بن قاسم گفت در خدمت حضرت صادق بودیم آن جناب برخورد بمحمد و علی فرمود ابا هاشم این دو مرد از برادران دینی تو هستند؟ عرضکرد بلی در همین مسیر برخوردیم بمردی از فرزندان اسحاق بن عمار. فرمود ابو هاشم! این یکی از برادران تو نیست. (۴) بصائر- عمار ساباطی گفت حضرت صادق بمن فرمود عمار ابو مسلم فظله و کساه فکسحه بساطورا

عرضکردم آقا من کسی را ندیده‌ام که لهجه نبطی «ا» را باین شیرینی و فصاحت صحبت کند. فرمود عمار! هر زبانی را همین طور صحبت میکنم. (۵) بصائر- عامر بن علی جامعی گفت بحضرت صادق عرضکردم فدایت شوم ما ذبیحه اهل کتاب را میخوریم نمیدانم آنها موقع کشتن بسم الله میگویند یا نه.

فرمود وقتی شنیدید نام خدا را بردند بخورید. میدانی وقتی حیوانی را میخواهند بکشند چه میگویند. عرضکردم نه. شروع کرد بخواندن مانند یک یهودی با سرعت فرمود این طور دستور داده‌اند که بخوانند. عرضکردم آقا اجازه میدهی بنویسم آن را فرمود بنویس:

نوح ایوا ادینوا یلهیز ما لحوا عالم أشرسوا أو رضوا بنوا [یوسعه] موسق ذعال اسحطوا.

(۱) بصائر- اسماعیل بن مهران از مردی اهل بیرما نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم خدا حافظی کرده رفتم وقتی رسیدم باعوص (در چند میلی مدینه است) یادم آمد که میخوام در باره تخم مرغ آبی سؤال کنم. برگشتم اطاق پر از جمعیت بود همین که خواستم بپرسم فرمود (یابت) تخم، (دعانا میتا)، مرغ آبی، «بناحل»، نخور. (۲) بصائر- احمد بن محمد بن ابی نصر از مردی که اهل جسر بابل بود نقل کرد که گفت در ده ما مردی بود مرا آزار میکرد و میگفت رافضی و دشنام میداد او را مردم میمون ده مینامیدند یک سال بمکه رفتیم خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سابقه فرمود: «قوفه ما نامت»

یعنی میمون ده مرد عرض کردم فدایت شوم چه وقت؟! فرمود هم اکنون.

آن روز و ساعت را یادداشت کردم وقتی بکوفه رسیدم برادر را دیدم از او پرسیدم کی زنده است و که مرده گفت «قوفه ما نامت» بزبان نبطی یعنی میمون ده مرده پرسیدم چه وقت. گفت فلان روز. مطابق بود با همان وقتی که حضرت صادق فرموده بود. (۳) اختصاص - مسمع کردین گفت خدمت حضرت صادق بودم اسماعیل فرزندش نیز حضور داشت که ما در آن موقع او را امام بعد از پدرش میدانستیم.

در ضمن یک جریان طولانی گفت از مردی شنیدم که حضرت صادق مطلبی فرموده بر خلاف تصور ما در مورد امامت اسماعیل. من پیش دو نفر از اهالی کوفه که اسماعیل را امام می‌دانستند رفتم و جریان را بآنها گفتم یکی از آنها گفت شنیدم مطیع امام خود هستم و راضی هستم باین امر.

آن دیگری گریبان خود را چاک زده گفت نه بخدا نمیشنوم و اطاعت نمیکنم و راضی نیستم مگر از خود امام بشنوم. بطرف خانه حضرت صادق رفت من هم از پی او رفتم بدر خانه که رسیدیم اجازه خواستیم بمن اجازه داد قبل از او وارد شدم. بعد باو اجازه داد وقتی وارد شد فرمود فلانی میخواهی برای هر کدام از شماها یک نامه خصوصی بفرستند و آنچه فلانی گفت درست است.

گفت من دلم میخواهد از شما بشنوم. فرمود فلانی (منظورش حضرت موسی ابن جعفر بود) امام تو است بعد از من هر کس ادعای امامت کند دروغگو است.

در این موقع من متوجه آن مرد کوفی شدم که زبان نبطی را خوب میدانست بمن گفت (ذرقه) حضرت صادق فرمود (ذرقه بزبان نبطی یعنی تحویل بگیر بله تحویل بگیر ما از خدمت امام مرخص شدیم. (۱) بصائر - حضرت صادق علیه السلام فرمود یکی از غلامان خود در ناراحتی که از او داشت اگر این کار را ترک نکنی ترا مثل الاغ میزنم. عرضکرد آقا مثل الاغ زدن چگونه است؟ فرمود وقتی نوح علیه السلام از هر نوع یک جفت داخل کشتی نمود الاغ را خواست سوار کند اما او از سوار شدن امتناع کرد یک شاخه خرما برداشت فقط یکی باو زده گفت «عبسا شاطانا»

یعنی داخل شو شیطان! (۲) بصائر - ابراهیم کرخی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود کجای کرخ می‌نشینی. عرضکردم در محله شادروان. فرمود محله قطفه را میشناسی؟

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

امیر المؤمنین علیه السلام وقتی به نهر روان رفت در قطفتا وارد شد اهالی بادوریا جمع شده خدمتش آمدند شکایت از زیادی مالیات نمودند با لهجه نبطی صحبت کرده گفتند همسایه‌های ما با اینکه زمین زیادتری در اختیار دارند خراج آنها کمتر از ما است آن جناب بلهجه نبطی فرمود:

رعرر و ظأمن عودیا

. معنی اینست که بسا از رجزهای «۱» کوچک که بهتر است از رجزهای بزرگ. (۳) بصائر- فیض بن مختار در حدیث مفصلی راجع بامامت حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که حضرت صادق فرمود این امام تو است که سؤال میکردی (موسی بن جعفر) علیه السلام اکنون حرکت کن و اقرار بحق او بنما. من از جای حرکت کردم و دست و سرش را بوسیدم و آن جناب را دعا کردم. حضرت صادق فرمود ولی هنوز اجازه این کار را باو نداده‌اند.

عرض کردم فدایت شوم این جریان را بکسی نگویم؟ فرمود بخانواده و فرزندان و دوستان همراهت. اتفاقا خانواده و فرزندانم همراهم بودند و از دوستانم یونس بن ظبیان نزد ما بود جریان امامت موسی بن جعفر علیه السلام را بآنها گفتم همه شاد شدند و خدا را ستایش کردند.

یونس بن ظبیان گفت من باید از خود ایشان بشنوم فوری رفت. من نیز از پی او رفتم او جلوتر از من داخل شد همین که نزدیک درب رسیدم شنیدم حضرت صادق میفرماید جریان همان است که فیض بتو گفته (رزقه رزقه). گفت بسیار خوب قبول کردم. رزقه بزبان نبطی یعنی آن را داشته باش. (۱) بصائر- یونس بن ظبیان گفت از حضرت صادق شنیدم میفرمود اول فتنه‌ای که برای موسی بن عمران برانگیخته شد در مرج دائق که محلی است در شام بود و برای عیسی مسیح در حران و برای امیر المؤمنین در نهر روان و برای قائم ما در دسکرة دسکرة الملک. بعد بزبان نبطی فرمود:

کیف مالح دیر بیرما

یعنی دسکرة محلی است نزدیکی دیر بیرما که وطن یونس بن ظبیان آنجا بود. (۲) مناقب- محمد بن احمد از حضرت صادق نقل کرد که گروهی از اهل خراسان خدمت آن جناب رسیدند قبل از اینکه سؤال کنند فرمود: من جمع مالا من مهاوش اذهبہ اللہ فی نہابر.

خراسانیان عرضکردند آقا ما نفهمیدیم چه فرمودید (چون بزبان عربی آشنا نبودند) بزبان ایرانی فرمود: «از باد آید بدم بشود»

«۱». (۳) بصائر- فرقد گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی غیر عربی را از پی کاری فرستاد وقتی برگشت نمیتوانست خوب صحبت کند جوابی که آورده بود طور دیگری جلوه میداد من با خود گفتم حالا امام عصبانی خواهد شد. باو فرمود بهر زبانی میخواهی صحبت کن من میفهمم. (۱) بصائر- فضل بن یسار از حضرت صادق نقل کرد که در خدمت ایشان بودم کبوتر نر برای ماده بغوغو کرد. امام فرمود میدانی چه میگوید؟ گفتم نه. فرمود میگوید همسرم! کسی را خدا نیافریده که محبوبتر باشد نزد من از تو مگر این آقا و مولای ما جعفر بن محمد علیه السلام. (۲) عبد الله بن فرقد گفت ما با حضرت صادق علیه السلام بجانب مکه میرفتیم بسرف «۱» که رسید کلاغی رو بروی امام شروع کرد بغارغار. فرمود از گرسنگی بمیری هر چه تو بدانی ما هم میدانیم جز اینکه ما خداشناس تر از تو هستیم. عرضکردم آقا چیزی میگفت؟ فرمود آری. شتری در عرفات سقط شده. (۳) بصائر- یکی از اصحاب نقل کرد که یک قمری در خانه حضرت صادق صدا میکرد فرمود میفهمید چه میگوید گفتم نه. فرمود میگوید گم کردم شما را. ولی ما از قبل از اینکه او ما را گم کند او را گم خواهیم کرد دستور داد کبوتر را بکشند. (۴) بصائر- بیاع زطی گفت در باغ حضرت صادق علیه السلام بودیم با چند نفر. گنجشکها شروع بخواندن کردند فرمود میدانید چه میگویند! گفتیم نه ما نمیفهمیم فرمود:

میگویند: خدایا ما آفریده تو هستیم باید از روزی تو بخوریم خدایا ما را آب و دانه ده. (۵) بصائر- سلیمان بن خالد گفت در خدمت حضرت صادق بودیم ابو عبد الله بلخی نیز حضور داشت ناگاه یک آهو پیش آمد و با صدای مخصوص خود صدا زد و دم میجنبانید. امام فرمود انجام میدهم ان شاء الله.

آنگاه روی بما نموده فرمود فهمیدید آهو چه میگفت؟ عرضکردم خدا و پیامبر و پسر پیامبر میدانند. فرمود شکایت میکند که یکی از اهل مدینه دامی نهاده و ماده او را گرفته است که دو بره دارد هنوز قدرت چریدن ندارند از من درخواست کرد که مادهاش را بگیرم و آزاد کنم و ضامن شد که وقتی بچههایش را شیر داد آماده چریدن شدند او را برگرداند پیش صیاد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

من آهو را قسم دادم گفت از ولایت شما اهل بیت پیامبر بیزار باشم اگر این کار را نکنم. منهم این کار را برای او خواهم کرد ان شاء الله ابو عبد الله بلخی گفت رفتار سلیمان را انجام میدهید. (۱) اختصاص - حسین بن ثویر گفت ما چند نفر خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم. فرمود گنجینه‌های زمین و کلیدهای آن در اختیار ما است اگر بخواهم با یک پا اشاره کنم هر چه درون زمین است خارج شود، خارج خواهد شد.

در این موقع با یک پای مبارک خود خطی کشید زمین شکافته شد بعد با دست شمش طلایی باندازه یک وجب از درون زمین برداشت و فرمود تماشا کنید و با چشم خود خوب دقت نمائید که جای شکی باقی نماند. سپس فرمود نگاه کنید بزمین، نگاه کردیم شمش‌های طلای فراوانی برهم انباشته داخل زمین بود و میدرخشید.

یکی از دوستان عرضکرد آقا فدایت شویم این قدرت بشما داده شده با اینکه شیعیان شما محتاجند. فرمود خداوند بزودی برای ما و شیعیانمان دنیا و آخرت را جمع خواهد کرد و آنها را داخل بهشت برین مینماید و دشمنان ما را درون جهنم. (۲) اختصاص - حفص بن ابیض تمار گفت خدمت امام صادق علیه السلام بودم در آن روزگاری که معلی بن خنیس را بدار آویخته بودند. بمن فرمود ابا حفص! من بمعلی بن خنیس امری کردم که مخالفت نمود از همین جهت مبتلا برنج و مرارت شمشیر شد.

روزی او را محزون و اندوهناک دیدم. گفتم چیست چرا ناراحتی مثل اینکه بیاد زن و بچه و خانه و زندگیت افتاده‌ای. گفت بلی. گفتم جلو بیا.

نزدیک من آمد دست بچشم او مالیدم وقتی چشم باز کرد گفتم کجا هستی گفت داخل خانه خودم اینها زن و بچه من هستند. من خود را از آنها پنهان کردم و معلی را رها کردم تا خوب زن و بچه خود را ببیند بطوری که از نظر جنسی نیز از زن خود بهره گرفت بعد او را صدا زده گفتم نزدیک بیا دست بر - چشم او مالیدم. گفتم کجا هستی گفت در مدینه خانه شما.

باو گفتم معلی! ما کارهای شگفت انگیز و اسراری داریم که هر کس حفظ نماید خدا دین و دنیای او را حفظ میکند. معلی مبدا بواسطه فاش کردن اسرار ما خود را اسیر دست مردم کنید که اگر مایل بودند قبول کنند و گر نه شما را بکشند. معلی! هر کس حدیث دشوار ما را پنهان کند

خدا آن حدیث را بصورت نوری در پیشانی او قرار میدهد و در میان مردم دارای عزت میگردد. و هر که افشا کند طعمه شمشیر میگردد یا بزندان خواهد افتاد. معلی! بدان ترا خواهند کشت آماده باش. (۱) اختصاص - ابن جبلة گفت سؤالی از حضرت صادق علیه السلام نمودم فرمود آن دریاچه ما بین بصری تا صنعاء است مایلی آن را به بینی؟ عرض کردم آری فدایت شوم. دست مرا گرفت و از مدینه خارج نمود با پای خود بزمین زد چشمم افتاد بنهری که در جریان است عرض آن دیده نمیشود مگر همان محلی که ما ایستاده بودیم که شبیه جزیره بود.

نگاه کردم از یک طرف آبی سفیدتر از برف جاری بود در طرف دیگر شیری سفیدتر از برف جریان داشت و در وسط شرابی یا قوت رنگ میرفت خوشرنگ تر از آن شراب ندیده بودم که بین شیر و آب در جریان بود عرض کردم آقا فدایت شوم این نهر از کجا جاری می شود و ابتدایش کجا است؟ فرمود این همان چشمه هائی است که خداوند در قرآن ذکر نموده که در بهشت جاری است چشمه ای از آب و دیگری از شیر و چشمه سوم از شراب در همین نهر جاری است در دو طرف درختهای سرسبز و خرمی بود که حوریها بر آن بودند مویهای زیبایی داشتند که مانند آنها ندیده بودم.

در دست هر کدام ظرفی بود که در دنیا چنان ظرفی نیست امام نزدیک یکی از آنها رفت اشاره کرد که آب بدهد برای آب برداشتن خم شد دیدم درخت نیز با او خم گردید ظرف را آب نمود و تقدیم امام کرد ایشان آشامیدند باز بدست او داد برای مرتبه دوم خم شد تا آب بردارد درخت نیز خم شد آب برداشت بدست امام داد ایشان بمن دادند آشامیدم، آبی روان تر و لذیذتر از آن ندیده بودم بوی مشک میداد بظرف نگاه کردم سه رنگ مایع در آن بود عرض کردم چنین چیزی تا امروز ندیده بودم. خیال نمیکنم همین طور که میبینم باشد.

فرمود این یک قسمت کمی است که خداوند برای شیعیان ما آماده نموده وقتی مؤمن از دنیا برود روحش بجانب همین نهر می آید در همین باغستانها است و از این آشامیدنها استفاده میکند.

ولی دشمن ما وقتی از دنیا برود روح او در وادی برهوت است پیوسته در عذاب خواهد بود از زقوم و حمیم می آشامد بخدا پناه برید از این سرزمین. (۱) اختصاص - ابو بصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با مردی خراسانی صحبت میکرد بلهجه ای که من نمی فهمیدم. بعد صحبت آن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جناب منتهی بجیزی شد که فهمیدم. فرمود: بابا بزن بزمین. ناگاه دیدم در دو طرف این زمین اسب سوارانی هستند که گردن روی قربوس زین نهاده‌اند. امام صادق فرمود اینها از اصحاب قائم (عج) هستند. (۲) اختصاص - حسن بن عطیه گفت حضرت صادق در صفا ایستاده بود. عباد بصری عرضکرد حدیثی از شما شنیده‌ام صحیح است یا نه. فرمود چیست؟ عرض کرد فرموده‌ای مقام مؤمن از این بنیان با ارزشتر است فرمود بله من گفته‌ام اگر مؤمن باین کوهها بگوید بیائید می‌آیند دیدم ناگاه کوهها از جای حرکت کرده‌اند امام علیه السلام فرمود سر جای خود باشید من شما را اراده نکردم. (۳) اختصاص - جابر گفت از حضرت باقر پرسیدم معنی این آیه را وَ كَذَلِكَ نُرِيْ اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ «۱» من بزمین نگاه میکردم دست بجانب آسمان بلند نمود فرمود سر بردار همین که سر بلند نمودم دیدم سقف باز شده و چشم بنوری خیره‌کننده افتاد فرمود ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را چنین دیده فرمود سرت را پائین بیانداز سر بزمین انداختم باز فرمود بلند کن همین که بلند کردم دیدم سقف بحالت اولیه برگشته دست مرا گرفت و از خانه بیرون برد مرا داخل اطاق دیگری کرد آن لباسهائی که داشت بیرون آورد جامه دیگر پوشید فرمود چشم خود را ببند. چشم فرو بستم فرمود باز کن. ساعتی گذشت آنگاه فرمود میدانی کجا هستی گفتم نه. فرمود تو در آن ظلماتی هستی که ذو القرنین طی کرد.

عرضکردم آقا اجازه میدهی چشم بگشایم فرمود بگشا ولی چیزی نمیبینی چشم گشودم در یک تاریکی بودم که جای پایم را نمیدیدم مقداری رفت آنگاه فرمود میدانی کجا هستی؟ گفتم نه. فرمود تو کنار چشمه حیاتی هستی که خضر از آن آشامید. رفتیم تا از آن عالم گذشتیم و بعالم دیگر رسیدیم در آن سیر نمودیم بنا و خانه‌های آن و مردمش مانند عالم ما بود. باز بعالم سوم رفتیم مانند اولی و دومی تا به پنج عالم رفتیم آنگاه فرمود اینها ملکوت زمین است که ابراهیم آنها را ندید «۱» او ملکوت آسمانها را که دوازده عالم بود مشاهده کرد هر عالمی شبیه همان عالمی بود که دیدی هر کدام از امامها از دنیا بروند در یکی از این عوالم ساکن میشوند تا برسد بقائم که او ساکن همین عالم ما خواهد شد.

بعد فرمود چشم ببند همین که چشم فرو بستم دست مرا گرفت ناگاه دیدم در همان خانه‌ای که از آن خارج شدیم هستیم آن لباسها را بیرون آورد و لباسهای خود را پوشید، برگشتیم بسخن اول عرضکردم آقا از روز چقدر گذشته. فرمود:

سه ساعت. (۱) بصائر- ابو بصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با پای خود بزمین زد دریائی نمودار شد که در آن کشتیهائی از نقره بود من و ایشان سوار یک کشتی شدیم تا رسیدیم بمحلی که خیمه‌هائی از نقره برپا بود داخل آنها شد و خارج گردید بمن فرمود دیدی خیمه اولی که داخل شدم. گفتم آری فرمود آن خیمه پیامبر است دیگر خیمه امیر المؤمنین سومی خیمه فاطمه علیها السلام چهارم خیمه خدیجه پنجم خیمه امام حسن ششم خیمه حضرت حسین هفتم خیمه علی بن الحسین هشتم خیمه پدرم و نهم خیمه من هر یک از ما بمیرد در یکی از این خیمه‌ها ساکن می‌شود. (۱) اختصاص- معلى بن خنیس گفت خدمت حضرت صادق برای کاری رفته بودم فرمود چرا افسرده هستی عرضکردم شنیده‌ام در عراق وبا آمده دلم بجانب زن و بچه‌ام پرواز کرده. فرمود صورت خود را برگردان. صورت برگرداندم. فرمود داخل خانه شو.

وارد خانه شدم تمام خانواده‌ام از کوچک و بزرگ حضور داشتند. خانه‌ام همان وضع سابق را داشت از خانه بیرون آمدم فرمود صورت خود را برگردان نگاه کردم چیزی ندیدم. (۲) بصائر- مفضل گفت بین حضرت صادق و بنی امیه اختلافی بود در موضوعی حضرت صادق وارد مرکز حکومتی شد حاکم با اعتراض بدربانان گفت چه کسی اجازه داد این شخص وارد شود گفتند بخدا قسم ما کسی را ندیدیم. (۳) بصائر- سلیمان بن خالد نقل کرد که ابو عبد الله بلخی در سفری خدمت حضرت صادق بود امام فرمود نگاه کن بین در این محل چاهی می‌بینی بلخی بطرف راست و چپ جستجو کرده بازگشت گفت ندیدم. باز فرمود برگرد برای مرتبه دوم بازگشت. امام علیه السلام با صدای بلند فرمود ای چاه پنهان شنوا و مطیع خدا ما را سیراب کن از آنچه خداوند در تو نهاده آبی بس پاکیزه و خوشگوار و صاف و شیرین بیرون آمد.

بلخی عرضکرد آقا راه و روش موسی است که در اختیار شما گذاشته شده.

(۱) در کتاب نوادر علی بن اسباط مینویسد: محمد بن معروف همدانی که صد و بیست سال داشت گفت: در حیره خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم در موقع حکمرانی سفاح. دیدم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مردم چنان اطرافش را گرفته‌اند که مرا چاره‌ای نیست تا بتوانم خدمتش برسم سه روز بهمین وضع گذشت در روز چهارم خود آقا مرا مشاهده فرمود دیگر اطرافش خلوت شده بود مرا پیش خواند رفت بطرف قبر امیر المؤمنین علیه السلام.

در بین راه ادرار بی‌اختیارش کرد از جاده منحرف شد بیک کناری با دست شن‌ها را یکطرف نمود آبی خارج شد از آن آب وضو گرفت برای نماز آنگاه دو رکعت نماز خواند بعد شروع کرد بدعا کردن. قسمتی از دعایش این بود:

«خدایا مرا از آنهایی که جلو افتادند و گمراه شدند قرار مده و نه از آنهایی که عقب ماندند - و منکر شدند خدایا مرا از دسته میانه رو قرار ده.

بعد براه افتاد من نیز در خدمت ایشان بودم. فرمود دریا همسایه ندارد «۱» پادشاه دوست ندارد - سلامتی را نمیتوان قیمت نمود - چقدر اشخاص هستند که در نعمت بسر میبرند ولی متوجه نیستند. سپس فرمود چنگ بزنید به پنج چیز. در جستجوی بهترین راه در زندگی باشید و زندگی را بر خود سهل و آسان بگیرید. و با حلم و شکیبائی خود را بیارائید. و از دروغ پرهیزید و پیمان‌ه و ترازو را کم و کاست ندهید.

سپس فرمود. فرار باید کرد فرار وقتی که عرب افسار گسیخته شود و عبور از بیابان حجاز ممنوع گردد و مانع انجام وظیفه شوند.

فرمود فریضه حج را انجام دهید قبل از اینکه نتوانید انجام دهید. با انگشت ابهام اشاره بجانب قبله نموده فرمود در این طرف بیش از هفتاد هزار نفر کشته می‌شوند.

علی بن حسن راوی حدیث گفت از کاروانیان و غیر آنها بهمین مقدار کشته شدند. در همین خبر حضرت صادق میفرماید بی‌شک و تردید از آل محمد مردی قیام خواهد کرد که پرچم سفیدی بدست دارد.

علی بن حسن گفت: قبیله بنی رواس در سال دویست و پنجاه اجتماع نمودند برای نماز در مسجد جامع پرچمی از عمامه سفید بر نیزه‌ای کرده بودند و بدست محمد بن معروف بود در موقع خروج یحیی بن عمر.

در همین خبر امام میفرماید فرات شما خشک می‌شود. همین طور نیز شد.

باز فرمود: بر شما مسلط میشوند گروهی که چشم‌های ریز دارند شما را آواره میکنند و از خانه‌های خود بیرون مینمایند.

علی بن حسن راوی حدیث گفت کیجور با ترکها آمدند و مردم را از خانه‌های خود بیرون کردند.

حضرت صادق فرمود: درندگان بخانه شما حمله می‌کنند. علی بن حسن گفت چنین شد که درندگان حمله بخانه‌های ما نمودند.

فرمود مردی سفید پوست با سیل‌های بلند خروج میکند برای او صندلی میگذارند جلو خانه عمر بن حریث مردم را دعوت میکند به بیزاری از علی بن ابی طالب علیه السلام و گروهی از مردم را میکشد و در همان روز کشته می‌شود.

علی بن حسن گفت این را نیز به چشم خود دیدم. (۱) مناقب - سعد اسکاف گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از کوهستان هدایا و تحفه‌هایی آورد در بین تحفه‌های او یک خیک گوشت حیوانات وحشی را قرمه کرده بود. حضرت صادق علیه السلام آنها را روی زمین ریخت فرمود اینها را ببر بده به سگها.

آن مرد عرض کرد برای چه؟ فرمود اینها حلال نیست. عرض کرد از مرد مسلمانی خریده‌ام که گفت پاک و حلال است.

امام علیه السلام آنها را داخل خیک نموده سخنی فرمود که نفهمیدم چه بود. به آن مرد فرمود حالا بردار ببر داخل این اطاق، آن مرد گوشتها را برد داخل اطاق شنید قرمه‌ها میگویند مثل ما را امام و اولاد پیامبران نباید بخورند چون بدستور اسلام کشته نشده‌ایم آن دو خیک را برداشته بیرون آمد. امام فرمود چه گفتند. عرض کرد هر چه شما فرمودی این گوشتها نیز همان را گفتند که تذکیر نشده‌اند.

امام صادق فرمود: حالا فهمیدی ابا هارون که امام چیزهایی میداند که مردم نمیدانند. خیک قرمه را بیرون برده پیش سگی انداخت. (۱) مناقب و خرایج - عبد الله بن یحیی کاهلی گفت: حضرت صادق فرمود:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

وقتی درنده‌ای را به بینی چه میگوئی؟! گفتم: نمیدانم. فرمود: هر وقت درنده‌ای دیدی در روبروی او آیه‌الکرسی را بخوان و او را قسم بخدا و حضرت محمد و حضرت سلیمان بن داود و حضرت علی امیر المؤمنین و پیشوایان بعد از او بده. این کار را بکنی بتو کاری نخواهد داشت. عبد الله کاهلی گفت: رفتم بکوفه با پسر عمویم بطرف دهی رفتیم ناگاه در بین راه درنده‌ای با ما روبرو شد من آیه‌الکرسی را روبرویش خواندم و او را قسم بخدا و محمد مصطفی و سلیمان بن داود و امیر المؤمنین و ائمه بعد از او دادم که از سر راه ما برو ما را اذیت نکن ما بتو کاری نداریم.

دیدم سر بزیر انداخت و دم خویش را وسط دو پا انداخت و براه خود ادامه داد و از همان جا که آمده بود برگشت.

پسر عمویم گفت: تا کنون مثل این سخن ترا نشنیده بودم. گفتم: این دستور را حضرت صادق علیه السلام فرموده. گفت: گواهی میدهم که او امام واجب الاطاعة است با اینکه پسر عمویم هیچ اطلاعی از امامت نداشت.

سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض کردم فرمود تو خیال میکنی من شاهد حال شما نیستم اگر چنین خیال کنی اشتباه کرده‌ای فرمود مرا با هر دوستی یک گوش شنوا و یک چشم بینا و زبان گویا است.

فرمود بخدا قسم من آن درنده را از شما رد کردم دلیل آن اینست که شما در بیابان کنار نهر بودید. اسم پسر عمویت نوشته است نزد ما او از دنیا نخواهد رفت بدون اعتراف بامامت.

بکوفه برگشتم فرمایش امام را به پسر عمویم گفتم خیلی خوشحال شد و زیاد مسرور گردید امام شناس بود تا از دنیا رفت. (۱) مناقب و خرایج - ولید بن صبیح گفت: شبی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. شخصی درب منزل را زد. بکنیز فرمود بین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبد الله بن علی است. گفت: بگو بیاید. بما فرمود شما داخل اطاق بروید داخل یک اطاق رفتیم صدای حرکت شخصی را حس کردیم و خیال کردیم یکی از بانوان امام باشد بهم چسبیدیم.

وقتی عبد الله بن علی وارد شد هر چه توانست بامام بد گفت او رفت ما بیرون آمدیم امام شروع کرد از همان جایی که حدیثش مانده بود به ادامه دادن: یک نفر از ماها گفت: آقا هیچ کس این طور ناسزا بکسی نمیگوید ما تصمیم داشتیم بیایم بیرون و جواب او را بدهیم. فرمود نه شما بین ما دخالت نکنید قدری از شب گذشت باز درب را کوبیدند بکنیز فرمود برو بین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبد الله بن علی است.

باز فرمود بروید بهمانجا که بودید بعد اجازه‌ی ورود باو داد داخل شد در حالی که با شدت گریه میکرد میگفت:

پسر برادر مرا ببخش از من در گذر خدا از تو بگذرد و فرمود خدا تو را بیامرزد عموجان تو را چه می‌شود؟ گفت: همین که بخواب رفتم دو نفر مرد سیاه پوست بمن حمله نمودند و بازوان مرا بستند یکی از آنها بدیگری گفت: او را ببرید بطرف آتش مرا بردند بحضرت رسول برخوردیم. عرض کردم یا رسول الله دیگر نمی‌کنم دستور داد مرا رها کنند رهایم کردند ولی هنوز بازوانم از شدت ریسمان بستن درد می‌کند.

امام علیه السلام فرمود: وصیت خود را بکن عرض کرد چه وصیت بکنم مالی که ندارم با زن و بچه زیاد و قرضی که دارم فرمود قرضت را من میپردازم و زن و بچه‌ات را جزء خانواده خود قرار خواهم داد وصیت نمود.

ما هنوز از مدینه خارج نشده بودیم که از دنیا رفت و خانواده او را امام صادق جزء خانواده خود قرار داد و قرضش را پرداخت و دخترش را به ازدواج پسر خود در آورد. (۱) مناقب- حسین بن ابی‌العلا گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی با غلام آن مرد آمده از بد اخلاقی زن خود شکایت کرد امام علیه السلام فرمود او را بیاور. وقتی آمد باو فرمود چرا شوهر خود را اذیت میکنی؟ گفت خدا او را چنان و چنین کند.

امام فرمود اگر بر همین وضع بمانی سه روز دیگر زنده نخواهی ماند.

زن در پاسخ گفت: بهتر، من نمیخواهم او را به بینم.

امام علیه السلام رو بمرد نموده فرمود زنت را ببر سه روز دیگر با هم هستی روز سوم که شد همان مرد آمد. فرمود زنت چه شد عرض کرد بخدا سوگند یک ساعت قبل او را دفن کردم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سؤال کردم چطور زنی بود فرمود زنی متجاوز بود خداوند عمرش را قطع کرد و این مرد را از دست او راحت نمود. (۲) خرایج - داود بن علی وقتی معلی بن خنیس را کشت حضرت صادق باو فرمود: کارپرداز امور زندگی و خانواده مرا کشتی. ترا نفرین خواهم کرد.

داود گفت هر چه مایلی بکن. شب که شد امام علیه السلام چنین دعا کرد: خدایا با یکی از تیرهای قلب او را بشکاف صبح خبر آمد که داود مرده. فرمود بدین ابو لهب از دنیا رفت از خدا درخواست کردم دعای مرا مستجاب نمود. خداوند فرشته‌ای فرستاد عصائی آهنی باو زد صیحه‌ای زده هلاک شد.

راوی گفت از خدمتکارانش پرسیدم گفتند: در رختخواب ناله‌ای زد وقتی نزدیک شدیم از دنیا رفته بود. (۱) خرایج - داود رقی گفت: با حضرت صادق بمکه رفتیم در سال صد و چهل و شش گذارمان بیکی از دره‌های تهامه افتاد در آنجا شتر را خواباندم امام علیه السلام صدا زد سوار شو سوار شو. هنوز چیزی رد نشده بودیم که سیلی عظیم آمد و هر چه در آن دره بود برد.

باو گفت: بین دو نماز میائی تا ترا از وضع منزلت آگاه کنم.

آنگاه بمن فرمود داود اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند دیدم که نسبت به پسر عمویت مهربانی کرده‌ای. داود گفت پسر عمویی داشتم دشمن اهل بیت پیامبر و ناصبی اما عائله زیاد داشت و فقیر بود وقتی خواستم برای مکه حرکت کنم گفتم باو چیزی بدهند. امام علیه السلام از آن جریان مرا مطلع نمود. (۲) خرایج - میثمی گفت که مردی گفت ما با حضرت صادق علیه السلام غذا میخوردیم بغلامش فرمود برو از آب زمزم بیاور غلام رفت طولی نکشید که برگشت بدون آب. گفت یکی از مأمورین زمزم مانع آب آوردن من شد گفت میخواهی برای خدای عراقیان آب ببری.

از شنیدن این سخن چهره امام درهم شد دست از غذا کشید و شروع بدعا کرد با همان رنگ تغییر کرده برای مرتبه دوم بغلام فرمود برو آب بیاور و شروع بخوردن غذا کرد غلام آب آورد ولی رنگش پریده بود پرسید چه شد.

گفت آن مأمور افتاد در چاه زمزم و قطعه قطعه شد او را بیرون می‌آوردند امام علیه السلام خدا را ستایش کرد. (۳) مناقب و خرایج - صفوان گفت خدمت امام صادق علیه السلام بودم پسرکی آمده

عرضکرد آقا مادرم مرد امام فرمود نمرده گفت او را در لحاف پیچیدم آمدم خدمت شما. امام علیه السلام از جای حرکت کرد وارد خانه آنها شد دید برخاسته و نشسته است. به پسرش فرمود برو پیش مادرت هر غذائی که میل دارد باو بده پسرک گفت مادر چه میل داری؟ گفت مقداری کشمش پخته میخواهم پسر ظرفی بزرگ پر از کشمش آورد هر چه میخواست خورد. بمادرش گفت مادر جان پسر پیغمبر پشت درب است میفرماید وصیت خود را بکن. آن زن وصیت نمود. بعد از دنیا رفت. ما هنوز متفرق نشده بودیم که حضرت صادق علیه السلام بر پیکر او نماز خواند و دفنش کردند. (۱) خرایج- ابان بن تغلب گفت صبح زود تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق نزدیک منزل آن جناب که رسیدم گروهی خارج شدند که آنها را نمی‌شناختم خیلی خوش لباس و زیبا بودند بسیار سنگین و با وقار بودند. بعد ما خدمت امام رسیدیم شروع کرد برای ما حدیث کردن با اینکه پانزده نفر ما هر کدام یک زبان مخصوص داشتند همه بزبان مادری خودشان حدیث را شنیدند از آن جمله عربی، فارسی، نبطی، حبشی، سقلبی. یک نفر گفت این چه حدیثی بود که بما فرمود کسی که زبان عربی داشت گفت با من بعربی چنین فرمود فارسی زبان گفت بفارسی چنین گفت. حبشی گفت با لهجه حبشی صحبت کرد سقلبی مدعی بود که فقط با زبان سقلبی حدیث نمود همه برگشتند و جریان را پرسیدند. فرمود یک حدیث بود ولی برای هر هر کدام بزبان خودشان برگشت. (۲) خرایج- صفوان بن یحیی از جابر نقل کرد که در خدمت امام صادق بودیم مردی بزغاله‌ای را خوابانده بود تا او را بکشد. بزغاله صدائی کرد امام علیه السلام فرمود قیمت این بزغاله چقدر است. آن مرد گفت چهار درهم، امام از جیب خود چهار درهم بیرون آورده باو داد. فرمود آزادش کن. در بین راه برخوردیم به بازی که حمله بیک دراج کرده بود دراج صدائی کرد امام علیه السلام با دست اشاره نمود به باز. دست از آن مرغ برداشت.

عرضکردم آقا از شما چیز عجیبی دیدم. فرمود بلی وقتی آن مرد بزغاله را خواباند بزغاله گفت پناه میبرم بخدا و شما خاندان پیامبر از آنچه این مرد در باره من تصمیم گرفته. دراج نیز پناهنده شد. اگر شیعیان ما استوار باشند آنها را با صدای پرندگان آشنا میکنم. (۱) مناقب و خرایج- داود بن کثیر رقی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پسرش موسی بن جعفر داخل شد از سرما

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

میلرزید. امام فرمود حالت چطور است عرضکرد پدر جان غرق در نعمتم آرزوی یک خوشه انگور حشری و یک انار دارم، من گفتم سبحان الله در این زمستان چگونه انار پیدا می شود. امام فرمود داود خدا بر هر چیز قادر است داخل باغ شو در آنجا درختی است که یک خوشه انگور و اناری بر آن است عرضکردم ایمان دارم به پنهان و آشکار شما. خوشه انگور و انار را جدا کرده برای موسی بن جعفر علیه السلام آوردم شروع کرد بخوردن. فرمود: داود! بخدا سوگند این لطفی است از رزق خدا که بسیار قدیمی و با سابقه است خداوند بمریم دختر عمران چنین لطفی نمود از افق اعلی. (۲) خرایج- داود رقی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود چرا رنگت پریده؟ عرضکردم قرض بسیار بزرگی دارم تصمیم گرفته ام با کشتی بطرف هند بروم پیش فلان برادرم. فرمود: هر وقت تصمیم داری حرکت کن. گفتم از کشتی سوار شدن میترسم فرمود کسی که در خشکی حافظ انسان است در دریا نیز حفظ میکند داود اگر اسم و روح من نبود رودها جریان نداشت و میوه ها نمیرسید و درختها سبز نمیشد.

داود گفت سوار کشتی شدم بالاخره بجائی رسیدم پس از صد و بیست روز راه در ساحل دریا روز جمعه ای قبل از ظهر بیرون آمدم هوا ابر بود نوری از فراز آسمان بر زمین میتابید ناگاه صدای آهسته ای شنیدم میفرمود: داود! اکنون هنگام پرداخت قرض تو رسیده سر خود را بلند کن.

همین که سر بلند کردم صدائی شنیدم که برو پشت آن تپه سرخ رنگ پشت تپه رفتم دیدم صفحه هائی از طلای قرمز که یک طرف آن صاف ولی بر طرف دیگر نوشته هذا عطاؤنا فامنن أو اُمسک بغیر حساب «۱».

آنها را برداشتم بسیار با ارزش بود. با خود گفتم دست نمیزنم تا بمدینه برسم. خدمت حضرت صادق رسیدم.

فرمود داود عطای ما همان نوری بود که برای تو درخشید نه آن طلا و نقره ولی آنها مال تو است گوارا باد لطف خدای کریم است خدا را سپاس گذاری کن.

از معتب خادم امام پرسیدم گفت در آن موقع مشغول حدیث گفتن با خیثمه و حمران و عبد الاعلی بود روی بجانب آنها نموده همین جریان را نقل میکرد موقع نماز که شد از جای حرکت کرد و با آنها نماز خواند. از آنها نیز پرسیدم تمام جریان را نقل کردند. (۱) خرایج- روایت شد

که حضرت صادق غلامی بنام مسلم داشت نمیتوانست قرآن بخواند در یک شب امام باو آموخت بطوری که صبح بسیار عالی قرآن میخواند. (۲) خرایج - یکی از دوستان نقل کرد که من مالی برای حضرت صادق بردم در دل خود آن مال را زیاد میانگاشتم. وقتی خدمت امام رسیدم غلام خود را خواست طشتی در آخر اطاق بود دستور داد آن را بیاورد.

چند کلمه ای گفت همین که غلام طشت را آورد از اطراف آن سکه های طلا میریخت آنقدر ریخت تا بین من و غلام فاصله شد. در این موقع روی بمن نموده فرمود خیال میکنی ما احتیاج بآنچه دست شما است داریم هر چه از شما میگیریم برای آن است که شما را پاکیزه کنیم. (۳) خرایج - محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق بودم که معلی بن خنیس با گریه داخل شد. فرمود چرا گریه میکنی. گفت پشت در گروهی هستند که معتقدند بین شما و آنها فرقی نیست شما و آنها مساوی هستید امام سکوت کرد سپس ظرفی از خرما خواست یک دانه را برداشت بدو نصف تقسیم کرد خرما را خورد دانه را در زمین شکافت در همان آن روئید و بزرگ شد خرما بار آورد یکی از آن خرماها را چید از هم شکافت از درون آن صفحه ای خارج نموده بدست معلی داد فرمود بخوان معلی خواند بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسین، علی بن الحسین، یکی یکی را نام برده بود تا حسن بن علی و پسرش. (۱) خرایج - ابا مریم مدنی گفت برای انجام حج بطرف مکه رهسپار شدم به نزدیک شجره که رسیدم سوار الاغ بودم گروهی را دیدم مشغول نماز هستند با خود گفتم زودتر بروم با آنها نماز جماعت بخوانم. همین که بآنها رسیدم حضرت صادق علیه السلام را دیدم که مشغول تسبیح گفتن است. فرمود ابا مریم! نماز خوانده ای؟ عرض کردم نه. فرمود بخوان نماز که خواندم کوچ کردیم من زیر محمل امام راه میرفتم. با خود گفتم جای خلوتی پیدا کرده ام حالا هر چه بخوام می پرسم، فرمود ابا مریم زیر محمل من راه میروی؟ عرض کردم آری. همدیف امام در محمل غلامش بنام سالم بود امام متوجه شد من زیاد برای قضای حاجت میروم فرمود درد دل داری؟ عرض کردم بلی. فرمود دست ماهی خورده ای؟

عرض کردم بلی. فرمود بالای ماهی خرما نخوردی؟ عرض کردم نه. فرمود اگر خرما میخوردی ناراحت نمیشدی نزدیک ظهر پیاده شد. بغلام خود فرمود مقداری آب بیاور تا وضو بگیرم کناری

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

رفت برای وضو گرفتن در موقع برگشتن چشم امام بشاخه خرمائی افتاد فرمود ای شاخه از آنچه خدا در نهاد تو آفریده بما بخوران شاخه تکانی خورد سبز شد خرما داد خرمای آن زرد شد امام پیش رفت از آن خرما میل کرد و بمن نیز داد تمام این جریان از یک چشم بهم زدن کمتر بود. (۲) خرایج- ابو خدیجه از مردی از قبیله کنده که جلاد بنی عباس بود نقل کرد که وقتی ابا عبد الله و اسماعیل را پیش منصور آوردند دستور داد آن دو را بکشند. آن دو را در اطایق زندانی کرده بود.

نیمه شب حضرت صادق را بیرون آورده گردن زد بعد اسماعیل را برای کشتن پیش آورد اسماعیل با او در آویخت بالاخره پس از ساعتی او را هم کشت.

برگشت پیش منصور. پرسید چه کردی گفت هر دو را کشتم و ترا از دست آنها راحت کردم. فردا صبح مشاهده کردند هر دو زنده هستند اجازه ورود خواستند! منصور بجلاد گفت مگر تو نگفتی آنها را کشته‌ام گفت چرا من آنها را خوب میشناسم همان طوری که ترا می‌شناسم. منصور گفت برو بهمان محلی که دیشب آنها را کشتی. وقتی بانجا رفت دید دو شتر کشته روی زمین افتاده‌اند با کمال تعجب برگشت سر بزیر انداخت. منصور باو گفت مبادا این جریان را کسی از تو بشنود این جریان شبیه این آیه شد که خداوند میفرماید:

وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ «۱» (۱) خرایج- عیسی بن مهران گفت: مرد ثروتمندی از ما وراء النهر خراسان که دوستدار اهل بیت بود هر سال بمکه میرفت و در هر سال بر خود لازم کرده بود که از مال خویش هزار دینار برای حضرت صادق علیه السلام ببرد. همسرش دختر عموی او بود که از نظر ثروت و دیانت با آن مرد مساوی بود.

یک سال زنش درخواست کرد که او را هم برای انجام حج ببرد قبول کرد آن زن آماده حج شد از بهترین لباسهای خراسان کتانی و غیر کتانی و مقداری جواهرات برای زنان و دختران امام تهیه دید. شوهرش نیز هزار دینار هر سال را آماده و در یک کیسه در صندوقچه‌ای که زیور آلات بود قرار داد.

بجانب مدینه رفت وقتی وارد مدینه شد خدمت امام صادق رسید و سلام نموده عرض کرد با همسر آمده‌ام اجازه بفرمائید او خدمت بانوان شما برسد. امام اجازه داد هدیه‌های خود را بین آنها تقسیم نمود یک روز در آنجا بود پس از یک روز بمنزل خود برگشت.

فردا صبح شوهرش گفت از داخل همان جعبه هزار دینار را بیاور تا خدمت امام علیه السلام ببرم. گفت فلان محل گذاشته‌ام رفت قفل را گشود ولی پولی ندید لباس‌ها و زیور همسرش بود. هزار دینار از همشهریان خود قرض کرد و زیور زن خود را گرو گذاشت. خدمت حضرت صادق علیه السلام رفت.

امام علیه السلام فرمود آن پول بما رسید. عرض کرد چطور رسید با اینکه جز من و همسر کسی از آن پول خبر نداشت.

امام علیه السلام فرمود: احتیاج بیول پیدا کردم یکی از شیعیان خود از طایفه جن را فرستادم آورد هر وقت کار عجله‌ای داشته باشم یکی از آنها را میفرستم. امام‌شناسی آن مرد زیادت‌ر شد و خوشحال گردید.

زیور همسر خود را از گروگان خارج کرد بمنزل خود برگشت دید زنش در حال جان دادن است. او را رو بقبله نموده پارچه رویش انداخت و چانه‌اش را بست. سایر لوازم از قبیل کفن و کافور تهیه دیده قبر برایش حفر کرد. خدمت حضرت صادق رسید و تقاضا نمود که لطف فرموده بر پیکر او نماز بخواند.

امام صادق دو رکعت نماز خواند بعد از نماز دعا کرد. سپس فرمود برو پیش زنت نمرده وقتی برگردی او برخاسته کارهای خانه را اداره می‌کند و بکار کردن دستور می‌دهد با حال خوب.

آن مرد برگشت دید زنش همان طوری که امام فرموده سالم است بطرف مکه رهسپار شدند. حضرت صادق نیز برای انجام حج بمکه رفت آن زن در حالی که مشغول طواف بود چشمش بحضرت صادق افتاد که مردم اطرافش را گرفته‌اند. بشوهرش گفت این مرد کیست؟ گفت حضرت صادق است. زن سوگند خورد که این همان شخصی است که از خدا درخواست کرد روح مرا به جسد برگرداند. (۱) خرایج- داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودم جوانی گریه کنان وارد شد. گفت نذر کرده بودم که با زنم بمکه روم وقتی وارد مدینه شدم زنم مرد.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

امام فرمود برگرد او نمرده عرض کرد آقا مرد من خودم روی او پارچه انداختم فرمود تو برو جوان رفت ولی فوری برگشت لبخند میزد عرض کرد رفتم دیدم نشسته است.

امام فرمود: داود ایمان آوردی؟ عرض کرد بلی! اما دلم میخواست که مطمئن شوم. روز ترویه امام فرمود: مایلم بزیارت خانه پروردگارم بروم.

عرض کردم آقا حاجی ها در عرفات هستند. فرمود بعد از نماز عشاء شترم را آماده کن زمامش را ببند. من انجام دادم. امام علیه السلام از منزل خارج شد قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و یس را خواند سوار شد مرا نیز پشت سر خود سوار کرد پاسی از شب را راه رفتیم در بین راه آنچه باید انجام دهد انجام داد یک وقت هم فرمود این خانه خدا است اعمال خانه خدا را نیز انجام داد موقع اذان صبح که شد از جای حرکت نموده اذان و اقامه گفت مرا در پهلوی راست خود قرار داد دو رکعت اول سوره حمد و الضحی و دو رکعت دوم قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ خواند قنوت نماز را خواند آنگاه سلام داده نشست همین که خورشید طلوع کرد آن جوان با زنش رد شد بشوهر خود گفت همین آقا از خدا درخواست کرد که من زنده شدم. (۱) خراج- عبد الحمید جرجانی گفت: غلامی برایم مقداری تخم پرندگان جنگلی آورد چند قسم بود گفتم اینها تخم چیست؟ گفت تخم مرغابی است من نخوردم تصمیم گرفتم از حضرت صادق علیه السلام در این باره سؤال کنم وارد مدینه شدم و خدمت آقا رسیدم مسائل خود را سؤال کردم اما از آن مسأله فراموش نمودم.

وقتی حرکت کردیم موقعی از آن مسأله یادم آمد که زمام قطار شترها در دستم بود افسار را بدوستم سپردم و خدمت امام علیه السلام رسیدم عده ی زیادی خدمتش بودند من روبروی آقا ایستادم سر بطرف من بلند کرده فرمود: عبد الحمید برای ما مرغابی می آوری عرض کردم آقا جواب مرا دادی برگشتم و بدوستان خود ملحق شدم.

(۱) خراج- شعیب عقرقوفی گفت من و علی بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت حضرت صادق رسیدیم من سیصد دینار همراهم بود جلو امام گرفتم آن جناب مقداری برداشت و بقیه را برگرداند. فرمود بقیه را بگذار همان جایی که برداشته ای.

ابو بصیر گفت: از شعیب پرسیدم آن دینارها که امام برگرداند چه وضعی داشت.

گفت: آنها را از برادرم عروۀ برداشتم او خبر نداشت. گفت: حضرت صادق بتو برگرداند این خود نشانه‌ی امامت بود. دینارها را شمرد صد دینار بود بدون کم و کاست. (۲) خرایج- شعیب گفت: خدمت امام ششم علیه السلام رسیدم پرسید هم‌ردیف تو در محمل کیست؟

عرض کردم: مرد شایسته نیکوکاری است بنام ابو موسی بقال.

فرمود: خیلی نسبت باو احترام بکن و نیکی بنما او بگردن تو حقوق زیادی دارد. اولین حق همین است که از دوستان دینی تو است و رفیق همسفر است هست گفتیم: آقا اگر بتوانم نمیگذارم روی زمین پا بگذارد.

فرمود: هر چه میتوانی نسبت باو نیکی کن. عرض کردم اگر از این کمتر هم سفارش میفرمودی من رعایت او را میکردم.

گفت: رفتیم تا بمحلی بنام و تقرر «۱» رسیدیم پیاده شدم بغلامان خود دستور دادم برای شتران علف بریزند و غذا بپزند. آنها مشغول کار خود شدند. دیدم ابو موسی کوزه‌ای بدست گرفته برای وضو گرفتن بجانبی می‌رود داخل یک گودال شد.

غلامها اطلاع دادند که غذا حاضر است گفتم بروید ابو موسی را پیدا کنید به آن طرف رفت هر چه جستجو کردند نیافتند با خدا پیمان بستم که از این محل تا سه روز نروم و از او جستجو کنم تا مگر در باره او کوتاهی نکرده باشم چند نفر از اعراب بیابانی را اجیر گرفتم و گفتم هر کس او را پیدا کند ده هزار درهم باو میدهم سه روز از پی او گشتند در روز چهارم با ناامیدی برگشتند گفتند دوست ترا جنیان برده‌اند اینجا سرزمینی است که شیاطین و جنی زیاد دارد عده زیادی اینجا گم شده‌اند ما صلاح میدانیم از اینجا کوچ کنی.

پس از شنیدن این حرف کوچ کردم بالاخره بکوفه رسیدم جریان را بخانواده‌اش گفتم. سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود شعیب من بتو سفارش نکردم مواظب ابو موسی باش و از هر نیکی در باره او فروگذاری نکن. عرض کردم چرا آقا ولی او خودش رفت.

فرمود: خدا او را رحمت کند اگر مقام او را در بهشت ببینی خوشحال خواهی شد.

ابو موسی در نزد خدا درجه‌ای داشت که به آن مقام نمیرسید مگر با همین گرفتاری. (۱) خرایج- عثمان بن عیسی گفت: مردی خدمت حضرت صادق شکایت کرد از اینکه برادران و پسر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عموهایش در مورد منزل باو سختگیری میکنند تقاضا کرد در این مورد اقدامی بفرماید. فرمود صبر کن. آن سال گذشت. سال بعد آمد همان شکایت را نمود باز فرمود صبر کن در سفر سوم آمد و شکایت خود را تجدید کرد. فرمود صبر کن که خداوند بزودی فرج بتو میدهد همه آنها مردند رفت خدمت امام علیه السلام فرمود بستگانت چه کردند؟ عرض کرد مردند.

فرمود: این مرگ بواسطه آزاری بود که بتو روا میداشتند و قطع مراسم خویشاوندی را می نمودند. (۲) خرایج - طیالسی گفت: از مکه بطرف مدینه میرفتم دو شبانه روز راه بمدینه مانده بود که شترم با وسائل خوراکی و پول و چیزهای دیگری که مال مردم بود و بمن سپرده بودند گم شد. خدمت حضرت صادق رسیدم و شکایت حال خود را نمودم. فرمود داخل مسجد شو. بگو خدایا من آمده‌ام برای زیارت خانه تو مرکب سوایم گم شد آن را بمن برگردان. همین طور که مشغول دعا بودم شنیدم یکنفر جلو مسجد فریاد میزند صاحب شتر بیا شتر خود را بگیر از دیشب ما را اذیت کرده‌ای.

شترم را گرفتم یک نخ از آن کم و زیاد نشده بود. (۱) خرایج - سلیمان بن خالد گفت: خدمت حضرت صادق بودم مشغول نوشتن نامه‌هایی بود برای بغداد من میخواستم از ایشان وداع کنم. فرمود به بغداد میروی؟ عرض کردم آری. فرمود: این غلام مرا در رساندن نامه‌ها کمک کن. من در صحن حیاط راه میرفتم با خود فکر میکردم که این شخص حجت خدا بر مردم است نامه بابی ایوب جزری و فلان و بهمان مینویسد و از آنها نیاز خود را میخواهد. همین که نزدیک درب خانه رسیدم مرا صدا زد فرمود: سلیمان تو تنها بیا. برگشتم. فرمود نامه مینویسم و به آنها اطلاع میدهم که من بنده خدایم و احتیاج به آنها دارم. (۲) خرایج - اسحاق بن عمار گفت: بحضرت صادق عرض کردم مقداری سرمایه دارم که با مردم معامله میکنم میترسم پیش آمدی بشود و سرمایه‌ام از بین برود فرمود: تا ماه ربیع سرمایه خود را جمع کن. اسحاق در ماه ربیع از دنیا رفت. (۳) پسر سماعه بن مهران گفت: خدمت امام صادق علیه السلام بودم بغلامش فرمود برایم آب زمزم بیاور شنیدم میگوید خدایا او را کور و گنگ و کر برگردان. غلام با گریه برگشت. فرمود چه شده؟

گفت فلان مرد قرشی مرا زد و از برداشتن آب جلوگیری کرد.

فرمود برگرد من کارش را ساختم وقتی غلام برگشت دید کور و کر و لال شده مردم اطرافش را گرفته‌اند. (۴) خرایج- بحر خیاط گفت پیش فطر بن خلیفه بودم که پسر ملاح آمد نشست بمن نگاه میکرد فطر باو گفت سخن خود را بگو ناراحت نباش.

ابن ملاح گفت: داستان عجیبی برایت بگویم از حضرت صادق. تنها خدمت ایشان نشسته بودم با من صحبت میکرد ناگاه دست خود را بیک قسمت از مسجد زد مثل اشخاصی که در اندیشه زیادی فرو رفته‌اند گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. عرض کردم آقا چه شد.

فرمود: عمویم زید را هم اکنون کشتند. از جای حرکت کرده رفت من سخن او را یادداشت کردم که در چه ساعت و روزی بود بعد بجانب کوفه رفتم در بین راه با سواری برخورد نمودم او گفت زید بن علی در روز فلان و ساعت فلان کشته شد مطابق آنچه حضرت صادق فرمود بود. فطر بن خلیفه گفت او دارای علم زیادی است. (۱) خرایج- علاء بن سیابه گفت: مردی خدمت امام صادق علیه السلام رسید آن جناب مشغول نماز بود شانه سری کنار سر مبارک امام بزمین نشست پس از سلام بجانب هدهد توجه نمود. آن مرد گفت آقا آمده‌ام سؤالی بکنم چیز عجیب‌تری دیدم. فرمود: چه چیز. گفتم کاری که هدهد کرد. فرمود پیش من آمد شکایت کرد از ماری که جوجه‌های او را میخورد دعا کردم خداوند مار را کشت.

عرض کردم آقا برای من بچه نمی‌ماند هر چه زنم بچه میزاید میمیرد.

فرمود: این بچه نماندن برای تو مربوط باین جنس نیست، ولی وقتی بمنزل خود برگشتی سگ ماده‌ای بمنزل شما می‌آید زنت میخواهد باو خوراکی بدهد بگو چیزی باو ندهد. به آن سگ ماده بگو حضرت صادق بمن دستور داده بتو بگویم از ما کناره بگیری خدا ترا لعنت کند. بعد از این بخواست خدا برای تو بچه می‌ماند بچه برایم ماند دارای سه پسر شدم. (۲) خرایج ابراهیم بن عبد الحمید گفت از مکه بردی خریدم و سوگند یاد کردم که آن را انتقال بدیگری ندهم تا کفن خودم بشود. رفتم بعرفات برای انجام اعمال عرفه اقامت گزیدم بعد رفتم به مشعر برای نماز آنجا بودم صبحگاه با مردم بطرف منی رفتم. پیکی از طرف حضرت صادق علیه السلام آمده گفت امام ترا میخواهد با عجله خدمت آن جناب رسیدم فرمود میل داری بردی بتو بدهم که کفن خود قرار دهی. دستور داد غلامش یک برد برایم بیاورد. فرمود آن را داشته باش «۱». (۱) خرایج- بشیر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نبال گفت خدمت حضرت صادق بودم مردی اجازه خواست شرفیاب شود بعد وارد مسجد شد امام علیه السلام گفت چه لباسهای زیبا و خوبی است گفت آقا این لباسهای مملکت ما است. عرضکرد آقا برایتان هدیه‌ای آورده‌ام غلامش وارد شد بسته‌هائی آورد که در آن لباس بود خدمت امام گذاشت ساعتی با یک دیگر صحبت کردند. آن مرد حرکت کرده رفت.

حضرت صادق فرمود اگر وقتش برسد و صفات بر او تطبیق کند همان شخص صاحب پرچمهای سیاه خراسان خواهد بود که غرق در سلاح باینجا رو می‌آورد.

بغلامی که آنجا بود فرمود برو از او بپرس چه نام دارد. غلام برگشت گفت:

عبد الرحمن. امام علیه السلام سه مرتبه فرمود عبد الرحمن، به پروردگار کعبه این همان شخص است.

بشیر نبال گفت وقتی ابو مسلم آمد من پیش او رفتم دیدم همان مردی است که خدمت حضرت صادق آمد. (۲) مناقب و خرایج- ابو بصیر گفت حضرت صادق فرمود هر چه بتو در باره معلی بن خنیس میگویم پنهان داشته باش. عرضکردم بسیار خوب. فرمود بآن مقامی که داود نخواهد رسید مگر اینکه مبتلا بشکنجه داود بن علی شود عرضکردم داود بن علی با او چه خواهد کرد.

فرمود گردنش را میزند و بدار می‌آویزد عرض کردم چه وقت فرمود سال دیگر. سال بعد داود بن علی فرماندار مدینه شد تصمیم کشتن معلی را گرفت او را خواست و از نام اصحاب حضرت صادق از او جویا شد، گفت اسامی آنها را بنویس. معلی گفت یک نفر را هم نمی‌شناختم من برای انجام کارهای امام خدمت ایشان رفت و آمد میکنم. داود گفت از من پنهان میکنی ترا خواهم کشت!! معلی گفت مرا از کشته شدن میترسانی اگر اصحاب امام زیر پایم باشند پا را برنمیدارم تا آنها را ببینی داود معلی را کشت و بدار آویخت همان طور که حضرت صادق فرموده بود. (۱) خرایج- علی ابن ابی حمزه گفت در خدمت حضرت صادق برای انجام حج رفتم در بین راه زیر درخت خرماي خشکی نشستیم. امام علیه السلام زبان بدعائی گشود که من نفهمیدم. بعد فرمود از آنچه در نهاد تو خداوند قرار داده بما بخوران. دیدم درخت خرماي خشک بطرف حضرت صادق کج شد دارای برگ بود و خرما داشت بمن فرمود نزدیک شو بسم الله بگو و بخور عالی ترین و لذیذترین خرمائی بود که تاکنون خورده بودم.

در این موقع مرد عربی گفت سحری از امروز بزرگتر ندیده بودم. امام علیه السلام فرمود ما وارث انبیاء هستیم اهل سحر و شعبده بازی نیستیم از خدا تقاضا کردم اجابت فرمود اگر بخواهم دعا میکنم خدا ترا بصورت سگی در آورد بروی بخانه پیش خانوادهات و برای آنها دم بجنابانی. اعرابی از روی نادانی گفت دعا کن. در همان موقع بصورت سگی در آمد و رفت. حضرت صادق بمن فرمود از پی او برو رفتم تا وارد منزلش شد شروع بدم جنابیدن برای زن و فرزند خود کرد. چوبی برداشته او را از خانه بیرون کردند.

برگشتم خدمت حضرت صادق در همان میان که ما حرف او را میزدیم آمد مقابل امام ایستاد اشگهایش جاری بود خود را بخاک میمالید و صدائی تضرع آمیز در می آورد. امام بر او رحم نموده دعا کرد بحال اول برگشت فرمود حالا ایمان آوردی. عرضکرد هزار هزار مرتبه. (۲) خرایج- یونس بن ظبیان گفت با گروهی از مردم خدمت حضرت صادق بودیم عرضکردم در این آیه که خداوند بآبراهیم میفرماید فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ این چهار مرغ از یک جنس بودند یا چهار نوع مختلف.

امام فرمود میل دارید مثل آن را بشما نشان دهم عرضکردیم بلی. صدا زد طاوس یک طاوس مقابل آن جناب آمد صدا زد کلاغ کلاغی آمد فرمود باز، یک باز شکاری آمد فرمود کبوتر. کبوتری مقابلش بزمین نشست دستور داد هر چهار مرغ را بکشند و قطعه قطعه کنند و پره‌های آنها را بکنند و تمام آنها را با یک دیگر مخلوط کنند بعد سر طاوس را بدست گرفت تمام پاره‌های بدن طاوس از بقیه مرغها جدا شده بیکدیگر چسبید طاوس زنده شد باز کلاغ را صدا زد و بعد باز را پس از آن کبوتر را همه زنده شدند مقابل آن جناب ایستادند. (۱) خرایج- داود بن کثیر رقی گفت من و ابو الخطاب و مفضل و ابو عبد الله بلخی خدمت حضرت صادق بودیم کثیر النوا وارد شده گفت این ابو الخطاب ابا بکر و عمر و عثمان را فحش میدهد و از آنها بیزاری میجوید امام روی بجانب ابی الخطاب نموده فرمود چه میگوئی؟

گفت بخدا قسم دروغ میگوید تا کنون از من فحش نسبت بآنها نشنیده، حضرت صادق فرمود قسم خورد قطعا قسم دروغ نمیخورد. کثیر النوا گفت راست میگوید من از او ناسزا نشنیده‌ام ولی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شخصی مورد اعتماد بمن گفت که او چنین کرده. امام فرمود شخص مورد اعتماد چنین حرفی را بکسی نمیگوید.

وقتی کثیر النوا رفت امام صادق فرمود اگر ابو الخطاب چنین حرفی را زده باشد بواسطه آن است که چیزهائی از آنها میدانند که کثیر النوا نمیداند بخدا قسم جای امیر المؤمنین را غصب نمودند خدا آنها را نیامرزد و نه از آنها بگذرد.

ابو عبد الله بلخی از شنیدن این حرف مات و مبهوت شد از روی تعجب بامام نگاه میکرد. فرمود از حرفهائی که زدم تعجب کردی و مخالف آن حرفها هستی. گفت آری. فرمود پس چرا انکار نکردی در شبی که بدست تو فلانی پسر فلان کس بلخی کنیزی داد باین نام که او را بفروشی. از رود که گذشتی با او زیر درختی در آمیختی.

مرد بلخی گفت بخدا قسم از آن جریان بیش از بیست سال گذشته من توبه کرده‌ام حضرت صادق فرمود تو توبه کرده‌ای ولی خداوند از تو نگذشته است خداوند بواسطه صاحب کنیز بر تو خشم گرفت.

امام علیه السلام سوار شد مرد بلخی نیز در خدمت آن جناب بود در این موقع صدای الاغی بلند شد حضرت صادق فرمود از صدای آن دو اهل جهنم آزرده میشوند همان طوری که شماها از صدای الاغ آزرده میشوید وقتی وارد بیابان شدیم رسیدیم بر سر چاه بزرگی.

امام علیه السلام روی بجانب بلخی کرده فرمود از این چاه ما را آب بده نزدیک چاه رفت عرضکرد خیلی گود و عمیق است آبی در آن دیده نمیشود امام پیش رفته فرمود ای چاه شنوا و مطیع پروردگار، ما را از آبی که در نهاد تو قرار داده بیاشام باجازه خدا. آب از چاه بالا آمد از آن آشامیدیم بعد براه خود ادامه داد تا بمحلی رسید که درخت خرماي خشکی بود فرمود ای درخت خرما از آنچه در نهاد تو قرار داده‌اند بما بخوران. خرماي تر و تازه از درخت فرو ریخت. بعد که متوجه شدم چیزی در درخت نبود براه خود ادامه داده تا رسیدیم بیک آهو که پیش آمد و با دم خود اظهار عجز و احتیاج میکرد و صدای مخصوصی که حاکی از التماس بود مینمود. امام فرمود ان شاء الله انجام میدهم آهو راه خود را در پیش گرفت.

بلخی گفت امروز چیز عجیبی دیدیم آهو چه میخواست؟ فرمود بمن پناهنده شد گفت یکی از صیادهای مدینه همسرش را صید کرده دو بره کوچک دارد از من تقاضا کرد او را بخرم و آزاد کنم من نیز ضمانت کردم که این کار را انجام دهم رو بقبله ایستاده فرمود ستایش خدا را بآنقدر که شایسته اوست و استحقاق دارد این آیه را نیز خواند اُمَّ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلٰی مَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ «۱» فرمود بخدا قسم ما مورد حسد مردم هستیم.

سپس امام برگشت ما نیز در خدمتش بودیم آهوی ماده را خرید و آزاد کرد فرمود سرّ ما را فاش نکنید و پیش ناهلان نقل نکنید همانا کسی که اسرار ما را فاش کند ضررش برای ما از دشمن مان بیشتر است. (۱) مناقب و خرایج- حضرت رضا فرمود پدرم موسی بن جعفر علیه السلام چنین نقل کرد که من خدمت پدرم بودم مردی وارد شده عرض کرد بروید خانه کاروان بزرگی است که اجازه ورود میخواهند. پدرم فرمود ببین کیست.

کنار درب رفتم دیدم شترهای زیادی است که صندوقهایی بار دارد و مردی سوار اسب است گفتم شما که هستید. گفت مردی از هندی میخواهم خدمت امام جعفر بن محمد برسم. جریان را به پدرم گفتم. فرمود. باین ناپاک خائن اجازه نده مدتی بسیار طولانی جلو خانه منزل گرفت که اجازه نمی یافت تا بالاخره یزید بن سلیمان و محمد بن سلیمان واسطه شدند و اجازه گرفتند.

مرد هندی وارد شده دو زانو مقابل امام نشست عرض کرد خدا نگهدار شما باشد آقا من مردی از هندی که پیک پادشاه آن سامانم بوسیله من نامه ای مهر شده برای شما فرستاده یک سال است که بر در خانه شما اجازه میخواهم باز هم اجازه نمیدادی علت چه بود چه گناهی داشتم؟ باید فرزند پیامبر چنین کاری نکند.

امام علیه السلام سر بزیر انداخته فرمود بعدها خواهی فهمید علت آن چه بوده.

موسی بن جعفر فرمود: پدرم بمن امر کرد نامه را بگیرم و باز کنم دیدم در نامه نوشته است: بسم الله الرحمن الرحيم حضور جعفر بن محمد آن پاکیزه مردی که هیچ آلودگی در او راه نیافته از طرف پادشاه هندی.

خداوند مرا بواسطه شما هدایت نموده کنیزی بسیار زیبا نصیب ما شد کسی را شایسته آن ندیدم جز شما آن کنیز را به همراه تعدادی زیور آلات و جواهر و عطر برای شما فرستادم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۱) وزیران خود را جمع نمودم از میان آنها هزار نفر که شایسته امانت داری بودند انتخاب کردم از هزار نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده نفر یک نفر انتخاب نمودم که میزاب بن حباب است از او مورد اعتمادتر نیافتم آن کنیز را باو سپردم.

امام علیه السلام فرمود: برو خائن من قبول نخواهم کرد زیرا تو در مورد امانت خیانت کردی. قسم خورد که خیانت نکرده‌ام.

فرمود: اگر بعضی از لباسهای گواهی بخیانیت تو بدهد اعتراف بخدای یکتا و پیامبری محمد مصطفی خواهی کرد.

گفت مرا از این کار عفو نما. فرمود: برای پادشاه هند بنویس چه کرده‌ای مرد هندی گفت: اگر چیزی میدانید شما بنویسید. یک پوستین بر تن داشت دستور داد آن را در آورد. بعد امام از جای حرکت نموده دو رکعت نماز خواند بعد از نماز بسجده رفت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود شنیدم در سجده میگوید:

«اللهم انی اسألك بمعاهد العز عن عرشک و منتهی الرحمۃ من کتابک ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و امینک فی خلقک و آله. و ان تأذن لفرو هذا الهندی ان ینطق بفعله»

خدایا از تو درخواست میکنم به پایه‌های عزیز عرشت و منتهای رحمت از کتابت اینکه درود بر پیغمبر خود محمد، بنده و پیامبر و امین تو در میان مردم و خاندانش فرستی. اجازه دهی پوستین این مرد هندی کار او را با زبان عربی آشکار بطوری که همه حاضرین بفهمند اعتراف کند تا این معجزه‌ای باشد برای اهل بیت پیامبر و ایمانشان افزون گردد.

در این موقع سر بلند نموده فرمود ای پوستین بگوهر کاری که این مرد کرده موسی بن جعفر علیه السلام فرمود پوستین جمع شد و شبیه یک گوسفند گردید گفت یا ابن رسول الله پادشاه او را امین خود قرار داد نسبت باین کنیز و هر چه همراه اوست و بسیار سفارش کرد در مورد نگهداری آنها، رسیدیم به بیابانی باران ما را گرفت هر چه داشتیم تر شد. باران ایستاد خورشید در آمد این مرد غلام مأمور آن کنیز بنام بشر را خواست و باو دستور داد برود از شهر خوراکی تهیه نماید. (۱) مقداری پول در اختیارش گذاشت غلام بطرف شهر رفت. میزاب به کنیز گفت: از داخل جایگاه مخصوص خارج شود و در خیمه‌ای که مقابل آفتاب زده‌اند بنشیند چون زمین گل

آلود بود کنیز وقتی بیرون آمد جامه از ساقهای پای خود بالا زد چشم این خائن که بساق پای او افتاد فریفته او گردید و بالاخره او را گول زد.

کنیز هم راضی شد با او درآمیخت و بتو خیانت کرد.

مرد هندی خود را بزمین انداخته عرض کرد اشتباه کردم مرا ببخش اقرار می کنم پوستین بحالت اول برگشت و فرمود آن را بشانه خود بیانداز همین که پوشید پوستین جمع شد و گلوی او را گرفت بطوری که صورتش سیاه شد.

امام صادق فرمود او را رها کن تا برگردد پیش پادشاه او خودش هر معامله ای میخواهد با او بکند. پوستین آزاد شد.

هندی گفت: وای وای اگر شما هدیه را رد کنید میترسم او متوجه شود بسیار سخت کیفر میگیرد. فرمود مسلمان شود تا همین کنیز را بتو ببخشم. قبول نکرد امام علیه السلام بقیه هدایا را پذیرفت ولی کنیز را رد کرد آن هندی وقتی پیش پادشاه برگشت نامه ای از طرف پادشاه پس از چند ماه باین مضمون برای پدرم رسید.

بسم الله الرحمن الرحيم - نامه ایست برای جعفر بن محمد از طرف پادشاه هند برای شما کنیزی با مقداری هدیه فرستاده بودم و آنچه ارزش نداشت قبول کرده بودی ولی کنیز را رد نمودی. از این کار من مشکوک شدم فهمیدم که انبیاء و اولاد آنها دارای یک فراست مخصوصی هستند فهمیدم این مرد خیانتی کرده.

یک نامه جعلی ترتیب دادم که شما نوشته ای او خیانت کرده ضمنا باو گوشزد نمودم که جز راستی باعث نجاتش نخواهد شد. هر کاری کرده بود اقرار نمود. کنیز نیز اقرار کرد و جریان پوستین را هم گفت بسیار در شگفت شدم گردن کنیز و آن مرد را زدم اینک گواهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میدهم بزودی پس از نامه خدمت شما خواهم آمد. چیزی نگذشت که سلطنت هند را رها کرد و مسلمان شد و اسلامی نیکو پیدا کرد. (۱) مناقب و خرایج - مفضل بن عمر گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم در مکه یا منی گذارمان بزنی افتاد که با دخترکی بالای سر گاو مرده ای ایستاده گریه میکردند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

امام فرمود چه شده؟ گفت: من و دخترانم از شیر این گاو زندگی میکردیم این گاو هم مرده است متحیرم که از کجا زندگی کنیم.

فرمود: مایلی خداوند گاو را برای زنده کند. زن گفت: با این گرفتاری که دارم مرا مسخره میکنی؟! فرمود: نه. مسخره نمیکنم. امام علیه السلام دعائی خواند آنگاه با پای خود بگاو زد او را صدا زد گاو بسرعت صحیح و سالم از جای خود حرکت نمود.

آن زن که گاو خود را زنده دید فریاد زد بخدا این عیسی بن مریم است.

امام علیه السلام بین مردم رفت دیگر زن او را شناخت. (۲) خراج - صفوان بن یحیی نقل کرد که عبدی گفت: روزی زنم گفت: خیلی وقت است که حضرت صادق علیه السلام را ندیده‌ایم اگر برویم بمکه و زیارت آن آقا نائل شویم بد نیست. گفتم من چیزی ندارم بمکه بروم. گفت من مقداری لباس و زیور آلات دارم آنها را بفروش خرج سفر تهیه کن.

من لباسهای زنم و زیور او را فروختم حرکت کردیم همین که به نزدیکی مدینه رسیدیم سخت مریض شد و مشرف بمرگ گردید بمدینه که رسیدیم دیگر امید بزندگی او نداشتم و از خانه خارج شده خدمت حضرت صادق رفتم امام علیه السلام جامه‌ای قرمز رنگ پوشیده بود سلام کردم. جواب داد و از زنم سؤال کرد جریان را عرض کردم و گفتم من با ناامیدی از منزل بیرون آمده‌ام. مدتی سر بزیور انداخته بود آنگاه سر بلند نموده فرمود: عبدی تو بواسطه او محزونی عرض کردم بلی فرمود چیزی نیست من دعا کردم خدا او را شفا دهد وقتی برگردی می‌بینی نشسته است و زنی که پرستارش میکند باو شیرینی طبرزد «۱» میدهد.

با عجله بخانه برگشتم دیدم بهوش آمده و نشسته است و پرستارش باو طبرزد میدهد گفتم حالت چطور است. گفت خدا مرا شفا داد اشتها باین شکر پیدا کردم. گفتم وقتی من رفتم از تو مأیوس بودم حضرت صادق از تو جويا شد جریان را عرض کردم فرمود چیزی نیست وقتی برگردی مشغول خوردن شیرینی است.

همسرم گفت: وقتی تو رفتی من جان میدادم شخصی که دو جامه قرمز رنگ داشت وارد شد پرسید چه شده گفتم میمیرم اینک ملک الموت آماده قبض روح من است.

آن مرد بملک الموت فرمود مگر تو مأمور نیستی از ما اطاعت کنی؟ گفت چرا. فرمود من بتو دستور میدهم که بیست سال قبض روح او را بتأخیر اندازی.

گفت اطاعت میکنم. آن شخص با ملک الموت خارج شدند. همان دم حال من خوب شد. (۱) مناقب و خرایج- حماد بن عیسی از حضرت صادق علیه السلام درخواست کرد دعا کند خداوند روزی نماید چندین سال بمکه رود و باغهای خوب و خانه نیکوئی باو عنایت فرماید و همسری از خانواده‌های باشخصیت و نیکوکار و فرزندان شایسته. امام علیه السلام دست بدعا برداشت و گفت خدایا حماد بن عیسی را روزی کن پنجاه سال بمکه رود باو باغهای عالی و خانه‌ای نیکو و زنی پرهیزگار از خانواده‌ای بزرگ و اولادی شایسته عنایت کن.

یکی از کسانی که آنجا حضور داشت گفت پس از چندین سال بخانه حماد ابن عیسی در بصره رفتم و گفت یادت می‌آید از دعای حضرت صادق؟ گفتم آری گفت این خانه من است که در شهر نظیر ندارد و بهترین باغ‌ها را دارم همسرم را میشناسی که از خانواده‌های بزرگ است و بچه‌هایم را نیز میشناسی تاکنون چهل و هشت مرتبه بحج رفته‌ام.

راوی گفت دو سال دیگر بحج رفت در مرتبه پنجاه و یکم وقتی بحجفه رسید و خواست احرام ببندد داخل یک دره شد تا غسل کند سیل او را برد غلامانش از پی او رفتند. مرده او را از آب گرفتند از آن روز نامش حماد غریق جحفه شد. (۱) خرایج- ابو الصامت صفوانی گفت بحضرت صادق عرض کردم یک دلیل برای من بیاور که شک از دلم بیرون رود. فرمود همان کلیدی که در دست داری بمن بده همین که کلید را دادم شیری شد ترسیدم. فرمود بگیر نترس گرفتم.

دو مرتبه کلید شد. (۲) خرایج- روایت شده که مردی خدمت حضرت صادق رسید و شکایت از فقر نمود امام علیه السلام فرمود ناراحت نباش خداوند گشایش خواهد داد. آن مرد خارج شد در بین راه دید همیانی افتاده برداشت در آن هفتصد دینار بود. سی دینار از آن را برداشت خدمت امام صادق رسید و جریان را عرض کرد.

امام فرمود برو یک سال اعلام کن شاید صاحبش پیدا شود. آن مرد رفت با خود گفت در بازارها و مجامع عمومی اعلام نمیکنم بیک کوچه در آخر شهر رفت صدا زد هر کس چیزی گم کرده بیاید. ناگاه دید مردی گفت من هفتصد دینار گم کرده‌ام در فلان محل. گفت من همان را پیدا

سال بعد در مقام ابراهیم اجتماع نمودند یکی از آنها گفت من وقتی رسیدم باین آیه یا اَرْضُ اُبْلَعِ  
ماءِکَ وَاِیَّ سَمَاءُ اَقْلَعِ وَ غِیْضَ الْمَاءِ دَسْتُ از مبارزه برداشتم دیگری گفت من نیز وقتی باین آیه  
رسیدم فَلَمَّا اسْتِیْأَسَوْا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا از مبارزه مأیوس شدم.

این حرفها را آهسته میگفتند که کسی متوجه نشود در همین موقع حضرت صادق علیه السلام رد شد و این آیه را خواند قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ «۱» از شنیدن این آیه از زبان امام صادق علیه السلام مبهوت شدند. (۱) خرایج- زراره گفت من و عبد الواحد و سعید بن لقمان و عمر بن شجره کندی خدمت حضرت صادق بودیم. عمر از جای حرکت کرده رفت حاضرین او را ستایش نموده گفتند مرد با تقوائی است امام علیه السلام فرمود شما مردم شناس نیستید من با یک نگاه کردن میشناسم این از بدترین مردم روی زمین است. راوی گفت عمر بن شجره بکارهای زشت از همه مردم حریص تر بود. (۲) خرایج- محمد بن راشد از جد خود نقل کرد که گفت تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق برای پرسیدن یک مسأله. گفتند سید حمیری از دنیا رفته ایشان به تشییع جنازه او رفته اند. بطرف قبرستان رفتم مسأله را پرسیدم جواب داد همین که خواستم بروم دامن مرا گرفت و بطرف خود کشید سپس فرمود شما تازه بدوران رسیده ها علم را وا گذاشته اید.

عرض کردم آقا شما امام زمان هستی؟ فرمود بلی. گفتم دلیل و علامتی بر این مدعی داری؟ فرمود هر چه مایلی بپرس تا خبر بدهم ان شاء الله. گفتم برادر من از دنیا رفته او را دفن کرده‌ام در همین قبرستان با اجازه خدا او را زنده کن.

فرمود تو شایسته این کار نیستی ولی برادرت بما ایمان داشت و اسم او نزد ما احمد بود. نزدیک قبر او رفت. قبر شکافته شد برادرم بیرون شد میگفت برادر دست از این آقا نکش از او پیروی کن باز بقبر خود برگشت. امام مرا سوگند داد که بکسی این جریان را نگویم. (۱) خرایج- احمد بن فارس از پدر خود نقل کرد که چند نفر از مردم خراسان خدمت حضرت صادق رسیدند قبل از سؤال بآنها بلهجه عربی فرمود هر کس ثروت برهم انباشته کند خدا بهمان مقدار او را عذاب میکند. عرضکردند آقا ما نفهمیدیم زبان عربی نمی فهمیم با زبان فارسی فرمود «هر که درم اندوزد جزایش دوزخ باشد».

فرمود خداوند دو شهر آفرید یکی در مغرب و دیگری در مشرق که هر شهر هفتاد هزار نفر جمعیت دارد هر شهری دارای دیوارهای آهنی است که یک میلیون در از طلا دارد هر در آن دارای دو مصراع «۱» است این هفتاد هزار جمعیت دارای لهجه های مختلف هستند که من تمام لهجه های آنها را میدانم در آن دو شهر و غیر آن دو شهر جز من و پدرانم و فرزندان بعد از من حجت خدائی نیست. (۲) خرایج- منصور صیقل گفت در سفر مکه گذارم بمدینه افتاد. بحرم پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم سلام بر پیامبر نمودم ناگاه متوجه شدم حضرت صادق در سجده است.

نشستم تا خسته شدم. بعد گفتم من جلو آقا بسجده بروم در سجده سیصد و شصت و چند مرتبه سبحان ربی و بحمد استغفر ربی و اتوب الیه گفت. در این موقع سر از سجده برداشت و رفت من نیز از پی او رفتم در بین راه با خود میگفتم اگر اجازه داد بایشان خواهم گفت فدایت شوم شما این طور عبادت میکنید ما چه کنیم. همین که بدر خانه رسیدم مصادف، غلام آقا آمده گفت داخل شو منصور! داخل شدم قبل از سؤال فرمود منصور اگر عمل زیاد یا کم انجام دهید خداوند فقط از شما قبول خواهد کرد.

(۱) خرایج- روایت شده که گروهی از بنی هاشم در ابواء اجتماع کردند از آن جمله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور دوانیقی و عبد الله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم بودند تصمیم داشتند با یکنفر بیعت کنند.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

عبد الله گفت این پسر مهدی است پیش حضرت صادق فرستادند تشریف آورد فرمود برای چه جمع شده‌اید؟ گفتند می‌خواهیم با محمد بن عبد الله بیعت کنیم که مهدی آل محمد است. حضرت صادق فرمود چنین کاری را نکنید که این (دست روی شانه ابو العباس سفاح گذاشت) و برادرها و فرزندان باین موقعیت میرسند.

رو بعد الله نموده فرمود بتو و دو فرزندت نخواهد رسید بنی عباس بمقام حکومت میرسند و این دو فرزندت کشته خواهند شد. از جای حرکت کرده فرمود آن کس که ردای زرد پوشید (منصور دوانیقی) او را میکشد.

عبد العزیز بن علی گفت بخدا قسم من در زندگی شاهد کشتن منصور بودم.

آن چند نفر متفرق شدند منصور از امام پرسید آیا من بخلافت میرسم فرمود بلی واقعیتی است که می‌گویم. (۲) خراج- عبد الرحمن بن کثیر گفت مردی وارد مدینه شد و از امام جستجو میکرد یکی از فرزندان حسین باو گفت تو در جستجوی امام بودی پیدا کردی؟ گفت نه. گفت اگر مایلی ترا راهنمایی کنم خدمت حضرت صادق از او نشانی گرفت و خدمت جعفر بن محمد علیه السلام رفت.

حضرت صادق باو فرمود تو باین شهر برای جستجوی امام آمدی یکی از فرزندان امام حسن ترا راهنمایی پیش محمد بن عبد الله کرد از او سؤالی کردی و خارج شدی می‌خواهی توضیح دهم چه سؤالی کردی او چه گفت. بعد روبرو با یکی از فرزندان امام حسین شدی او گفت اگر میل داری برو بسراغ جعفر بن محمد، گفت صحیح است تمام آنچه فرمودی. (۳) طب الاثمه- داود رقی گفت خدمت حضرت صادق بودم حبابه والیه که زنی نیکوکار بود وارد شد. چند سؤالی از ۳ رام و حلال نمود. ما در شگفت شدیم از سؤالهای نیکوی او. امام فرمود ببینید سؤالی نیکوتر از سؤالات حبابه والیه هست.

عرض کرد آقا فدایت شوم واقعا این سؤالها اعجاب انگیز بود در این موقع اشکهای حبابه جاری شد. امام فرمود چرا اشک میریزی؟ عرض کرد بدرد بدی مبتلا شده‌ام که انبیاء و اولیاء نیز مبتلا میشوند ولی خویشاوندانم می‌گویند: بدرد بدی گرفتار شده است اگر راست می‌گوید آن آقائی که با او ارتباط دارد امام است برایش دعا کند تا از این درد خلاص شود.

گرچه من مسرورم و میدانم این درد آزمایش و کفاره گناه است و درد مردمان نیکوکار است. حضرت صادق فرمود میگویند بدرد بدی مبتلا شده‌ای؟ عرض کرد بلی یا ابن رسول الله. امام لبهای خود را حرکت داد و دعائی کرد که ما نفهمیدیم. فرمود برو داخل اطاق زنها تا نگاه کنند ببینند. راوی گفت رفت و بدن خود را نشان داد ذره‌ای از بیماری در سینه و بدنش باقی نمانده بود. فرمود حالا برو پیش خویشاوندانت بگو این کار را همان کسی کرد که من معتقد بامامت او هستم. (۱) دعوات راوندی- حضرت صادق علیه السلام زیر ناودان خانه خدا بود گروهی نیز حضور داشتند پیر مردی سلام کرد. عرض کرد یا ابن رسول الله من شما خانواده پیامبر را دوست دارم و از دشمن شما بیزارم گرفتار درد بزرگی شده‌ام پناه بخانه خدا آورده‌ام تا برطرف شود. در این موقع اشکهایش سرازیر شده خود را روی قدم‌های حضرت صادق انداخت سرو پاهای آن جناب را میبوسید امام علیه السلام کنار میرفت (که نبوسد) دلش بحال او سوخت و گریه کرد آنگاه روی بحاضرین نموده فرمود این برادر شماست پناه بشما آورده دست‌های خود را بلند کنید. حضرت صادق علیه السلام دست خود را بلند کرد ما نیز دستهایمان را بلند نمودیم شروع بدعا کرد. خدایا سرشت پاکی آفریدی و از آن سرشت پاک طینت دوستان و دوستان دوستان خود را قراردادی اگر بخواهی دردها را از این شخص برطرف کنی میتوانی خدایا ما پناهنده بخانه‌ات شده‌ایم که هر چیز بدان پناه میبرد این مرد بما پناه آورده من از تو درخواست میکنم ای خدائی که پنهان در نور عظمت خود شده بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ای فریادرس هر بیچاره و گرفتار و غمگین دردمند خدایا او را از این گرفتاری بواسطه ما نجات بخش.

آنقدر که مقدر است بلا بکشد بلطف کرمات محو فرما و غم و اندوه را از او زائل گردان یا ارحم الراحمین.

دعا که تمام شد آن مرد راه خود را گرفت هنوز بدرج مسجد نرسیده بود که با گریه برگشت گفت خدا میداند نمایندگی خود را بکه بسپارد بخدا سوگند بدر مسجد نرسیده بودم که ذره‌ای از ناراحتی من باقی نماند. آنگاه رفت. (۱) مجالس مفید- سدید صیرفی گفت خدمت حضرت صادق با گروهی از اهل کوفه بودم فرمود قبل از آنکه برای شما انجام حج مقدور نباشد. حج گزارید قبل

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

از اینکه از بیابانها نتوانید عبور کنید. حج گزارید قبل از ویران شدن مسجدی در عراق که بین نخلستان و جویها واقع است. حج گزارید قبل از آنکه درخت سدره را در زوراء قطع کنند روی شاخه‌ها خرمائی که مریم علیها السلام از آن خرما می‌چید.

در این موقع نمیگذارند بحج بروید میوه‌ها کم می‌شود و خشکسالی پیش می‌آید و بگرانی و ستم سلطان مبتلا می‌شوید در میان شما ظلم و ستم رایج می‌گردد بلا و وبا و گرسنگی پیدا می‌شود و از هر طرف فتنه و آشوب بشما حمله می‌کند.

وای بر شما ای عراقیان وقتی که پرچمهایی از خراسان بیاید وای بر مردمان از دست ترکها و وای بر عراقیان از دست مردمان ری وای بر آنها وای بر آنها از گروهی ثط «۱» عرض کردم آقا ثط کیست؟ فرمود گروهی که گوشهای آنها از کوچکی مثل گوش موش و لباس آهنین دارند لهجه آنها شبیه شیطانهاست چشمهای ریز و بدنی کم مو دارند پناه برید بخدا از شر آنها بدست آنها خدا دین را فتح خواهد نمود و آنها سبب گسترش امامت ما میشوند. (۱) مناقب- مأمون وقتی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شده سلام کرده نشست. عرضکرد یا ابن رسول الله چقدر شما رؤف و مهربان هستید شما امام هستید چرا دفاع از حق خود نمی‌کنید با اینکه بیش از صد هزار شیعه شمشیر زن دارید. فرمود بنشین خراسانی خدا جانب ترا رعایت کند.

بکنیزی بنام حنیفه فرمود تنور را بیفروزد. تنور افروخته شد چنانچه یک پارچه آتش گردید و قسمت بالای آن سفید شد. بعد رو بمرد خراسانی نموده فرمود برو بنشین داخل تنور. خراسانی شروع بالتماس نموده یا ابن رسول الله مرا بآتش مسوزان. از جرم من درگذر خدا از تو بگذرد. فرمود ترا بخشیدم.

در همین موقع هارون مکی وارد شد یک کفش خود را بانگشت گرفته بود عرضکرد السلام علیک یا ابن رسول الله. امام فرمود نعلین را از دست بیانداز برو داخل تنور بنشین. نعلین را انداخت و داخل تنور نشست.

امام شروع کرد با خراسانی بصحبت کردن از جریانهای خراسان مثل اینکه در خراسان بوده بعد فرمود خراسانی برو ببین در تنور چه خبر است بجانب تنور رفتم دیدم چهار زانو در تنور نشسته از تنور خارج شد بما سلام کرد امام علیه السلام فرمود از اینها در خراسان چند نفر پیدا می شود؟.

عرضکرد بخدا قسم یکنفر هم نیست نه بخدا یک نفر پیدا نمی شود فرمود ما در زمانی که پنج نفر یاور نداشته باشیم قیام نخواهیم کرد ما خودمان موقعیت مناسب را بهتر میدانیم. (۱) مناقب- محمد بن کثیر کوفی گفت من قبل و بعد از هر نماز آن دو را لعنت میکردم در خواب دیدم کبوتری یک ظرف که داخل آن مایعی عطر آگین بود می برد وارد حرم پیغمبر شد. آن دو نفر را از ضریح خارج کرد گونه های آن دو را با همین مایع عطر آگین معطر نمود باز برگرداند آنها را بقبرشان. از آنهایی که در آن اطراف بودند پرسیدم این پرنده کیست و این عطر چیست؟. یک نفر گفت این پرنده ملکی است که در هر شب جمعه می آید آن دو را معطر میکند و میرود. از دیدن این خواب ناراحت شدم صبح دیگر از لعن کردن آنها خوشم نمی آمد.

خدمت حضرت صادق رفتم همین که مرا دید لبخندی زد فرمود آن پرنده را دیدی؟ عرض کردم آری فرمود این آیه را بخوان **إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارٍّ هُمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ** هر وقت چیزی دیدی که خوشت نیامد همین آیه را بخوان.

بخدا قسم آن کبوتر ملکی نیست که مأمور آن دو باشد برای احترامشان، آن ملک مأمور شرق و غرب زمین است هر کسی خونی بناحق ریخته شود از خون آن مظلوم میگیرد و می آورد بگردن آن دو طوق میکند زیرا آنها سبب هر ظلمی شدند از زمان خودشان. (۲) مناقب: مغیث حضرت صادق علیه السلام را که در خانه او بود دید میخندد عرض کرد آقا فدایت شوم نمیدانم شادیم برای کدامیک بیشتر باشد یکی اینکه در خانه من نشسته اید دیگر اینکه در خانه من میخندید. فرمود این کبوتر نر با ماده خود حرف میزد میگفت تو همسر من و شریک زندگی منی اما این شخصی را که روی تشک نشسته از تو بیشتر دوست دارم. من از حرف او خندیدم. (۳) در حدیث دیگر میگوید کبوتر نر گفت تو همسر و عروس منی کسی را روی زمین از تو بیشتر دوست نمیدارم این علاقه من با این شدت بواسطه اینست که شاید از تو فرزندی داشته باشم که دوستدار اهل بیت پیامبر شود. (۱) مفضل بن عمر گفت من و خالد جوان و نجم حطیم و سلیمان بن خالد

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

بر در خانه حضرت صادق بودیم سخنان ما در باره اعتقاد اهل غلو «۱» بود ناگهان امام صادق علیه السلام با پای برهنه بدون رداء با عجله آمد یکایک ما را نام برد فرمود خالد، مفضل، سلیمان، نجم نه آن طور که شما میگوئید ما نیستیم بلکه چنین هستیم بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ «۲» (۲) صالح بن سهل گفت من در باره حضرت صادق عقیده غلیان را داشتم نگاهی تند بمن نموده فرمود وای بر تو صالح بخدا قسم ما بنده و مخلوق هستیم و خدائی داریم که او را میپرستیم اگر نپرستیم و عبادتش نکنیم ما را عذاب خواهد کرد. (۳) عبد الرحمن بن کثیر در ضمن یک خبر طویل گفت: مردی وارد مدینه شد و از امام جویا گردید او را راهنمایی پیش عبد الله بن حسن نمودند از او سؤالی کرده بیرون آمد. او را راهنمایی کردند پیش حضرت صادق علیه السلام وقتی خدمت آن جناب رسید امام باو نگاهی نموده فرمود: تو داخل شهر ما شدی برای جستجو از امام یکی از نواده گان امام حسن راهنمایی کرد بعد الله بن حسن سؤالی کردی و خارج شدی مایلی بگویم چه از او پرسیدی و چه جواب داد، و بعد با یکی از فرزندان امام حسین روبرو شدی او گفت اگر مایلی بملاقات جعفر بن محمد برو.

گفت همه اینها صحیح است فرمود حالا برگرد پیش عبد الله بن حسن از او زره و عمامه پیامبر را بخواه. آن مرد رفت تقاضای تماشای زره و عمامه پیامبر را نمود. عبد الله از داخل یک کندو «۳» زرهی بیرون آورده پوشید زره کامل بر تن او راست می آمد گفت پیامبر این طور زره می پوشید برگشت خدمت حضرت صادق و جریان را عرض کرد.

امام فرمود درست نگفته انگشتی بیرون آورد بر زمین زد زره را پوشید تا نصف ساق آن جناب آمد عمامه را بست تمام و کافی بود هر دو را بیرون کرد و داخل در نگین انگشت نمود. فرمود پیامبر این طور می پوشید این از چیزهائی نیست که در زمین بافته شده باشد. خزانه خدا را در لفظ کن است «۱» و خزانه امام در انگشتی اوست دنیا در نزد خدا چون جام کوچکی است و در نزد امام چون صفحه ای اگر چنین نباشد امام نخواهیم بود و با سایر مردم مساوی هستیم. (۱) مناقب - شعیب بن میثم گفت حضرت صادق فرمود شعیب! مواظب خود باش و قدر خودت را بدان و صله رحم نما و از برادران دینی خود دیدن کن و جانبدار از خویش نباش که بگوئی این مال من است و یا مال خانواده من است کسی که آنها را آفریده روزی نیز خواهد داد.

با خود گفتم خبر مرگ مرا میدهد بخدا قسم. شعیب بعد از آن بیش از یک ماه زندگی نکرد. (۲) سورة بن کلب گفت حضرت صادق علیه السلام پرسید امسال چگونه حج گزاردی؟ عرض کردم قرض نمودم ولی بخدا سوگند میدانم که او پرداخت خواهد نمود این حج فقط بشوق زیارت شما و استفاده از گفتارتان بود.

فرمود اما پول حج را خدا داد من از خودم میدهم فرش نمازی که زیر پا داشت بلند کرد مقداری دینار برداشت بیست دینار شمرده فرمود این پول حج تو باز بیست دینار دیگر شمرده فرمود: این هم خرج زندگی تو تا هنگام مرگ.

عرض کرد بطوری که میفرمائید اجلم نزدیک شده. فرمود مایل نیستی با ما باشی؟

راوی حدیث گفت بیش از هفت ماه زنده نبود. (۳) سلیمان بن خالد در ضمن یک خبر طولانی گفت خادم حضرت صادق آمده اجازه برای عده‌ای از اهالی بصره خواست. فرمود چند نفرند گفت نمیدانم امام فرمود دوازده نفرند. وقتی وارد شدند در باره جنگ حضرت علی و طلحه و زبیر و عائشه سؤال کردند.

فرمود: این سؤال را برای چه می‌خواهید؟ گفتند می‌خواهیم بفهمیم. فرمود اگر اطلاع پیدا کردید کافر خواهید شد.

فرمود علی علیه السلام ایمان داشت از اول بعثت تا زمان رحلت پیامبر هرگز کسی را بر علی امیر نکرد در هر مأموریت جنگی امیر بر همراهیان خود بود. طلحه و زبیر با علی بیعت کردند بعد بیعت خود را شکستند پیامبر اکرم علی را مأمور بجنگ با پیمان‌شکنان و ستمگران و منحرفین نمود.

گفتند اگر واقعا پیامبر چنین دستوری داده که تمام پیکارجویان با علی گمراهند فرمود نگفتم اگر برای شما توضیح دهم کافر خواهید شد. حالا شما که برگردید به بصره جریانی که برای شما شرح دادم بدوستان خود از اهالی بصره خواهید گفت آنها از شما بیشتر کفر می‌ورزند. همان طور نیز شد (۱) ابو بصیر گفت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود یک قسمت از وصیتهای پدرم این بود که فرمود پسر من وقتی از دنیا رفتم خودت مرا غسل ده زیرا امام را غیر از امام نباید غسل دهد متوجه باش که برادرت عبد الله دعوی امامت خواهد نمود کاری با او نداشته باش. عمر کوتاهی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

دارد. پس از درگذشت پدرم او را غسل دادم. عبد الله دعوی امامت کرد همان طوری که فرموده بود چیزی زندگی نکرده از دنیا رفت. (۲) در حدیث علی حضرت صادق علیه السلام فرمود ما میدانیم تو در خانه سیصد درهم گذاشته‌ای و گفתי وقتی برگشتم خرج خواهم کرد یا میفرستم آن را برای محمد بن عبد الله دعبلی گفت بخدا قسم هر چه در خانه داشتم خبر دادی. (۳) سماعه بن مهران گفت خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سؤال فرمود این چه کاری بود که در بین راه با ساربان خود کردی، مباد بعد از این ناسزا بگوئی و داد و فریاد بکشی. سماعه گفت چون آن ساربان بمن ستم کرده بود من آن کارها را کرده بودم ولی امام مرا نهی نمود. (۴) معتب گفت کسی در خانه حضرت صادق علیه السلام را زد رفتم پشت درب دیدم زید ابن علی است. امام بحاضرین فرمود بروید داخل این اطاق و درب را ببندید مبدا صحبت کنید.

زید وارد شد هر دو یک دیگر را در آغوش گرفتند مدتی با یک دیگر بمشورت پرداختند بعد صدای آنها بلند شد زید گفت این حرفها را رها کن جعفر بخدا قسم یا باید دستت را بدهی بیعت کنم و یا این دست من بیعت کن و گر نه بکاری وامیدارم ترا که طاقت نداشته باشی. ترک جهاد کرده‌ای خانه‌نشین شده‌ای و پرده را انداخته‌ای از شرق و غرب برای پول میفرستند. حضرت صادق میفرمود عمو خدا ترا رحمت کند خدا ترا پیامرزد. زید دشنام میداد و میگفت وعده ما صبح است. صبح بزودی خواهد آمد. از خانه خارج گردید.

مردم در باره سخنان زید اظهار نظر میکردند حضرت صادق فرمود ساکت باشید در باره عمویم زید جز نیکی چیزی نگوئید خدا رحمت کند عمویم را اگر پیروز میشد وفا میکرد بوعده خود. سحرگاه باز در خانه امام را زد در را باز کردم با گریه و زاری داخل شده میگفت مرا ببخش جعفر خدا ترا ببخشد از من راضی شو. خدا از تو راضی باشد. از من در گذر خدا از تو بگذرد.

فرمود خدا ترا ببخشد و از تو راضی شود و از تو بگذرد چه شده عموجان؟

گفت بخواب رفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که وارد خانه ما شد طرف راست امام حسن و در طرف چپ امام حسین و حضرت فاطمه پشت سر و علی علیه السلام جلو آن جناب بود و در دستش حربه‌ای بود که چون آتش میدرخشید. فریاد زد وای بر تو زید پیامبر را آزدی بواسطه جعفر بخدا قسم اگر ترا نبخشد و از تو نگذرد و راضی نشود با همین حربه بتو

حمله میکنم چنان بر پشتت میزنم که از سینهات خارج شود. با ترس و لرز از خواب بیدار شدم خودم را بشما رساندم مرا ببخش خدا ترا رحمت کند.

فرمود خدا از تو راضی باشد و ترا پیامرزد هر وصیتی داری بکن که تو کشته خواهی شد و بدار آویخته میشوی و بآتش پیکرت را میسوزانند. زید در باره زن و فرزند خود و پرداخت قرضش وصیت نمود. (۱) ابو بصیر گفت وارد مدینه شدم کنیزی داشتم با او همبستر شدم برای رفتن بحمام از منزل بیرون آمدم. دوستان شیعه خود را دیدم که بخانه حضرت صادق علیه السلام میروند. ترسیدم آنها بروند و من نتوانم خدمت ایشان برسم من نیز با آنها رفتم تا وارد خانه شدم همین که مقابل امام علیه السلام رسیدم نگاهی بمن نموده فرمود:

ابا بصیر! مگر نمیدانی خانه انبیاء و اولاد انبیاء نباید جنب وارد شود؟

من خجالت کشیدم عرض کردم یا ابن رسول الله دیدم دوستان خدمت شما میرسند ترسیدم من عقب بمانم ولی دیگر چنین کاری نخواهم کرد. (۲) مناقب- وقتی حضرت صادق علیه السلام پیش منصور رفت. ابو حنیفه باصحاب خود گفت برویم پیش امام رافضیان از او چند سؤال بکنیم که مات و مبهوت شود.

همین که خدمت امام رسیدند حضرت صادق علیه السلام نگاهی باو نموده فرمود نعمان! ترا بخدا قسم میدهم هر چه از تو پرسیدم راست بگوئی تو بدوستانان نگفتی برویم پیش امام رافضیان سؤالی بکنیم از او که مات و مبهوت شود؟ گفت چرا.

امام فرمود اکنون هر چه مایلی بپرس! ... (۳) بین ابن ابی یعفور و معلی بن خنیس اختلاف شد. ابن ابی یعفور میگفت جانشینان پیامبر دانشمندان پرهیزکار و نیکوکارند. معلی میگفت اوصیاء پیامبران خودشان پیامبرند. هر دو خدمت حضرت صادق رسیدند همین که نشستند امام علیه السلام فرمود من بیزارم از کسی که بگوید ما پیامبریم. (۴) مناقب- سدید صیرفی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم مقداری پول پیش من بود میخواستم بدهم بایشان. یک دینار آن را نگه داشتم تا حرفهای مردم را آزمایش کنم. پولها را خدمت امام نهادم. فرمود سدید بما خیانت کردی از این خیانت قصد سوئی نداشتی. عرضکردم فدایت شوم چطور؟ فرمود مقداری از حق ما را نگه داشتی تا ببینی ما چه میکنیم. عرضکردم راست میفرمائید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

من میخوامم آزمایش کنم سخن دوستانم را. فرمود مگر نمیدانی ما هر چه مورد احتیاج باشد میدانیم و علم آن نزد ما است مگر نشنیده‌ای خداوند میفرماید وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ. بدان که علم انبیاء در علم ما محفوظ است و نزد ما است و دانش ما از انبیاء گرفته شده. چه فکر میکنی؟ عرض کردم راست میفرمائی فدایت شوم. (۱) مناقب- ابراهیم بن عبد الحمید گفت رفتم به قبا تا محصول درخت خرما خریداری کنم. در بین راه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم که وارد مدینه میشد پرسید کجا میروی. گفتم تصمیم خریدن خرما دارم. فرمود مطمئن هستی که ملخ آسیب نمی‌رساند. عرض کردم نه دیگر نخواهم خرید.

پنج روز بیشتر نگذشت که ملخ آمد و در درختهای خرما محصول نگذاشت. (۲) مناقب- محمد بن عبد الله بن حسن بحضرت صادق گفت بخدا من از شما داناتر و سخاوتمندتر و شجاعترم. فرمود اما اینکه گفتمی از تو داناترم جد من و تو هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد نام آنها را اگر میدانی ببر در صورتی که بخواهی من تا آدم اسم آنها را می‌برم.

اما آنچه گفتمی از من سخاوتمندتری بخداوند سوگند شبی را بصبح نرسانده‌ام که حقی بگردن من باشد از من بازخواست کنند اما اینکه از من شجاعتی من می‌بینم که سر ترا می‌آورند و بر در لانه زنبورها می‌آویزند در فلان محل خون از آن قطره قطره میریزد. محمد این جریان را برای پدرش نقل کرد. پدرش گفت خدا مرا پاداش دهد در مصیبت تو. حضرت صادق بمن گفت تو کنار لانه زنبور خواهی بود. (۳) ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین مینویسد که وقتی با محمد بن عبد الله بن حسن بعنوان مهدی بیعت شد پدرش عبد الله پیش حضرت صادق آمد امام او را از این کار باز می‌داشت ولی عبد الله خیال میکرد حضرت صادق از روی حسد این حرف را می‌زند.

امام دست بر روی شانه عبد الله گذاشت و گفت عجله نکن خلافت بتو و پست نمیرسد نصیب این شخص می‌شود اشاره بسفاح نمود بعد از او بمنصور خواهد رسید او پست را در احجار الزیت میکشد بعد برادرش را در طفوف خواهد کشت در حالی که پاهای اسبش درون آب باشد. منصور از پی امام رفت گفت چه فرمودید؟ امام جواب داد آنچه شنیدی بالاخره واقع می‌شود. منصور گفت پس از شنیدن این حرف کارهایم را کردم و خود را آماده خلافت نمودم همان طوری که فرموده بود شد. (۱) روایت شده که وقتی کار دو فرزند عبد الله بن حسن بالا گرفت و پیشرفت

کردند منصور از حضرت صادق تقاضا کرد بفرمائید عاقبت کار آنها بکجا میرسد امام صادق فرمود در باره عاقبت آن دو همین آیه را برای میخوانم لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُؤْكَنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ «۱» منصور بسجده افتاده گفت بس است دیگر توضیحی نمیخواهم. (۲) در مقاتل العصابة العلویه مینویسد که وقتی ابو مسلم خراسانی خبر مردن ابراهیم امام را شنید نامه‌های خود را بحجاز برای جعفر بن محمد و عبد الله بن حسن و محمد بن علی بن الحسین فرستاد و هر یک از آنها را دعوت بخلافت میکرد. ابتدا نامه بحضرت صادق نوشت. امام علیه السلام همین که نامه را خواند آن را آتش زد و باورنده نامه فرمود جوابش همین است پیش عبد الله بن حسن آمد وقتی نامه را خواند گفت من که پیر شده‌ام ولی پسر محمد مهدی این امت است.

سوار شده و خدمت حضرت صادق رسید امام بیرون آمد دست روی گردن الاغ او گذاشت فرمود در این موقع چرا آمده‌ای. عبد الله جریان را عرضکرد.

فرمود چنین کاری نکنید که امکان نخواهد داشت. عبد الله بن حسن ناراحت شده گفت میدانی آن طور که میگوئی نیست ولی این حرف تو از روی حسد نسبت بفرزند من است.

فرمود بخدا قسم حسد مرا وادار نمیکند اما این شخص و برادرها و فرزندان آن مقام را میگیرند با دست به پشت ابو العباس سفاح زد از جای حرکت کرد عبد الصمد بن علی و ابو جعفر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس از پی ایشان رفتند. پرسیدند واقعا آنچه فرمودید صحیح است. فرمود این حرف را میزنم و میدانم واقعیت دارد. (۱) در رامش افزا مینویسد: ابو مسلمه خلّال که ملقب بوزیر آل محمد بود خلافت را بحضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه سپاه باو برسد عرضه داشت امام علیه السلام امتناع ورزید. باو فرمود ابراهیم امام (برادر سفاح) از شام به عراق نخواهد رسید خلافت میرسد بدو برادر او سفاح و منصور و در میان فرزندان برادر بزرگتر باقی میماند و ابو مسلم بههدف نمیرسد.

همین که سپاه رسید باز نوشت و در نامه ذکر کرد هفتاد هزار مرد جنگی در اختیار ما است ما منتظر دستور شما هستیم. در جواب او پیغام داد که همان جوابی که حضورا بتو گفتم همان است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

همان طوری که امام صادق فرموده بود شد ابراهیم امام برادر سفاح در زندان مروان باقی ماند و خطبه بنام سفاح خوانده شد. (۲) در یکی از تواریخ نوشته است که وقتی نامه ابو مسلمه خَلال «۱» بحضرت صادق رسید شب بود امام نامه را روی چراغ گرفت و سوزانید. آورنده نامه خیال کرد بجهت تقیه و حفظ نمودن اسرار نامه را سوزانیده عرضکرد آقا جواب نامه را بدهید. فرمود جواب همان است که دیدی. (۳) مناقب مینویسد: اسحاق و اسماعیل و یونس پسران عمار گفتند که صورت یونس برادرشان بسفیدی گرائیده بود. چشم امام صادق علیه السلام که باو افتاد دو- رکعت نماز خواند سپس حمد خدا و ستایش بر رسول اکرم نموده گفت: «یا الله یا الله یا الله یا رحمان یا رحمان یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا ارحم الراحمین یا سمیع - الدعوات یا معطی الخیرات صل علی محمد و علی اهل بیتی الطاهرین الطیین و اصرف عنی شر الدنیا و شر الآخرة و اذهب عنی شر الدنیا و شر الآخرة و اذهب عنی ما بی فقد غاضنی ذلک و احزننی»

گفت بعد از این دعای امام بخدا قسم از مدینه خارج نشده بودیم که سفیدیها از صورتش مانند نخاله ریخت.

حکم بن مسکین گفت: من سفیدی صورت او را دیده بودم وقتی برگشت در صورتش اثری از سفیدی نبود. (۱) معاویه بن وهب گفت بچه یکی از اهالی مرو دیوانه شد. شکایت پیش حضرت صادق نمود فرمود او را جلو بیاور دست روی سرش کشید و این آیه را خواند إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ پسرک خوب شد بلطف خدا. (۲) مناقب- هشام بن حکم گفت یکی از رؤسا و سران بلاد جبل هر سال که بحج میرفت خدمت حضرت صادق میرسید امام علیه السلام او را در یکی از خانههای خود جا میداد چند سال همین طور بحج می آمد و خدمت امام بود.

یک سال ده هزار درهم بامام علیه السلام تقدیم کرد تا برای او خانه ای بخرد و بجانب حج رهسپار شد. پس از بازگشت عرض کرد فدایت شوم برایم خانه خریدی؟

فرمود بلی. نوشته ای باو داد که این کلمات در آن بود: بسم الله الرحمن الرحیم. این سند خریداری خانه ایست برای فلانی از بلاد جبل. که در بهشت برای او خانه ای خریدم حدّ اول آن رسول خداست حد دوم امیر المؤمنین و حد سوم امام حسن و حد چهارم حسین بن علی.

وقتی نوشته را خواند عرضکرد آقا راضیم خدا مرا فدای شما کند. حضرت صادق فرمود من آن پول را تقسیم کردم بین بازماندگان امام حسن و امام حسین امیدوارم خدا قبول کند و بهشت برین را بتو پاداش دهد.

آن مرد بوطن خود بازگشت نامه با او بود بیمار شد. هنگام درگذشت خانواده خود را جمع کرد آنها را سوگند داد که نامه حضرت صادق را با او دفن کنند. همین کار را کردند. فردا صبح که بر سر قبرش رفتند همان نامه را روی قبر دیدند که زیرش نوشته است بخدا قسم جعفر بن محمد بآنچه وعده داده بود وفا کرد. (۱) مناقب شهر آشوب- ابو عبد الله دامغانی گفت در شب معراج این اشعار از درون عرش شنیده شد.

من یشتی قبه فی الخلد ثابته فی ظل طوبی رفیعات مبانیها  
دالها المصطفی و الله بائعها ممن اراد و جبریل منادیها «۱»

(۲) مناقب- یحیی بن ابراهیم گفت بحضرت صادق عرضکردم فلانی و فلانی و فلانی سلام رسانده اند فرمود سلام بر آنها باد. عرضکردم از شما تقاضای دعا کرده اند. پرسید چه گرفتاری دارند. عرضکردم منصور دوانیقی آنها را زندانی کرده. گفت آنها با منصور چکار داشتند.

گفتم منصور بآنها کاری واگذار نمود بعد ایشان را زندانی کرد. فرمود چرا با منصور همکاری کنند مگر من آنها را نهی نکردم. همکاری با آنها آتش است سپس دعا نموده گفت خدایا دست منصور را از آنها کوتاه کن. گفت: برگشتم آنها را آزاد کرده بودند.

این شعر حکیم بن عباس کلبی که در باره زید بن علی بن الحسین گفته بود بحضرت صادق رسید:

صلبنا لکم زید علی جذع نخله و لم ار مهدیا علی الجذع یصلب  
و قسم بعثمان علیا سفاهه و عثمان خیر من علی و اطیب «۲»

امام صادق دستهای خود را در حالی که میلرزید بآسمان بلند نموده گفت: خدایا اگر این شخص دروغ میگوید یکی از سگهای خود را بر او مسلط گردان.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بنی امیه او را بکوفه فرستادند. یک روز میان بازار راه میرفت شیری او را پاره پاره کرد این خبر که بحضرت صادق رسید بسجده افتاده گفت ستایش خدا را که بوعده خود وفا فرمود. (۱) مناقب- محمد بن فیض گفت منصور دوانیقی بحضرت صادق علیه السلام گفت میدانی این چیست. فرمود کدام؟

گفت کوهی است در این نزدیکی که سالی چند قطره از آن فرو میریزد و آن قطرات منجمد می شود این قطرات منجمد شده برای غبار آوردن چشم خوب است سورمه میکشند با اجازه خدا خوب می شود.

فرمود بلی میدانم اگر مایلی خصوصیات آن را برایت شرح دهم در این کوه یکی از پیمبران بنی اسرائیل که از قوم خود فرار کرده بود خدا را عبادت مینمود. قوم او از مکانش اطلاع پیدا کردند و او را کشتند این کوه بر او گریه میکند و این قطره ها از اشک اوست از طرف دیگر کوه چشمه ای جاری است در شب و روز که دست به آن چشمه نمیرسد. (۲) مفضل بن عمر گفت: منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود حسن بن زید که فرمانداری مکه و مدینه را بعهدہ داشت باو پیغام داد که خانه جعفر بن محمد را آتش بزند. خانه امام را آتش زدند آتش بر در خانه و اطاقها رسید. حضرت صادق پای بر روی آتش گذاشت و از روی آتش میرفت و میگفت من پسر اسماعیل پیامبرم من پسر ابراهیم خلیل الله هستم. (۳) مناقب ج ۳ ص ۳۶۲- ابو برده گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پرسید زید چه شد؟ عرض کردم در کناسه بنی اسد بدار آویخته شد. اشک امام جاری گردیده صدای گریه بانوان نیز از پشت پرده بلند شد.

فرمود بخدا قسم هنوز یک جنایت دیگر مانده که نسبت به او روا میدارند. ابو برده گفت من در فکر شدم که دیگر چه جنایتی. تا بالاخره دیدم او را از دار پائین آوردند و تصمیم سوختن بدنش را دارند گفتم این همان جنایت دیگر بود که امام بمن فرمود. (۱) در منتهی حسن جرجانی است که مردی خدمت حضرت صادق رسید یکی از اصحاب با چشم اشاره کرد یعنی این از آنها است.

امام صادق علیه السلام دست بر ریش خود گرفته فرمود اگر شناسم مردم را مگر با اشاره و معرفی پس این محاسن و ریش خوب ریشی نیست. (۲) ابو الصباح کنانی گفت: به حضرت صادق عرض

کردم من همسایه‌ای دارم بنام جعد بن عبد الله در همدان که به علی علیه السلام ناسزا میگوید اجازه میدهی او را بکشم؟

فرمود: ایمان مانع از کشتن است کاری باو نداشته باش دیگری شرش را می‌کند. آن مرد گفت: بکوفه رفتم نماز صبح را در مسجد خواندم ناگاه دیدم یکنفر میگوید: جعد بن عبد الله در رختخواب مثل خیک باد کرده مرده است.

وقتی رفتند بدنش را بردارند گوشت‌هایش از استخوان میریخت. در روی یک پوست جمع کردند مشاهده کردند یک افعی زیر اوست. بدنش را دفن نمودند. (۳) علی بن ابی حمزه گفت: دوستی داشتم از مأمورین و نویسندگان بنی امیه.

از من خواهش کرد برایش اجازه بگیرم که خدمت حضرت صادق برسد. اجازه گرفتم. وقتی خدمت حضرت صادق رسید سلام کرده نشست. عرض کرد: آقا من در اداره حکومتی بنی امیه کار می‌کردم و از دنیای آنها ثروت زیادی انباشتم کسی از من بازخواست نمی‌کرد. فرمود: اگر بنی امیه نمی‌یافتند کسی را که نویسنده آنها باشد و مالیات جمع کند و جنگ نماید و در اجتماعات آنها حاضر شود حق ما را غصب نمی‌کردند اگر مردم اطراف آنها را نگیرند چیزی پیدا نخواهند کرد مگر همان اندازه‌ای که بدستشان برسد. آن مرد گفت: فدایت شوم آیا راه نجاتی برایم هست؟ (۱) فرمود: اگر راهی برایت بگویم عمل میکنی؟! عرض کرد بلی انجام میدهم. فرمود: هر چه در کار حکومتی آنها بدست آورده‌ای رها کن. هر کدام را میشناسی حق آنها را میدهی و هر کدام را نمیشناسی از طرف آنها صدقه میدهی من از جانب خدا برای تو ضمانت بهشت را میکنم.

مدتی سر بزیز انداخت و در اندیشه بود تصمیم خود را گرفت سر برداشته گفت: انجام میدهم.

علی بن ابو حمزه گفت: من با او بکوفه برگشتیم هر چه داشت رد کرد حتی لباسهای تنش را، ما مقداری پول تهیه کردیم و لباس برایش خریدیم و برای مخارج او پولی فرستادیم. چند ماهی بیش نگذشت که مریض شد. از او عیادت می‌کردیم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

روزی بییادتش رفتم در حال جان دادن بود چشم باز کرد گفت: علی بن ابی حمزه! دوست تو حضرت صادق بخدا قسم بوعده خود وفا کرد.

از دنیا رفت کار کفن و دفن او را انجام دادیم. خدمت حضرت صادق رفتم همین که چشمش بمن افتاد فرمود: علی! بوعده خود وفا کردیم نسبت بدوست تو.

عرض کردم صحیح میفرمائید فدای شما شوم هنگام مرگ خودش هم بمن گفت. (۲) داود رقی گفت: دو برادر برای زیارت رفتند یکی از آن دو بسیار تشنه شد بطوری که از روی الاغ افتاد برادر دیگر در وحشت شد شروع بنماز و بعد دعا کرد و خدا و حضرت محمد و امیر المؤمنین و تمام ائمه تا آخرین آنها حضرت صادق را بر زبان آورده کمک خواست.

ناگهان دید مردی ایستاده میگوید: چه شده. جریان را نقل کرد یک قطعه چوب باو داده گفت بگذار در دهانش همین کار را کرد چشم باز کرده نشست هیچ تشنه نبود براه افتادند و زیارت خود را نمودند برگشتند به کوفه.

آن برادری که دعا کرده بود بمدینه رفت خدمت حضرت صادق رسید. فرمود:

بنشین حال برادرت چطوری است چوب را چکار کردی؟

عرض کرد: آقا وقتی برادرم به آن حال رسید چنان اندوهگین شدم که پس از زنده شدن و بازگشت روحش از شادی فراموش کردم از چوب.

امام صادق علیه السلام فرمود ساعتی که تو مبتلا بگرفتاری برادرت شدی برادرم خضر پیش من آمد بوسیله او تکه‌ای از چوب طوبی برایت فرستادم و آنگاه بغلام خود فرمود آن زنبیل را بیاور. زنبیل را گشود و از داخل آن همان تکه چوب را خارج نمود بمن نشان داد شناختم باز دو مرتبه گرفت و داخل زنبیل گذارد. (۱) داود نیلی گفت: در خدمت حضرت صادق بمکه رفتیم. نزدیک ظهر که شد فرمود: از راه کناره بگیر تا آماده نماز شویم.

عرض کردم: فدایت شوم ما در سرزمین خشک هستیم که آب وجود ندارد.

فرمود: تو چه کار بخشکی زمین داری. چیزی نگفتم. از راه کناره گرفتیم.

در یک زمین خشک و بدون آب فرود آمدیم با پای مبارک زمین را کاوید چشمه‌ای ظاهر شد آبی سرد بیرون آمد مانند یخ امام وضو گرفت من نیز وضو گرفتم نماز را خواندیم. در موقع

حرکت متوجه یک شاخه خرما شد که روی زمین افتاده بود فرمود: داود مایلی از این شاخه خرما بخوری؟

عرض کردم آری. دست مبارک بچوب خرما زد از بالا تا پائین سبز شد بعد دست دیگری به آن زد از همان شاخه سی و دو رقم خرما خوردیم باز دستی بر آن کشیده فرمود: همان طور خشک شو باجازه خدا باز مانند اول شد. (۲) امالی ابو المفضل: ابو حازم گفت: ابراهیم ادهم بکوفه رفت من نیز با او بودم در زمان منصور. حضرت صادق نیز وارد کوفه شده بود. امام صادق برای بازگشت بمدینه از کوفه خارج شد. علما و دانشمندان کوفه از ایشان مشایعت کردند از آن جمله سفیان ثوری و ابراهیم ادهم.

مشایعت کنندگان جلوتر رفته بودند ناگاه مصادف با شیری شدند که راه را بسته بود. ابراهیم ادهم گفت: صبر کنید تا جعفر بن محمد علیه السلام بیاید بینیم با این شیر چه میکند. امام صادق آمد. جریان شیر را عرض کردند پیش آمد تا نزدیک شیر رسید دم او را گرفت و از سر راه دور کرد. آنگاه رو به جمعیت نموده فرمود:

اگر مردم درست خدا را اطاعت کنند بارهای سنگین خود را بر پشت چنین حیوانات حمل می کنند. (۱) در کتاب دلالات: علی بن حمزه و ابا بصیر گفتند که مردی از اهالی خراسان خدمت حضرت صادق رسید و عرض کرد فدایت شوم فلان کس بهمراه من کنیزی فرستاده و گفته است به شما تحویل دهم.

فرمود: احتیاج بچنین کنیزی ندارم ما خانواده ای هستیم که اشخاص آلوده نباید پا بخانه ما بگذارند. عرض کرد: آقا بخدا قسم او گفته در خانه خودش تولد یافته و در دامن خودش پروریده شده. فرمود: این کنیز نسبت باو خیانت کرده. گفت: من از این خبر ندارم.

امام فرمود: ولی من خبر دارم که جریان چنین است. (۲) مناقب- در کتاب دلایل از ابن ابی یعفور نقل میکند که گفت: از حضرت صادق شنیدم روزی میفرمود: پنج سال بیشتر از عمرم نمانده تاریخ را یادداشت کردم نه زیاده تر گردید نه کم. (۳) کشف الغمه ج ۲ ص ۳۷۶- لیث بن سعد گفت: در سال صد و سیزده بمکه رفتم پس از انجام نماز عصر بکوه ابو قییس بالا رفتم. ناگاه دیدم مردی نشسته دعا میکند. گفت: یا رب یا رب یا رب

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

تا نفسش قطع شد باز گفت: ربّ ربّ ربّ. تا نفسش قطع شد. یا الله یا الله. همین طور باز گفت: یا حی یا حی یا حی. تا نفسش قطع شد باز گفت: یا رحیم یا رحیم. همین طور سپس گفت: یا ارحم الراحمین. تا نفسش قطع شد هفت مرتبه این ذکر را تکرار کرد.

سپس گفت: خدایا من از این انگور میخواهم مرا روزی فرما بارخدایا این دو بردم «۱» کهنه شده. لیث گفت: بخدا قسم هنوز دعایش تمام نشده بود که دیدم سبدی پر از انگور با اینکه در آن وقت انگور پیدا نمی‌شد و دو برد جدا جدا در مقابلش نهاده شد. همین که خواست شروع بخوردن نماید گفتم: منم شریکم با شما؟ پرسید برای چه گفتم: شما دعا کردی منم آمین گفتم.

فرمود بیا جلو بخور ولی نباید چیزی ذخیره کنی و نگهداری. شروع بخوردن کردم انگوری بی‌دانه تا کنون به آن خوبی نخورده بودم خوردم تا سیر شدم. از سبد چیزی کاسته نشد. فرمود یکی از دو برد را تو بردار عرض کردم احتیاجی به برد ندارم. فرمود یک طرف خود را پنهان کن تا من برد را بپوشم خود را پنهان کردم یک برد را لنگ نموده بکمر بست و برد دیگر را بر شانه افکند دو برد کهنه قبلی را بدست گرفت و از کوه پائین آمد. از پی آن جناب رفتم تا رسید بمحل سعی (صفا و مروه) مردی او را دید عرض کرد آن جامه را بمن لطف کن خدا ترا بیوشاند. هر دو برد را داد باو.

من از پی آن مرد رفتم. سؤال کردم این شخص که بود؟ گفت: جعفر بن محمد علیه السلام در جستجویش شدم تا از او چیزی بیاموزم ولی دیگر آن جناب را نیافتم. به به از این مقام چقدر با ارزش بود افسوس بر آن شخصیت که واقعا از نظر صورت و معنی بی‌اندازه قیمت داشت.

این حدیث را گروهی از بزرگان نقل نموده‌اند از آن جمله شیخ حافظ ابو الفرج ابن جوزی در کتاب خود بنام صفة الصفوة ص ۹۷ ج ۴ و همه از لیث نقل نموده‌اند که شخص مورد اعتماد و معتبری بود. (۱) ابو بصیر گفت: روزی خدمت حضرت صادق نشسته بودم فرمود: امامت را میشناسی؟ عرض کردم آری بخدائی که جز او خدائی نیست تو امام من هستی.

دست خود را روی زانو یارانش گذاشتم فرمود: راست گفتی خوب شناختی چنگ بزن بدامنش. عرض کردم: مایلیم علامت و نشانه امام را بمن نشان دهی.

فرمود: بعد از شناختن امام دیگر علامت لازم نیست.

عرض کردم باعث افزایش ایمان و یقینم می‌شود. فرمود: وقتی بر گردی بکوفه پسری برایت متولد شده بنام عیسی پس از عیسی پسر دیگری بنام محمد و بعد از آن دو، دو دختر خواهی داشت.

متوجه باش که اسم دو پسر در صحیفه جامعه نوشته شده است جزء شیعیان ما، با اسم پدر و مادرها و اجدادشان و منسوبین آنها و آنچه تا قیامت از این دو نفر متولد شود. آن صحیفه را بمن نشان داد زرد رنگ و خط کشیده شده بود. (۲) کشف الغمه - از کتاب دلائل: زید شحام گفت: حضرت صادق بمن فرمود چند سال داری. عرض کردم فلان قدر. فرمود ترا بشارت میدهم که با ما خواهی بود و از شیعیان ما هستی. راضی نیستی با ما باشی؟

عرض کردم: چرا آقا ولی چگونه ممکن است من با شما باشم.

فقال یا زید ان الصراط الینا و ان المیزان الینا و حساب شیعتنا الینا و الله یا زید انی ارحم بکم من انفسکم.

فرمود زید! صراط میزان در اختیار ما است و حساب شیعیان ما بدست ما است بخدا سوگند من به شما از خودتان مهربانترم. بخدا سوگند مثل اینکه اکنون دارم می‌بینم تو و حارث بن مغیره نضری را در بهشت که دارای یک مقام مساوی هستید.

عبد الحمید بن ابی العلاء که از دوستان مخصوص محمد بن عبد الله بن حسین بود منصور دوانیقی او را مدتی زندانی کرد.

محمد بن عبد الله در ایام حج بمکه رفت در روز عرفه حضرت صادق او را در عرفات دید پرسید دوست تو عبد الحمید چه شد؟

عرض کرد: او را منصور زندانی کرد. در این موقع حضرت صادق ساعتی دست بسوی آسمان بلند کرد آنگاه رو بجانب محمد بن عبد الله کرده فرمود: بخدا قسم دوستت را رها کردند.

محمد گفت: از عبد الحمید پرسیدم چه وقت منصور ترا آزاد کرد؟ گفت:

عصر روز عرفه. (۱) کشف الغمه ج ۲ ص ۴۲۲. عبد الله بن محمد تصمیم داشت که با زید خروج کند حضرت صادق او را نهی نمود و بسیار سخت گرفت اما او از تصمیم خود بر نمیگشت.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود بخدا قسم ترا خواهم دید که بعد از زید روسری بر سرت ببندند مانند روسری زنها و در میان هودجی ترا بگذارند و آنچه با زنان انجام دهند نسبت بتو روا دارند.

وقتی زید کشته شد، دوستان ما مقداری پول برای عبد الله بن محمد جمع کردند و هودجی برایش کرایه کردند او را گرفته بردند تا میان بیابان رسید تا آنجا بهمراهش رفتند. در این موقع محمد بن عبد الله شروع کرد بخندیدن گفتند چرا میخندی؟

گفت بخدا قسم در شگفتم از دوست شما (امام صادق) من با او در مورد خروج صحبت کردم مرا نهی کرد من اطاعت نکردم. همین جریان که الان اتفاق افتاده برایم پیش بینی کرد فرمود ترا مثل زنان روسری میاندازند و در هودجی قرار میدهند چون هودج زنان الان همان وضع پیش آمده از این در شگفتم.

(۱) مالک جهنی گفت روزی خدمت حضرت صادق بودم با خود می‌اندیشیدم در مقام ائمه و پیشوایان از اهل بیت پیامبر. حضرت صادق علیه السلام رو بمن نموده فرمود:

مالک! شما واقعا شیعه ما هستید خیال نکنی که زیاد روی کرده در باره فضل ما هرگز کسی قدرت ندارد حقیقت خدا و عظمت او را توصیف کند. از برای خدا مثالهای بزرگی است. همین طور کسی نمیتواند حق مؤمن را بیان کند و حقوق او را بمقداری که خداوند لازم شمرده برای برادر مؤمنش ادا نماید.

مالک! وقتی مؤمنین یک دیگر را می‌بینند و با یک دیگر مصافحه مینمایند (دست در دست یک دیگر میگذارند) خداوند تا وقتی دستهای آنها در دست یک دیگر باشد آنها را مشمول لطف و مغفرت خود قرار میدهد و گناهان از ایشان فرو میریزد تا از یک دیگر جدا شوند. در این صورت که میتواند مقام مؤمنی که این مقام را در نزد خدا دارد وصف نماید؟! (۲) رفاعه بن موسی گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که پسرش موسی بن جعفر علیه السلام آمد او را گرفتم و روی زانوان خود گذاشتم سرش بوسیده در آغوش گرفتم. امام صادق فرمود: رفاعه او در چنگ بنی عباس دچار می‌شود باز خلاص میگردد برای مرتبه دوم گرفتار آنها میگردد این بار در دست آنها از بین میرود. (۳) بکر بن ابی بکر حضرمی گفت پدرم را منصور دوانیقی زندانی کرد

خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را بایشان عرض کردم فرمود پسر اماعیل مریض است فعلا گرفتار او هستم ولی بزودی برایش دعا خواهم کرد.

گفت چند روز در مدینه ماندم. یک روز امام علیه السلام پیغام فرستاد خداوند وسیله آزادی پدرت را فراهم نمود ولی مشیت او چنین تعلق گرفت که اماعیل از دنیا برود.

گفت از مدینه خارج شدم و بشهر ابن هبیره رسیدم در آنجا منصور را دیدم سوار بر اسب است فریاد زد. پدرم ابو بکر حضرمی پیر مرد کهنسالی است.

منصور گفت پسر این مرد جلو زبانش را نمیگیرد پدرش را آزاد کنید. (۱) مرازم گفت حضرت صادق در مکه بمن فرمود اگر بشنوی یک نفر مرا دشنام دهد چه میکنی؟ گفتم او را میکشم. گفت مرازم اگر کسی مرا دشنام دهد باو کاری نداشته باشید.

مرازم گفت در هوای گرم از مکه خارج شدم گرما مرا مجبور کرد که پناه بزیر یکی از گنبدها ببرم در آنجا عده‌ای بودند شنیدم یکی از آنها حضرت صادق را فحش میداد یادم از فرمایش امام آمد چیزی نگفتم اگر سفارش نکرده بود او را میکشتم. (۲) ابو بصیر گفت همسایه‌ای داشتم از مأمورین سلطان و هواداران آنها بود و پول گزافی بدست آورده چند کنیز خواننده تهیه کرده بود گروهی را جمع میکرد مشروب میخوردند و بساز و نواز اشتغال داشتند که باعث ناراحتی من بود. چند مرتبه بخودش شکایت کردم ولی دست نکشید. چون زیاد اصرار کردم روزی گفت فلانی من مردی گرفتار هستم و تو مردی آسوده و موفق هستی اگر وضع مرا برای امام خود بگوئی شاید خدا بوسیله تو مرا نجات دهد.

حرف او بدلم مؤثر افتاد وقتی خدمت امام صادق رسیدم جریان او را عرض کردم فرمود موقعی که بکوفه برگردی او بدیدن تو خواهد آمد باو بگو جعفر بن محمد علیه السلام میگوید هر چه از این راه بدست آورده‌ای رها کن من برای تو از طرف خدا بهشت را ضمانت میکنم.

ابو بصیر گفت وقتی بکوفه برگشتم از جمله کسانی که بدیدم آمدند یکی او بود وقتی خواست حرکت کند او را نگه داشتم تا خانه خلوت شد باو گفتم فلانی من جریان ترا خدمت امام علیه السلام عرض کردم فرمود سلام مرا باو برسان بگو هر چه از این راه بدست آورده واگذارد من از

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جانب خدا بهشت را برایش ضمانت میکنم اشگهایش جاری شد. گفت آه ترا بخدا حضرت صادق بتو چنین فرمود؟

قسم خوردم که ایشان چنین فرمودند. گفت بسیار خوب، رفت. چند روز بیشتر نگذشت که از پی من فرستاد وقتی رفتم دیدم پشت درب ایستاده برهنه است گفت ابا بصیر هر چه در منزل داشتم دادم اکنون می بینی در چه حالم. پیش دوستان رفتم و مقداری لباس برای او گرفتم. بعد از چند روز باز از پی من فرستاد که بیمارم. بیا ترا ببینم. مرتب از او خبرگیری میکردم و در معالجه اش کوشش مینمودم تا بالاخره مشرف بمرگ شد.

من در بالینش نشسته بودم در حال جان دادن بود بیهوش شد بعد که بهوش آمد گفت ابا بصیر امامت بوعده خود وفا کرد سپس از دنیا رفت. آن سال بحج رفتم.

خدمت حضرت صادق رسیدم اجازه شرفیابی خواستم وارد خانه که شدم یک پایم در صحن حیاط و پای دیگرم در اطاق بود قبل از اینکه صحبتی بکنم فرمود ابا بصیر عهدی که با دوستت بسته بودیم وفا کردیم. (۱) کشف الغمه- ابو حمزه ثمالی گفت بین راه مکه و مدینه خدمت حضرت صادق بودم ناگاه امام متوجه طرف چپ خود شد سگ سیاهی را مشاهده کرد فرمود ترا چه می شود خدا صورت ترا زشت نماید چقدر عجله میکنی ناگاه دیدم مانند پرنده ای شد.

امام فرمود این عثم پیک جن است هشام بن عبد الملک در این ساعت مرد او پرواز میکند و خبر مرگ را در اطراف جهان میرساند. (۲) هشام بن احمر گفت حضرت صادق نوشته ای داد که در آن چیزهائی را نام برده بود از بازار تهیه کنم هر وقت چنین نوشته ای میداد پاره میکردم و لوازم را میخریدم. این مرتبه لوازم را خریدم ولی نامه را داخل زنبیل گذاشتم تا از جهت تبرک نگه دارم. رفتم خدمت حضرت صادق فرمود لوازم را خریدی؟ گفتم آری. فرمود نامه را پاره کردی؟ عرض کردم آن را داخل زنبیل گذاشتم و در خانه خود نهادم و درب خانه را قفل کردم تا از جهت تبرک نگهدارم این کلید در خانه است که در جیب دارم. امام یکطرف مصلی خود را بلند نمود نامه را انداخت پیش من فرمود پاره کن پاره کردم وقتی برگشتم از داخل زنبیل جستجو نمودم نامه ای در آن نبود. (۱) مالک جهنی گفت وقتی شیعیان را تبعید میکردند و بچند فرقه تقسیم شده

بودند ما بیک گوشه مدینه پناه بردیم در آنجای خلوت صحبت از فضائل ائمه می‌کردیم و عقیده شیعه را بازگو می‌کردیم تا بالاخره در قلب ما خدائی آنها خطور کرد.

ناگاه دیدم حضرت صادق سوار بر الاغ است و در مقابل ما ایستاده نفهمیدیم از کدام طرف آمد. فرمود مالک، خالد از چه وقت صحبت در باره خدائی ما می‌کردید؟ گفتم: بخاطر ما چنین فکری نیامده بود مگر هم اکنون. فرمود بدانید

(ان لنا ربا یکلؤنا باللیل و النهار و نعبده)

: ما خدائی داریم که در شب و روز ما را حفظ میکند و او را می‌پرستیم، مالک، خالد هر چه مایلید در فضیلت ما بگوئید ولی بدانید که ما مخلوق و آفریده شده هستیم. همان طور که روی الاغ نشسته بود چند مرتبه این سخن را تکرار نمود. (۲) ابو بکر حضرمی گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام صحبت از خروج زید کردیم فرمود عمویم کشته خواهد شد اگر قیام کند کشته می‌شود شما در خانه‌های خود باشید هیچ اشکالی برای شما نیست. یکی از حاضرین گفت ان شاء الله. (۳) شهاب بن عبد ربه گفت حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود چگونه خواهی بود وقتی محمد بن سلیمان خبر مرگ مرا بتو بدهد. عرض کردم بخدا قسم من محمد بن سلیمان را نمی‌شناسم و نمیدانم کیست.

بعد ثروتمند شدم و معاملات تجاری من بین کوفه و بصره برقرار شد. روزی در بصره پیش محمد بن سلیمان فرماندار بصره بودم. نامه‌ای پیش من انداخت و گفت شهاب خدا اجر تو و ما را افزون کند امامت جعفر بن محمد از دنیا رفت.

یادم از آن فرمایش حضرت صادق آمد گریه گلویم را گرفت رفتم بخانه شروع کردم بگریه کردن برای حضرت ابا عبد الله علیه السلام. (۴) عائذ احمسی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم تصمیم داشتم از آن جناب راجع بنماز شب بپرسم ولی فراموش کردم. عرض کردم سلام علیک یا بن رسول الله فرمود صحیح است بخدا سوگند ما فرزند پیامبریم خویشاوند او نیستیم. هر کس نمازهای پنجگانه واجب را بخواند بازخواست نخواهد شد از چیز دیگری بهمین فرمایش امام اکتفا کردم چیزی نپرسیدم. (۱) عروه بن موسی جعفی گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودیم صحبت می‌کردیم فرمود الان چشم هشام بن عبد الملک در قبر ترکید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عرضکردیم هشام کی مرد؟ فرمود امروز سه روز است. بعد که خبر مرگش آمد حساب کردیم دیدیم همان تاریخی که امام فرمود هشام مرده است. (۲) رجال کشی ص ۱۳۹- محمد اصفهانی گفت در مکه با معروف بن خربوذ نشسته بودیم چند نفر از اهالی مدینه که سوار بر الاغ بوده و احرام برای عمره بسته بودند از جلو ما گذشتند معروف گفت خوب است پرسید در مدینه اتفاقی نیافتاده سؤال کردیم. گفتند عبد الله بن حسن از دنیا رفت. جواب آنها را برای معروف گفتیم. وقتی آنها گذشتند گروه دیگری از اهالی مدینه رد شدند باز معروف گفت از اینها هم پرسید. سؤال کردیم گفتند: عبد الله بن حسن بیهوش شده بود. خوب شد.

جریان را بمعروف گفتم. گفت: من نمی فهمم اینها با آن دسته قبل چه میگویند. همان قدر میدانم که فرزند پاک ترین مردم حضرت صادق بمن فرمود که قبر عبد الله بن حسن و خانواده اش کنار فرات خواهد بود.

راوی گفت: منصور دوانیقی آنها را برد و در کنار فرات دفن شدند. (۳) رجال کشی- ابو غیلان گفت: رفتم پیش فضل بن یسار باو گفتم: محمد و ابراهیم دو پسر عبد الله بن حسن قیام کرده اند. گفت: چیز مهمی نیست چند مرتبه من حرف خود را تکرار نمودم او همین طور جواب داد. گفتم: من چند مرتبه بتو این جریان را گفتم همان جواب اول را دادی که چیزی نیست. این سخن را از پیش خود میگوئی. در جواب گفتم: نه بخدا از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود اگر قیام کنند کشته خواهند شد. (۱) رجال کشی- ص ۱۴۰- بشر بن طرخان گفت وقتی حضرت صادق علیه السلام آمد خدمت ایشان رفتم. پرسید کسب و کارت چیست؟ عرضکردم: مال فروشم. فرمود فروشنده چهارپایان؟ عرضکردم بلی. من سر و وضع درستی نداشتم. فرمود: برای من یک قاطر شیرین رنگ که زیر شکمش سفید باشد بخر.

عرض کردم: آقا قاطری با این مشخصات من تاکنون ندیده ام. از خدمت امام مرخص شدم در بین راه غلامی را دیدم که سوار قاطری است با همان مشخصات. پرسیدم این قاطر فروشی است؟ مرا پیش آقای خود برد بالاخره از او خریدم. خدمت حضرت صادق علیه السلام آوردم فرمود: من همین قاطر را میگفتم بعد برای من دعا کرده فرمود: خدا کثرت اولاد بتو عنایت کند و ثروت زیادی بتو بدهد- خداوند ببرکت دعای آن جناب این ثروت

را بمن داد و بیش از حد آرزو بمن فرزند داد. (۲) رجال کشی - داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم عرض کردم:

آقا برای وضو چند مرتبه دست و صورت را باید شست. فرمود: آنچه خدا واجب نموده یکی است و پیامبر اکرم یکی دیگر اضافه نمود بواسطه ضعف مردم هر کس سه مرتبه هر یک از اعضای وضو را بشوید وضویش درست نیست.

من همان جا خدمت آقا بودم که داود زربی از در وارد شد و گوشه اطاق نشست از همین مسأله سؤال کرد که تعداد طهارت چقدر است.

فرمود: باید سه مرتبه شست هر کس کمتر وضو بگیرد نمازش صحیح نیست بدنم بلرزه افتاد و نزدیک بود شیطان بر من غلبه کند.

حضرت صادق علیه السلام چشم بمن انداخته دید که رنگم تغییر کرده فرمود: داود آرام باش. این کفر است یا گردن زدن.

داود گفت. از خدمتش مرخص شدیم. داود زربی منزلش کنار باغ منصور دوانیقی بود بمنصه ور گفته بودند که داود زربی شیعه است که پیش جعفر بن محمد رفت و آمد میکند.

منصور گفت: من میتوانم وضو گرفتن او را ببینم اگر مثل جعفر بن محمد وضو گرفت که آشنا بوضو گرفتن جعفر بن محمد هستم برایم ثابت می شود او را میکشم منصور از جایی که داود او را نمیدید متوجهش بود. موقع نماز که شد داود شروع کرد بوضو گرفتن پر آب هر یک از اعضای وضو را سه مرتبه شست همان طوری که امام فرموده بود.

هنوز وضویش تمام نشده بود که منصور از پی او فرستاد وقتی رفت خیلی باو احترام کرد و گفت: در باره تو حرفهای بیهوده ای زدند ولی من آزمایش کردم دیدم آن طور نیستی زیرا دیدم مثل رافضی ها وضو نمی گیری مرا حلال کن دستور داد باو صد هزار درهم بدهند.

داود رقی گفت: من داود زربی را خدمت حضرت صادق دیدم عرض کرد: (۱) آقا جانم فدای شما خون ما را در دنیا خریدی. امیدوارم ببرکت شما داخل بهشت شویم.

باو فرمود: جریان خود را برای داود رقی نقل کن که چه بر سرت آمده تا دلش آرام گیرد. تمام جریان را نقل کرد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

امام صادق فرمود: بهمین جهت من فتوی دادم که آن طور وضو بگیرد زیرا نزدیک بود بدست این دشمن کشته شود.

فرمود: حالا بیش از دو بار اعضای وضو را شستشو مده که اضافه کنی نمازت درست نیست. (۲) رجال کشی - ص ۲۶۱ - شهاب بن عبد الله گفت: حضرت صادق فرمود:

شهاب کشتار در قریش زیاد خواهد شد بطوری که بعضی از آنها را دعوت بخلافت می کنند قبول نمیکنند.

سپس فرمود شهاب خیال نکنی منظورم این پسر عموهایم هستند (اولاد امام حسن). شهاب گفت: گواهی میدهم که منظورش همانها بود. (۱) در رجال نجاشی ص ۱۳۸ - مینویسد حضرت صادق علیه السلام بسماعه بن مهران گفت: اگر برگردی به شهر خود دیگر پیش ما نخواهی آمد. سماعه در همان جا ماند در همان سال از دنیا رفت. (۲) کافی ج ۸ ص ۲۱۲ - مفضل بن مزید گفت: بحضرت صادق علیه السلام در زمان عبد الله بن علی گفت اینها (بنی عباس) بین خودشان اختلاف افتاده.

فرمود: این حرفها را رها کن از همان محلی که روی کار آمدند (ابو مسلم خراسانی که از طرف خراسان آمد) از همان ناحیه نیز (هلاکوخان می آید) و دودمان آنها را بر می اندازد. (۳) کافی - ج ۷ ص ۲۹۳ - اسماعیل بن عبد الله قریشی گفت: مردی خدمت حضرت صادق عرض کرد:

یا ابن رسول الله من در خواب دیدم مثل اینکه در خارج کوفه در یک محلی یک شب از چوب یا یک آدم چوبی روی اسب چوبی نشسته و شمشیرش میدرخشد من در خواب از دیدن او در ترس و لرز شدم.

امام علیه السلام فرمود: تو مردی هستی که میخواهی یکنفر را در امور زندگی فریب دهی. از خدائی که ترا آفریده و بعد میمیراند میترسی.

آن مرد گفت: واقعا خدا به شما دانش داده و از سرچشمه واقعی علم استفاده مینمائی. من جریان این تعبیری که فرمودی بگویم:

یکی از همسایگانم پیش من آمد و باغ خود را برای فروش بمن عرضه داشت. من تصمیم گرفتم که با قیمت خیلی کم آن باغ را بخرم چون کس دیگری خریدار نداشت.

امام علیه السلام فرمود: همسایه تو دوست ما است و از دشمن ما بیزاری میجوید عرض کردم: آری. بفرمائید اگر ناصبی و دشمن شما بود صحیح بود من او را بفرییم؟ (فقال ادّ الامانة لمن ائتمنک و اراد منك النصيحة و لو الى قاتل الحسين عليه السلام)

امانت را از هر کس گرفته‌ای اگر چه قاتل حضرت حسین باشد باو رد کن و همچنین هر کس امید خیرخواهی از تو دارد باو خیانت نکن. (۱) برسی در مشارق الانوار از محمد بن سنان نقل کرده که مردی در خراسان خدمت حضرت صادق رسیده چند کیسه مهر شده که روی آن اسم صاحبش نوشته شده بود آورد.

امام صادق علیه السلام نام صاحبان کیسه‌ها را یکایک میبرد و میفرمود: کیسه فلانی را بده که در آن فلان مبلغ پول است.

فرمود: کیسه پول آن زنی که از مزد رشتن نخ پولی تهیه کرده بود کجا است بده ما آن را پذیرفتیم.

بعد فرمود: کو آن کیسه آبی رنگ که هزار درهم داشت. آن کیسه را در بین راه گم کرده بود خجالت کشید. عرضکرد آقا من آن کیسه را بین راه گم کردم.

فرمود: اگر بینی می‌شناسی؟ عرضکردم بلی.

فرمود: غلام آن کیسه آبی رنگ را بیاور. همین که دید آن را شناخت.

فرمود: ما احتیاج پیدا کردیم قبل از اینکه تو بیائی آن را برداشتیم.

گفت: آقا تقاضا دارم رسید پولهایی که تقدیم کردم بدهید تا برای صاحبانش ببرم.

فرمود: وقتی تو در بین راه بودی جواب را نوشتیم. (۲) روایت شده که منصور دوانیقی روزی حضرت صادق را خواست با ایشان سوار شد و بخارج شهر رفتند روی یک بلندی با هم نشستند مردی آمد و خواست از منصور تقاضای کمک بکند ولی منصور شد از حضرت صادق درخواست نمود.

امام علیه السلام از همان ریگها سه مرتبه دست خود را پر نموده باو دادند فرمودند بگیر ولی ارزان نفروش. یکی از مأمورین منصور گفت: از پادشاه درخواست نکردی از مرد فقیری که چیزی ندارد درخواست کردی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

آن مرد در حالی که از خجالت بواسطه ریگهائی که باو داده بودند عرق کرده بود گفت من از کسی تقاضا کردم که مطمئن هستم کریم و بخشنده است.

ریگها را بخانه آورد زنش پرسید اینها را که داد؟ گفت حضرت صادق. پرسید چه فرمود؟ گفت: فرمود ارزان نفروش. گفت: او مردی راستگو است مقدار کمی از این ریگها را ببر پیش خبره و اشخاص مطلع بوی ثروت و بی نیازی استشمام میکنم.

مختصری از آنها را برد پیش یکنفر یهودی از او به ده هزار درهم خرید گفت بقیه را هم بهمین قیمت از تو میخرم. (۱) کافی- ج ۱ ص ۳۹۳- مسمع کردین گفت: من در شبانه روز یک مرتبه بیشتر غذا نمیخورم. وقتی خدمت حضرت صادق میرسیدم که سفره غذا برچیده شده بود تا شاید غذا نخورم ولی وقتی وارد می شدم دستور میداد سفره بیاندازند غذا میخوردم و ناراحت نمی شدم اما اگر جای دیگر غذا میخوردم ناراحت میشدم و از نفخ، شب خوابم نمیبرد.

این جریان را به آن جناب عرض کردم که هر وقت در خدمت شما غذا میخورم مرا ناراحت نمیکند.

فرمود: تو غذای خانواده ای صالح را میخوری که ملائکه روی فرشهایشان به آنها دست میدهند و مصافحه میکنند.

عرض کردم: آقا ملائکه برای شما آشکار می شوند؟ دست بر روی یکی از بچه های خود گذاشته فرمود آنها بفرزندان ما از خودمان مهربانترند. (۲) در کتاب عیون المغرب که منسوب بسید مرتضی است مینویسد: که داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودیم صحبت از فضائل انبیاء شد. امام در جواب ما فرمود: خداوند پیامبری نیافریده که از حضرت محمد با فضیلت تر باشد در این موقع انگشت از انگشت بیرون آورده روی زمین نهاد و سخنی گفت.

ناگهان زمین بقدرت خدا شکافته شد و دریای بیکرانی در مقابل خود دیدیم وسط دریا کشتی سبز رنگی از زبرجد سبز که در وسط آن قبه ای از درّ سفید بود. اطراف آن قبه نوشته شده بود: لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین مژده بده قائم را که با دشمنان پیکار میکند و مؤمنین را نجات میبخشد و خداوند او را بوسیله ملائکه ای که بتعداد ستارگان آسمانند مدد خواهد نمود.

در این موقع حضرت صادق چند کلمه بر زبان جاری کرد آب دریا بالا آمد و کشتی بلند شد فرمود: داخل شوید وارد آن قبه‌ای که در کشتی بود شدیم در آنجا چهار تخت مرصع از جواهر بود آن جناب روی یکی از تختها نشست مرا روی تخت دیگری نشاند و موسی و اسماعیل را نیز هر کدام روی یک تخت نشاند. (۱) بعد فرمود: کشتی! حرکت کن. بقدرت خدا در این دریای ژرف راه افتاد بین کوههای درّ و یاقوت. امام دست دراز کرد مقداری درّ و یاقوت برداشته فرمود: داود اگر علاقه بدنیای داری هر چه مایلی از اینها بردار.

عرض کردم: آقا احتیاجی بدنیای ندارم آنها را میان دریا ریخت دست درون دریا برد مشک و عنبر بیرون آورد خود بوئید بمن نیز داد بوئیدم همچنین بموسی و اسماعیل دو فرزندش بعد ریخت میان دریا.

کشتی رفت تا رسید بجزیره‌ای میان دریا قصرهایی از درّ سفید که با سندس و استبرق فرش شده بود و پرده‌هایی ارغوانی داشت دیده می‌شد ملائکه اطراف قصرها را گرفته بودند همین که چشم آنها بما افتاد پیش آمده اظهار ارادت و اطاعت و دوستی نسبت بامام نمودند.

عرض کردم آقا این قصرها متعلق بکیست؟ فرمود: متعلق است به ائمه از اولاد پیامبر هر یک از امامان از دنیا برود می‌آید در این محل تا روز قیامت که خدا در قرآن ذکر نموده.

(۱) فرمود: بیائید برویم بامیر المؤمنین سلام کنیم. حرکت کردیم بر در یکی از آن قصرهای آراسته که از همه بهتر و عالتر بود رسیدیم و بر امیر المؤمنین که در آنجا نشسته بود سلام کردیم بعد بطرف قصر دیگر رفت ما هم رفتیم سلام کرد بر امام حسن ما نیز سلام کردیم سپس بر حسین بن علی علیه السلام بعد حضرت باقر هر کدام در قصری آراسته بودند رفت بطرف کاخی در جزیره ما نیز با او رفتیم در میان آن کاخ قبه‌ای بزرگ بود از درّ سفید که با انواع فرشها و پرده‌ها زینت شده بود و در آن تختی از طلا قرار داشت که مرصع بانواع جواهر بود.

عرض کردم: آقا این قبه متعلق به کیست؟ فرمود: متعلق بقائم آل محمد است صاحب الزمان علیه السلام در این موقع با دست اشاره‌ای کرد ناگاه دیدیم در مدینه روی زمین در منزل حضرت صادق هستیم با انگشت خود روی زمین کشید هیچ شکاف و رخنه‌ای در زمین دیده نمی‌شد. (۲)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در مزار کبیر محمد بن مهدی مینویسد که سفیان ثوری گفت: شنیدم حضرت صادق در عرفات چنین دعا میکرد:

اللهم اجعل هذه خطواتی التي خطوتها فی طاعتک کفارة لما خطوتها فی معصیتک.

دعای خود را ادامه داد تا اینجا که خدایا من میهمان توام پذیرائی مرا بهشت قرار ده و مرا انگور و خرما روزی فرما.

سفیان گفت: بخدا قسم تصمیم گرفتم بروم خرما و موز بخرم بجای انگور و خرمای تازه بیاورم ناگاه دیدم دو سبد پر از خرمای تازه و انگور مقابلش فرود آمد.

### باب ششم آنچه بین امام علیه السلام و منصور و فرمانداران ستمگر او اتفاق افتاد

(۱) امالی شیخ طوسی ص ۶۱- ابا بصیر گفت: حضرت صادق علیه السلام میفرمود:

از خدا پرهیزید و مطیع پیشوایان و ائمه خود باشید هر چه آنها گفتند بگوئید و از هر چه سکوت کردند سکوت کنید شما در موقع حکومت و اقتدار اشخاصی هستید که خداوند در باره آنها چنین فرموده: وَ إِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لَتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ «۱» منظورش سلطنت بنی عباس بود.

از خدا پرهیزید شما اکنون در زمان صلح و آرامش قرار گرفته‌اید باعث انگیزش آشوب و ستمگری آنها نشوید. در میان جمعیت ایشان نماز بخوانید و تشیع جنازه آنها را بکنید و امانت آنها را رد کنید. (۲) عیون اخبار الرضا- حسن بن فضل از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که فرمود:

منصور حضرت صادق علیه السلام را احضار نمود برای کشتن شمشیر و پوست تخت و جلاد آماده شد بریعی گفت: هر وقت من با او صحبت کردم و یک دستم را روی دیگری زدم تو گردنش را بزنی. اما همین که جعفر بن محمد وارد شد و چشم منصور باو افتاد از جای خود حرکت کرد گفت: مرحبا خوش آمدی مزاحم شما نشدم مگر برای اینکه قرضتان را پرداخت کنم و مشکلات شما را برطرف نمایم.

بعد سؤال خوشمزه‌ای مربوط بخانواده آن جناب نمود و گفت: خدا قرض شما را پرداخت نمود و حاجتتان برآورده شد و جایزه شما پرداخت گردید.

در این موقع رو بجانب ربیع نموده گفت: فوری باید جعفر بن محمد علیه السلام پیش خانواده خود برگردد.

ربیع گفت: وقتی امام صادق بیرون آمد گفتم: آقا شمشیر و پوست تخت مرا برای شما گسترده بودند، وقتی آمدید لبهائتان حرکت میکرد چه دعائی خواندید؟

فرمود: بلی من وقتی در چهره‌اش تصمیم بدی را مشاهده کردم این دعا را خواندم:

«حسبی الرب من المربوبین و حسبی الخالق من المخلوقین و حسبی الرازق من المرزوقین و حسبی الله رب العالمین حسبی من هو حسبی، حسبی من لم یزل حسبی. حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»

(۱) امالی شیخ طوسی ص ۳۰۶- عبد الوهاب پسر محمد بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت:

منصور از پی حضرت صادق فرستاد و دستور داد پهلوی خودش فرشی گسترده امام را در آنجا نشانید. بعد صدا زد فوری محمد را بگوئید بیاید مهدی را صدا بزنید. پشت سر هم آنها را میخواست. جواب میدادند اکنون خواهد آمد مشغول بخوردادن و عطرزدن است.

چیزی نگذشت که مهدی وارد شد بوی عطر از او ساطع بود.

منصور رو بجانب حضرت صادق علیه السلام نموده گفت: حدیثی بمن در باره صله رحم فرموده‌اند مایلیم آن را تکرار کنید تا مهدی بشنود.

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: شخصی که سه سال از عمرش باقی مانده صله رحم میکند خداوند سی سال عمر او را افزایش میدهد و قطع رحم مینماید از عمرش سی سال باقیمانده به سه سال میرساند. آنگاه این آیه را تلاوت نمود: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ «۱» گفت: حدیث خوبی است ولی منظورم این نبود.

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: که صله رحم باعث آبادی مملکت و افزایش عمر می‌شود گرچه اهل آن زمان مردمان خوبی نباشند.

گفت: این نیز حدیث خوبی است ولی آنچه میخواستم نیست.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که پیغمبر فرمود: صله رحم باعث آسانی حساب روز قیامت می‌شود و از مردن بد جلوگیری میکند.

منصور گفت: آری. همین بود. (۱) امالی شیخ طوسی - ص ۲۹۴ - ربیع دربان مخصوص منصور گفت: روزی منصور مرا خواست گفت: جعفر بن محمد را حاضر کن بخدا قسم او را خواهم کشت از پی ایشان فرستادم وقتی آمد. عرض کردم یا ابن رسول الله اگر وصیتی داری بکن. فرمود: تو اجازه بگیر برایم. پیش منصور رفتم و اطلاع دادم که جعفر بن محمد حاضر است. گفت او را داخل کن.

همین که چشم حضرت صادق بمنصور افتاد دیدم لبهایش بکلماتی حرکت کرد اما من نفهمیدم چه بود پیش رفت تا سلام کرد بمنصور، از جای حرکت نمود او را در بغل گرفت و در پهلوی خود نشانید. گفت: هر حاجت داری بگو. جعفر ابن محمد علیه السلام نامه‌هایی که اشخاص داده بودند پیش منصور گذاشت و در باره گروه دیگری نیز درخواستهایی کرد تمام آنها را منصور برآورده گفت: احتیاجات خود را بگو. فرمود: مرا پیوسته احضار نکن که بیایم پیش تو. منصور گفت: چاره‌ای نیست تو میگوئی من از غیب خبر میدهم! فرمود: چه کسی بتو چنین گزارشی داده؟ منصور اشاره به پیر مردی کرد که روبرویش نشسته بود.

(۱) حضرت صادق فرمود: تو از من شنیدی که چنین چیزی گفتم؟

پیر مرد گفت: بلی. امام رو بمنصور کرده فرمود: قسم میخورد.

منصور گفت: قسم بخور. همین که پیر مرد شروع بقسم خوردن کرد حضرت صادق فرمود: مرا پدرم از پدر خود از جدش از امیر المؤمنین حدیث کرد که وقتی بنده‌ای قسم دروغ میخورد و در ضمن قسم خدا را ستایش و تقدیس مینماید خداوند از کیفر کردن او در دنیا صرف نظر میکند بواسطه تقدیسی که در آن قسم نموده.

اگر ممکن است من خودم او را قسم بدهم. منصور گفت اختیار با شما است.

امام فرمود: بگو از نیرو و قدرت پروردگار بزارم و متکی به نیرو و قدر خویشم اگر این حرف را از تو شنیده باشم.

پیرمرد زبانش بند آمد و از قسم خودداری کرد.

منصور گریزی که در دست داشت بلند نموده گفت: بخدا قسم اگر سوگند نخوری با همین گرز ترا از بین میبرم.

پیر مرد قسم یاد کرد هنوز سوگندش تمام نشده بود که زبانش بیرون افتاد مانند زبان سگ در دم جان داد. جعفر بن محمد از جای حرکت نمود. ربیع گفت منصور بمن گفت وای بر تو مبادا این جریان را بکسی بگوئی که مردم فریفته او میشوند.

حضرت صادق را قسم دادم که یا ابن رسول الله منصور تصمیم بدی داشت چشم شما که باو افتاد و او شما را دید تمام آن تصمیمها از بین رفت. فرمود ربیع من دیشب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم بمن فرمود جعفر میترسی از منصور عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود وقتی چشمت باو افتاد بگو:

بسم الله استفتح و بسم الله استنجح و بمحمد اتوجه اللهم ذل لي صعوبة امري و كل صعوبة و سهل لي حزنه امري و كل حزنه و اكفني مؤنة امري و كل مؤنة.

(۲) امالی شیخ طوسی - عبد الله بن سلیمان تمیمی گفت پس از کشته شدن محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله بن حسن منصور فرمانداری بمدینه بنام شبیه بن عفان فرستاد روز جمعه اول فرمانداریش بمسجد پیامبر رفت و بر فراز منبر شد و حمد و ستایش خدا را کرد سپس گفت علی بن ابی طالب اختلاف بین مردم انداخت و با مؤمنین بجنگ پرداخت خواست خلافت را بگیرد صاحبان خلافت مانع او شدند خدا نیز این مقام را بر او حرام نمود، با عقده خلافت از دنیا رفت این فرزندان در فتنه انگیزی از او پیروی میکنند و ادعای مقامی که شایسته آن نیستند می نمایند، هر کدام در یک گوشه زمین در خون آغشته شده کشته میشوند.

این سخن بر مردم گران آمد ولی هیچ کدام نتوانستند حرفی بزنند مردی از جای حرکت کرد که لباسی همدانی و گرم در تن داشت.

گفت ما نیز خدا را ستایش نموده درود بر پیامبر خاتم و جمیع انبیاء و مرسلین میفرستیم آنچه نسبت خوب بما دادی شایسته آن هستیم ولی نسبت های ناروا شایسته تو و کسی است که ترا باین منصب گمارده است. متوجه باش درست دقت کن تو که بر مرکب دیگری سوار شده ای و نان دیگری را میخوری سر افکنده و شرمساری شایسته تو است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

آنگاه رو بمردم کرده گفت میدانید سبک ترین اعمال در ترازوی قیامت مربوط بچه شخصی است و چه کسی از همه بیشتر زیان میکند. کسی که آخرت خود را بدنیای دیگری بفروشد. آن شخص همین مرد فاسق است، مردم چیزی نگفتند. فرماندار از مسجد خارج شد و هیچ پاسخی نداد. پرسیدم این مرد که بود گفتند جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم. (۱) صدوق در کتاب صفات شیعه از منصور دوانیقی در حیره نقل کرد که در ایام حکومت سفاح بحضرت صادق عرضکرد. چرا شیعیان شما هر چه دارند در یک مجلس اظهار میکنند بطوری که کاملاً شناخته میشوند دارای چه مذهب هستند.

فرمود این بواسطه حلاوت و شیرینی ایمان است که در سینه‌های آنها است نمیتوانند آشکار نکنند. (۱) علل الشرائع ص ۴۹۶- از ربیع دربان مخصوص منصور نقل میکند که روزی مگسی روی صورت منصور نشست او را زد باز آمد برای مرتبه دوم زد باز آمد بحضرت صادق گفت خداوند چرا مگس را آفریده فرمود تا ستمگران را خوار کند. (۲) علل الشرائع- حضرت صادق فرمود پیش زیاد بن عبید الله و گروهی از خویشاوندان خود بودم. زیاد گفت فرزندان علی و فاطمه! شما چه امتیازی بر سایر مردم دارید؟ کسی جواب نداد.

من گفتم یکی از امتیازات ما اینست که علاقه نداریم نسبت بهیچ خانواده‌ای در دنیا غیر خانواده خود داده شویم. هیچ کس نیز در دنیا نیست مگر اینکه آرزو دارد از ما خانواده باشد جز آن کس که کافر است. سپس فرمود این حدیث را روایت کنید و بدیگران برسانید. (۳) امالی صدوق ص ۶۱۱- ربیع وزیر دربار منصور گفت: منصور از پی حضرت صادق فرستاد تا او را بیاورند چون در باره‌اش چیزهائی شنیده بود همین که بدر خانه منصور رسید دربان گفت شما را بخدا میسپارم از ستم این مرد ستمگر خیلی از دست شما خشمگین بود.

فرمود خداوند بمن سپری محکم داده که مرا از او حفظ میکند تو نیز مرا کمک خواهی کرد ان شاء الله. اکنون برایم اجازه بگیر.

دربان اجازه گرفت همین که وارد شد سلام کرد منصور جواب داده گفت جعفر تو میدانی پیغمبر اکرم پدرت علی بن ابی طالب فرمود اگر گروهی از اتم اعتقادی که مسیحیان در باره حضرت

مسیح (خدائی) دارند پیدا نمیکردند در بارهات سخنی میگفتم که از هر جا رد شوی مردم خاک پایت را برای شفا بردارند.

علی علیه السلام خود فرمود دو دسته در راه من هلاک میشوند با اینکه مرا تقصیری نیست. یکی دوستی که از حد تجاوز نماید و دشمنی که زیاد با من دشمنی ورزد.

گفت این سخن را فرموده است از آن جهت که پوزش بخواهد و بفهماند که راضی نیست بآنچه دوست متجاوز از حدّ و دشمن زیاده رو میگویند.

(۱) بجان خود سوگند یاد میکنم که اگر عیسی ساکت میماند در مقابل گفتار نصاری خدا او را عذاب میکرد. تو نیز میدانی مردم چه اعتقاد خرافی در بارهات دارند اینکه چیزی نمیگوئی و راضی هستی باعث خشم خدا خواهد شد بی سر و پاهای حجاز و مردم نادان یاوه سرا ترا دانشمند روزگار و ناموس دهر و حجت خدا و نماینده او و مخزن اسرار الهی و میزان دادگری او و چراغ هدایت خدا برای نجات مردم از گرداب تاریکی ها میداند میگویند خدا عمل کسی را که آشنا بمقام تو نیست قبول نمی کند و برایش در قیامت ارزشی قائل نیست. برایت مقامی قائلند که نداری و چیزی میگویند که در تو نیست. راست و واقع را بگو اول کسی که زبان بحق گشود جدت بود و اول کسی که او را تصدیق نمود پدرت علی بود تو باید از آنها پیروی کنی و براه ایشان بروی.

حضرت صادق فرمود من شاخه ای از درخت بارور نبوت و چراغی از چراغهای خاندان رسالت هستم دست پرورده ملائکه و پروریده آغوش پاک مردان و یکی از چراغهای آویخته در شبستان نور و برگزیده ای از یادگار پایدار پیمبران تا روز قیامت هستم.

منصور نگاهی بحاضرین نموده گفت این شخص مرا حواله بدریائی خروشان داد که کرانه آن نمودار نیست و ژرفای آن دیده نمیشود دانشمندان در تفسیر گفتار او حیرانند و شناوران در ژرفای پندارش غرقند بطوری که با تمام شناوری راه بجائی نمی برند.

این همان عقده ای است که گلوگیر خلفا بوده. نه میتوان او را تبعید نمود و نه او را کشت اگر نه این بود که ما هر دو از یک نژاد برجسته و شاخه بلند و میوه شیرین هستیم که در عالم ذر ممتاز و در کتاب های آسمانی بقدس و تقوا یاد شده در باره اش تصمیمی بسیار ناپسند می گرفتم چون خیلی شنیده ام بر ما عیبجوئی میکند و زبان در طعن ما گشاده.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت صادق علیه السلام فرمود در باره خویشاوند و بستگان خود که شایسته رعایت هستند قبول نکن سخن کسی را که خداوند بهشت را بر او حرام نموده و اهل آتش است زیرا سخن چنین گواه بهتان و همکار شیطان است در اختلاف بین مردم.

خداوند میفرماید یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًّا فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ «۱». (۱) ما کمک و پشتیبان شما هستیم و پایه‌های استوار سلطنت توایم تا وقتی که امر بمعروف و نیکی را پیشه کرده و احکام قرآن را اجرا نمائی و دماغ شیطان را با اطاعت خدا بخاک بمالی. با اینکه تو خود میدانی و کاملاً اطلاع داری و بآداب شریعت واردی که باید پیوند خویشاوندی را با کسی که قطع نموده وصل نمائی و عطا کنی بکسی که ترا محروم نموده و بگذری از کسی که بتو ستم کرده ارتباط با خویشاوندی که وظیفه خود را انجام داده صله رحم نیست صله رحم در مورد کسی است که قطع نموده تو وصل نمائی. پس صله رحم کن خداوند عمرت را میافزاید و حساب تو را در روز قیامت تخفیف میدهد.

منصور گفت از تو صرف نظر کردم و چون راست گوئی از تو گذشتم اکنون حدیثی برایم از خود بگو تا پند گیرم و مرا از کارهای زشت باز دارد.

امام صادق علیه السلام فرمود: شکیبائی را از دست مده که پایه علم است وقتی قدرت پیدا کردی خوددار باش زیرا پس از قدرت هر که را کیفر کنی مثل اینست که انتقام گرفته یا کینه دیرین را تلافی نموده‌ای یا میخواهی دم از قدرت و شوکت تو بزنی.

باید توجه داشته باشی که بر فرض اگر کسی را که مستوجب عقوبت است کیفر کنی نهلیت تعریفی که از تو میکنند میگویند عادل است در صورتی که با گذشت از کیفر خطاکار او را شرمنده کرده‌ای و وادار بسپاسگزاری خود نموده‌ای این بهتر است از آنکه بر عدالت دم فرو بندند و صبر کنند. منصور گفت واقعاً نصیحت نیکوئی نمودی مختصر و پر فایده بود مایلم حدیثی در باره فضیلت جدت علی بن ابی طالب بگوئی که در دسترس عموم نباشد و همه اطلاع نداشته باشند.

فرمود: پیغمبر اکرم فرموده وقتی خدایم مرا بمعراج و آسمانها برد از من پیمان گرفت که در باره علی سه کلمه را بگویم.

خدایم فرمود یا محمد. عرض کردم. لبیک و سعدیک. . فرمود علی پیشوای پرهیزگاران و رهبر سفید چهرگان و امیر مؤمنان است او را باین مقامها مژده بده.

پیغمبر صلی الله علیه و آله مژده این مقامها را بعلی علیه السلام داد. بسجده افتاد و خدا را شکر کرد. سپس سر برداشته گفت یا رسول الله آیا شایسته آن مقام شده‌ام که در معراج از من یاد شود؟ فرمود بلی خدا مقام ترا میداند نام و یاد تو در پیشگاه پروردگار هست.

منصور گفت واقعا این لطف خدا است که بهر کس خواست می‌دهد. (۱) اختصاص - علی بن میسر گفت وقتی حضرت صادق پیش منصور آمد. منصور یکی از غلامانش را مأمور کرد که هر وقت امام صادق وارد شد گردنش را بزند.

امام وقتی وارد شد و چشمش بمنصور افتاد با خود ذکری گفت که کسی نفهمید قسمت آخر را بلند خواند: «یا من یکفی خلقه کلهم و لا یکفیه احد. اکفنی شر عبد الله بن علی».

منصور غلام خود را ندید غلام نیز او را نمی‌دید. بامام صادق عرض کرد در این هوای گرم شما را بزحمت انداختم خوب است برگردید. امام از آنجا خارج شده منصور بغلامش گفت چرا دستور مرا انجام ندادی؟ گفت بخدا قسم او را ندیدم یک چیزی بین من و او فاصله شد. منصور گفت اگر این جریان را بکسی بگوئی ترا میکشم. (۲) خرایج - ص ۱۳۴ صفوان جمال گفت در حیره خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که ربیع آمده گفت امیر المؤمنین شما را میخواهد. چیزی نگذشت که امام برگشت. عرض کردم چه زود برگشتید. فرمود سؤالی از من کرد که راجع بخصوصیات آن از ربیع بپرس.

من با ربیع سابقه دوستی داشتم. پیش او رفتم و جریان را پرسیدم. گفت داستان عجیبی بود. گفت عربها در بیابان برای جمع آوری یک نوع قارچ بنام دنبلان کوهی جستجو می‌کردند. موجود عجیبی یافتند که روی زمین افتاده بود.

پیش من آوردند. من برای خلیفه بردم. همین که چشمش بآن افتاد گفت: آن را فوری ببر و جعفر بن محمد را صدا بزن.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

من از پی جعفر بن محمد علیه السلام رفتم وقتی آمد پرسید در آسمان چیست؟ فرمود: توده تراکمی از هوا. پرسید آیا در هوا موجودی هست؟ فرمود آری. پرسید ساکنین هوا چه نوع موجودی هستند؟

فرمود موجوداتی که بدنشان مانند ماهی و سر آنها چون پرندگان تاجی مانند خروس و آویزی نیز زیر گلو چون خروس دارند مانند پرندگان دارای بالند از رنگهای مختلف، سفیدتر از نقره جلا داده شده.

خلیفه گفت: طشت را بیاورید. طشت را که آوردم همان اوصافی که بیان کرد در آن موجود جمع بود.

چشم امام که به آن افتاد فرمود: این همان موجودی است که ساکن هوا است. اجازه بازگشت بایشان داد.

وقتی خارج شد گفت: ربیع این شخصی که وجودش عقده‌ای است در گلوی من و ناراحتم نموده از دانشمندترین مردم است. (۱) خرایج - ص ۲۳۴ - هارون پسر خارجه گفت: یکی از شیعیان، زن خود را در یک جلسه سه طلاقه کرد. از دوستان خود راجع باین طلاق پرسید گفتند درست نیست و چنین طلاقی قابل اعتنا نیست.

زنش گفت: من راضی نمی‌شوم مگر اینکه از حضرت صادق علیه السلام سؤال کنی در آن زمان امام صادق علیه السلام در حیره بود. هنگام حکومت ابو العباس سفاح.

گفت: من برای ملاقات امام بحیره رفتم ولی برایم مقدور نشد چون خلیفه دستور داده بود کسی با ایشان ملاقات نکند.

من در اندیشه بودم که چه حيله بکار برم برای ملاقات امام. ناگاه دیدم مردی دهاتی که جبه‌ی پشمی داشت خیار می‌فروشد.

گفتم. تمام خیارهایت چند؟ گفت: یکدرهم. یک درهم باو دادم و خیارهایش را گرفتم. گفتم: همین جبه را چند دقیقه‌ای در اختیار من بگذار. جبه را از او گرفته پوشیدم صدا زدم خیار خیار آی خیار بدین وسیله نزدیک امام رفتم.

ناگاه غلامی صدا زد خیاری! باو نزدیک شدم. همین که خدمت امام رسیدم فرمود: خوب حيله‌ای بکار بردی حالا بگو ببینم چه کار داری؟

عرض کردم: زنم را در یک جلسه سه طلاقه کردم از دوستان پرسیدم گفتند اشکالی ندارد ولی زنم راضی نشد مگر اینکه از شما بپرسم.

فرمود: برگرد پیش خانواده‌ات هیچ اشکالی برایت ندارد. (۱) خرایج- حضرت رضا روایت کرد از پدر عزیزش که مردی خدمت حضرت صادق آمده عرض کرد: آقا خود را نجات بخش که فلانی از شما سعایت کرد پیش منصور میگفت: شما از مردم برای خود بیعت میگیری تا قیام کنی.

امام علیه السلام لبخندی زده فرمود: بنده‌ی خدا نترس گاهی بخواست خدا فضیلت و شخصیتی که مخفی است و کسی اطلاع ندارد حسودی پیدا می‌شود و با حسادت خود سبب آشکار شدن آن فضیلت میگردد.

اکنون همین جا بنشین تا بدنبال من بیایند با من خواهی آمد تا از قدرت خدا چیزی را مشاهده کنی که لازم است هر مؤمنی ببیند.

بالاخره از پی آن جناب آمده گفتند: امیر المؤمنین شما را خواسته است امام صادق پیش منصور رفت. منصور بسیار خشمگین و ناراحت بود گفت: تو برای خودت بیعت میگیری از مسلمانان میخواهی اختلاف بیندازی و مردم را بکشتن بدهی.

(۱) امام علیه السلام فرمود: کاری نکرده‌ام. منصور گفت: اکنون فلان کس شاهد است که تو این کار را کرده‌ای. فرمود: دروغ میگوید.

منصور گفت: من او را قسم میدهم اگر قسم خورد از دست تو راحت خواهم شد.

فرمود: اگر دروغی قسم بخورد مرتکب گناه بزرگی شده.

دربان خود دستور داد که او را سوگند بدهد نسبت بجریانی که از حضرت صادق نقل نموده.

دربان با شدت باو گفت: بگو بخدائی که یکتا و بی‌همتا است چنین و چنان شده.

امام صادق علیه السلام فرمود: این طور قسم نده من او را قسمی خواهم داد که پدرم از جدم پیامبر نقل فرموده که هر کس چنین قسمی بخورد گرفتار گناه آن خواهد شد.

گفت: پس خودت قسم بده.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت صادق علیه السلام به آن مرد فرمود: بگو اگر دروغ بگویم در باره تو از قدرت و نیروی خدا بیزار باشم و متکی بقدرت و نیروی خود شوم.

آن مرد قسم را خورد. امام صادق گفت: خدایا اگر دروغ میگوید او را بکش. هنوز سخن امام تمام نشده بود که روی زمین افتاد و مرد.

منصور رو بامام علیه السلام نموده پرسید چه حاجت داری؟ فرمود: هیچ حاجتی ندارم جز اینکه زودتر مرا به خانواده‌ام برسانی که خیلی نگران بودند.

منصور گفت: اختیار دست خود شما است. با احترام از پیش منصور بیرون آمد. منصور بسیار در شگفت بود از کار آن جناب.

بعضی گفتند: این مرد سخته کرده او را تماشا میکردند وقتی داخل تابوت گذاشتند مردم دو دسته شدند بعضی میگفتند: آدم خوبی بود. گروهی نیز او را سرزنش میکردند ناگاه داخل تابوت نشست و کفن از صورت خود برداشته گفت: مردم من بملاقات خدایم رفتم مرا لعنت کرد و بر من خشم گرفت و سخت در شراره آتش قرارم داد بواسطه کاری که نسبت بحضرت صادق کردم. از خدا بترسید مبادا خود را مثل من هلاک کنید.

باز کفن بصورتش برگشت و بحالت قبلی مرد. دیدند حرکت و جنبشی ندارد او را دفن کردند. (۱) کتاب طب الاثمه - حضرت رضا علیه السلام از حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که چون منصور تصمیم کشتن حضرت صادق را گرفت دستور داد فرماندار مدینه ایشان را بفرستد. او بدستور عمل کرد ولی منصور آنقدر که عجله در کشتن امام داشت خیال میکرد دیر فرستاده بالاخره امام صادق علیه السلام وارد شد منصور از دیدن آن جناب لبخندی زده احترام کرد و ایشان را پهلوی خود نشاند.

گفت: یا ابن رسول الله بخدا قسم وقتی دنبال شما فرستادم تصمیم کشتن شما را داشتم همین که چشمم به شما افتاد چنان شیفته شما شدم که اکنون خیال نمیکنم هیچ یک از خانواده‌ام نزد من محبوب‌تر از شما باشد. ولی این حرفها چیست که می‌شنوم از ما بدگوئی می‌کنی؟

فرمود: یا امیر المؤمنین هرگز من بدگوئی شما را نکرده‌ام.

منصور خنده‌ای نموده گفت: تو خیلی راستگوتری از کسانی که در باره‌ات سخن چینی کرده‌اند. اینک در خدمت شمایم این هم انگشترم برای امضاء اختیار داری هر چه مایلی برای رفع گرفتاریهای کوچک و بزرگ خود تعیین نما.

هر چه تعیین کنی رد نخواهم کرد.

منصور جایزه‌ای گران در اختیار امام گذاشت اما ایشان قبول نکرده فرمودند: وضع ما خیلی خوب و نیازی نداریم اگر میخواهی بمن کمکی بکنی بده به خویشاوندان من، آنهایی که بدربار تو رفت و آمد ندارند و دست از کشتن آنها بردار.

گفت: قبول میکنم صد هزار درهم داده خواهش کرد بین آنها تقسیم نماید.

(۱) فرمود: واقعا صله رحم بجای آوردی. وقتی خارج شد بزرگان قریش از پیر مردها و جوانها از هر فامیل با احترام تمام آن جناب را مشایعت کردند و جاسوس منصور نیز همراه آن جناب بود. آن مرد عرض کرد آقا من کاملا متوجه شما شدم وقتی پیش منصور آمدم دیدم لبهایتان حرکت میکند دعائی می‌خواندی آن دعا چه بود؟

فرمود: وقتی چشمم باو افتاد این دعا را خواندم:

«یا من لا یضام و لا یرام به تواصل الارحام صل علی محمد و آل محمد و اکفنی شره بحولک و قوتک»

بخدا قسم جز این چیزی نگفتم. جاسوس این جریان را برای منصور گزارش کرد. خود منصور گفت: بخدا آن دعایش هنوز تمام نشده بود که هر کینه‌ای در دل من بود از بین رفت.

ربیع گفت: من بودم وقتی امام صادق پیش منصور آمد لبهایش حرکت میکرد هر چه بیشتر می‌خواند خشم منصور فرو می‌نشست تا او را نزدیک خود جای داد. وقتی خارج شد من از پی آن جناب رفتم عرض کردم: آقا این مرد تصمیم بدی گرفته بود و خیلی از شما ناراحت بود وقتی وارد شدی لبهایت حرکت میکرد هر چه می‌خواندی خشم او فرو می‌نشست چه دعائی می‌خواندی؟

فرمود: دعای جدم حسین بن علی علیه السلام را خواندم.

«یا عدتی عند شدتی و یا غوثی فی کربتی احسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکنک الذی لا یرام»

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ربیع گفت: این دعا را حفظ کردم هر گرفتاری که پیدا کردم همین دعا را می‌خوندم برطرف می‌شد «۱» (۲) مناقب- ج ۱ ص ۲۲۴- معتب و مصادف دو غلام حضرت صادق علیه السلام در ضمن یک خبر گفتند: وقتی هشام بن ولید وارد مدینه شد بنی عباس پیش او بشکایت رفتند از حضرت صادق که میراث ما هر حقی را تصاحب نموده بما نمیدهد.

امام صادق علیه السلام شروع بصحبت نموده از آن جمله فرمود: خداوند وقتی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری مبعوث نمود پدر ما ابو طالب با جان و مال در راه او فداکاری نمود در همان زمان پدر شما عباس و ابو لهب او را تکذیب نمودند و ستمکاران و شیطان صفتان علیه او تحریک میکردند عباس فتنه انگیزیها نمود و سپاههای مجهز ترتیب داد برای سرکوبی پیامبر در جنگ بدر خود او از همه جلوتر بود و در جمع آوری سپاه از همه فعالیت بیشتری مینمود خرج غذای سپاهیان را میداد و آتش جنگ را دامن میزد.

در ضمن پدر شما عباس آزاد شده ما بود و بزور شمشیرها در فتح مکه اسلام آورد افتخار مهاجرت بسوی خدا و پیامبر را نیافت خداوند رابطه دوستی و بستگی او را با ما بوسیله این آیه قطع کرد: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ «۱» در ضمن یکی از گفتار خود فرمود: ما هر شخصی آزاد شده ما بود ارث او بما میرسد زیرا ما فرزند پیامبریم و مادرمان فاطمه زهرا علیها السلام است بهمین جهت میراث او را تصاحب کردیم. (۱) مناقب شهر آشوب- ص ۳۵۷ ج ۳- ربیع وزیر دربار منصور گفت بحضرت صادق علیه السلام گفتم که منصور در مورد شما گفته است ترا خواهم کشت و یکنفر از فامیل ترا در روی زمین نخواهم گذاشت چنان مدینه را ویران کنم که یک دیوار باقی نماند.

فرمود: از حرف او نترس بگذار هر چه میخواهد سرکشی کند. همین که امام را بین دو پرده آوردم شنیدم منصور میگوید: زود او را وارد کنید. حضرت صادق را وارد کردم. دیدم منصور گفت: به به پسر عموی عزیز و آقای بزرگوار دست امام را گرفته پهلوی خود روی تخت نشانده کمال توجه را باو نموده گفت: میدانی چرا از پی شما فرستادم؟ فرمود: از کجا علم غیب دارم.

منصور گفت: از پی شما فرستادم تا این پولها را بین خانواده خود تقسیم کنی. ده هزار دینار است. امام عذر خواست که بدیگری واگذارد او را قسم داد که باید خودت تقسیم کنی. بعد امام را

در آغوش گرفته جایزه‌ای داد و خلعت بخشید گفت: ربیع چند نفر مأمور را تعیین کن ایشان را بمدینه برسانند. پس از رفتن امام صادق بمنصور گفتم یا امیر المؤمنین تو از دست او آنقدر خشمگین بودی که حساب نداشت. چه شد که خشنود شدی؟ گفت: همین که وارد شد ازدهای دمانی را دیدم که نیش خود را بیرون آورده و با زبان معمولی انسانی میگوید:

اگر سر خاری به بدن پسر پیامبر بزنی تمام گوشت بدنت را از استخوان جدا میکنم. از او ترسیدم و آنچه دیدی انجام دادم بدین جهت بود. (۱) مناقب- ج ۳ ص ۳۵۸- حسین بن محمد گفت: علی بن هبیره بر رفید خشم گرفت. او پناه بحضرت صادق برد امام علیه السلام فرمود برو پیش او سلام مرا برسان بگو: من غلامت رفید را پناه داده‌ام کاری باو نداشته باش. عرضکردم مردی شامی و بدسیرت است. فرمود: برو هر چه بتو میگویم انجام بده. گفت: در بین راه با مرد عربی برخورد کردم گفت: کجا میروی من در صورت تو کشته شدن را آشکارا میبینم. گفت: دستت را بده وقتی دست مرا دید گفت: این دست کسی است که بزودی کشته می‌شود. باز گفت: زبانت را بیرون بیاور بیرون آوردم گفت: برو که هیچ ناراحتی نخواهی دید در زبان تو پیغامی است که اگر بکوه‌ها برسانی مطیع تو می‌شوند.

رفتم همین که وارد بر علی بن هبیره شدم همان دم دستور کشتنم را داد گفتم: امیر، مرا بچنگ نیاوردی من بمیل خود آمدم علت آن جریانی است که میگویم بعد هر چه خواستی انجام ده. بحاضرین گفت: بیرون روید وقتی رفتند گفتم: جعفر بن محمد سلام رساند و فرمود: من غلامت رفید را پناه دادم باو کاری نداشته باش. گفت ترا بخدا امام صادق علیه السلام این حرف را بتو زد و بمن سلام رساند.

من قسم یاد کردم سه مرتبه تکرار کرد و پرسید. بعد دستهای مرا گشوده گفت: من باین کار قانع نمی‌شوم. مگر همین طور دستهای مرا ببندی. گفتم دست من هرگز دستهای ترا نخواهد بست و چنین کاری نمیکنم. گفت: بخدا غیر ممکن است باید این کار را بکنی. من دستهای او را بستم بعد باز نمودم در این موقع مهر خود را داده گفت: اینک انگشتر و مهر خود را در اختیار گذاشتم هر چه میخواهی بکن. (۱) محمد بن سعید نیز از حضرت صادق خواهش کرد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نامه‌ای برای محمد بن ابی حمزه ثمالی بنویسد و تقاضا کند که مالیاتش را دیرتر بگیرد: فرمود: برو باو بگو:

از حضرت صادق شنیدم که فرمود: هر کس گرامی بدارد دوست ما را خدا را گرامی داشته و هر که باو اهانت کند خود را در معرض خشم خدا قرار داده هر که بشیعیان ما نیکی کند نیکی با امیر المؤمنین نموده و هر که با امیر المؤمنین نیکی کند به پیامبر نیکی کرده و کسی که به پیامبر نیکی کرد بخدا نیکی نموده و هر کس بخدا نیکی کند بخدا قسم در بهشت برین با ما خواهد بود. من پیش او رفتم و حدیث را نقل کردم. گفت: ترا بخدا این حدیث را از حضرت صادق شنیدی؟ گفتم: بلی. گفت: بنشین. بغلام خود گفت: محمد بن سعید چقدر باید مالیات پردازد. گفت: شصت هزار درهم. گفت: اسمش را از دفتر پاک کن یک کیسه زر با یک کنیز و یک قاطر زین کرده با لجام بمن بخشید.

خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم امام تبسم نموده فرمود: تو جریان را نقل میکنی یا من بگویم. عرض کردم: از شما شنیدن بهتر است تمام جریان را نقل فرمود مثل اینکه با ما بوده. (۲) مفضل بن عمر گفت: منصور چندین مرتبه تصمیم کشتن حضرت صادق علیه السلام را گرفت هر وقت تصمیم میگرفت و او را احضار میکرد تا چشمش به آن جناب می افتاد میترسید از تصمیم خود صرف نظر میکرد. ولی دیگر اجازه نمیداد احدی خدمت ایشان برسد یا برای درس و تعلیم مسائل دینی در جایی بنشیند از این مطلب پی گیری زیاد کرد و سخت امام را در محاصره قرار داد بطوری که گاهی مسأله‌ای برای یکنفر از شیعیان پیش می آمد در دین مربوط به ازدواج، یا طلاق و از این قبیل کسی هم نمیدانست چه جواب باید داد دستش بدامن امام نمیرسید بناچار زن از مرد جدا می شد چون حکم این اتفاق را نمیدانستند این جریان خیلی بر شیعیان گران آمد و سخت در فشار قرار گرفتند. (۱) بالاخره خداوند بدل منصور انداخت که از حضرت صادق علیه السلام درخواست کند که از یادگارهای پیامبر صلی الله علیه و آله یک چیزی باو تحفه بدهد که دیگری نداشته باشد. امام علیه السلام یک چوبدستی کوچک که تقریباً نیم متر طول داشت و متعلق به پیامبر صلی الله علیه و آله بود برایش فرستاد منصور خیلی خوشحال شد دستور داد آن را بچهار قسمت کنند «۱» و هر قسمتی را در یک محل قرار داد.

سپس بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد پاداش شما را در مقابل این تحفه چیزی نمیتوانم داد جز اینکه شما را آزاد بگذارم آشکارا دانش خود را بشیعیان خویش ارزانی داری و کسی مزاحم شما و آنها نشود. بدون ترس مجلسی ترتیب ده و مردم را فتوی بده ولی این کار را در شهری انجام ده که من در آنجا نباشم. از آن روز امام صادق علیه السلام آزادانه نشر علوم و معارف اسلامی را نمود. (۲) روایت شده گاهی که منصور تصمیم کشتن حضرت صادق را گرفت چند نفر از غیر عرب که زبان نمی فهمیدند و درک نداشتند آماده کرد و بآنها خلعت های فاخر و جایزه های گران داد و آنها صد نفر بودند. به مترجم گفت بآنها بگو من دشمنی دارم که امشب پیشم خواهد آمد وقتی وارد شد او را بکشید ..

مأمورین سلاح های خود را بدست گرفتند و آماده انجام مأموریت خود شدند منصور از پی امام فرستاد که تنها پیش او بیاید. به مترجم گفت بآنها بگوید که دشمن من همین شخص است او را پاره پاره کنید.

همین که امام داخل شد آنها صدائی شبیه سگ در آوردند و اسلحه خود را بر زمین انداختند دستهای خود را به پشت سر نهادند و بسجده افتاده صورت بخاک میمالیدند.

منصور که این جریان را دید از خودش ترسید. گفت آقا برای چه تشریف آورده اید. فرمود بدستور تو آمدم من غسل خویش را نموده و کفن پوشیده ام منصور گفت غیر ممکن است پناه بخدا میبرم از چنین تصمیمی بسلامتی برگرد امام علیه السلام برگشت آنها همین طور در سجده بودند مترجم گفت پرس چرا دشمن پادشاه را نکشتید؟.

گفتند ما را دستور میده بکشیم سرپرست و آقای خود را که هر روز بکارهای ما چنان رسیدگی میکند مانند پدری که مواظب فرزندان خویش است ما جز او آقائی نداریم. منصور از گفتار آنها ترسید شبانه آنها را بمحل خود باز گردانید.

سپس امام صادق علیه السلام را بوسیله زهر شهید نمود. (۱) کشف الغمه ج ۲ ص ۳۷۴- منصور دوانیقی در سال صد و چهل و هفت برای انجام حج رهسپار مکه گردید وارد مدینه شد. ربیع گفت بفرست از پی جعفر بن محمد او را با زور بیاورند خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. ربیع خود

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

را بغفلت زد یعنی فراموش کرده باز برای مرتبه دوم بخاطرش آورد که شخصی را بفرست او را بزور بیاورند باز خود را بغفلت زد.

در مرتبه سوم پیغامی سخت برای ربیع فرستاد و چند فحش رکیک نیز باو داد، گفت باید فوری کسی را بفرستی جعفر را بیاورند. از پی امام صادق فرستاد همین که آن جناب آمد بایشان عرضکرد یا ابا عبد الله خود را بخدا بسپار که چنان خشمگین است جز خدا کسی نمیتواند جلو او را بگیرد. امام صادق فرمود

لا حول و لا قوة الا بالله

. ربیع بمنصور خبر داد که جعفر بن محمد آمده است. وقتی وارد شد منصور با خشم تمام گفت: ای دشمن خدا مردم عراق ترا امام گرفته‌اند و زکات مال خود را برایت میفرستند مخالف سلطنت منی و فتنه انگیزی میکنی. خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.

فرمود یا امیر المؤمنین خدا بسلیمان قدرت داد. او شکر کرد ایوب را مبتلا نمود صبر کرد بیوسف ستم کردند برادران را بخشید تو از همین خانواده هستی. (۱) منصور این سخنان را که شنید گفت نزدیک بیا تو ابا عبد الله هستی دامت از هر عیب پاک است و از آشوب و فتنه انگیزی بدوری خداوند بهترین پاداش خویشاوندی را بتو بدهد دست امام را گرفته پهلوی خود نشاند.

دستور داد عطر آورند. عطر پاش مخصوص را آوردند خودش چنان سر و صورت امام را عطر آگین کرد که از محاسن شریفش عطر قطره قطره میریخت گفت در پناه خدا تشریف ببرید. ربیع دستور داد که جایزه و خلعت حضرت صادق را تقدیم کن. آن جناب را در پناه خدا بمنزل برسان. ربیع گفت بهمراه حضرت صادق علیه السلام رفتم در بین راه گفتم قبل از آمدن شما آنچنان منصور را خشمگین دیدم که سابقه نداشت بعد از رفتن باز حالتی بی سابقه پیدا کرده بود وقتی وارد شدی چه گفتی؟

فرمود وقتی وارد شدم گفتم: «اللهم احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام و اغفر لی بقدرتک علی و لا اهلک و انت رجائی. اللهم انت اکبر و اجل ممّا اخاف و احذر اللهم بک ادفع فی نحره و استعید بک من شره»

دیدید که خداوند پس از این دعا با او چه کرد؟ (۲) عبد الله بن ابی لیلی گفت در روزه با منصور بودم که از پی حضرت صادق فرستاده بود. منصور از پی من فرستاده بود همین که جلو درب رسیدم شنیدم میگوید زود او را بیاورید عجله کنید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم خدا خون مرا بریزد اگر خونس را نریزم. از دربان پرسیدم که را میگوید؟ گفت منظورش جعفر بن محمد است. در همین موقع دیدم چند نفر مأمور آن جناب را می آورند قبل از اینکه پرده بالا رود دیدم لبهایش حرکت میکند وارد شد همین که چشم منصور بآن جناب افتاد گفت بهبه پسر عمو مرحبا به پسر پیامبر مرتب از او احترام میکرد تا او را کنار خود روی جایگاه مخصوص خویش نشاند. بعد غذا خواست. سرم را بلند کردم درست دقت نمودم دیدم لقمه سردشدهی گوشت را بدهان ایشان میگذارد.

نیازهای آن جناب را برآورد و اجازه بازگشت داد. پس از خارج شدن امام از پی ایشان رفتم عرض کردم آقا میدانید که شما را دوست میدارم و گرفتار منصور شده ام که مجبورم پیش او بروم من میشنیدم اول منصور چه میگفت و بعد چه کرد، وقتی شما آمدید دیدم لبهایتان حرکت میکرد قطعا دعائی میخواندید که منصور آنقدر تغییر کرد. اگر ممکن است همان دعا را بمن بیاموزید تا هر وقت پیش منصور میروم بخوانم. فرمود بسیار خوب. من این دعا را خواندم

«ما شاء الله ما شاء الله لا یأتی بالخیر الا الله ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله ما شاء الله کل نعمه فمن الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله».

(۱) گفت اهالی مکه و مدینه بدر دارالاماره منصور رفتند و اجازه ورود خواستند ربیع باهالی مکه اجازه داد حضرت صادق علیه السلام فرمود به اهالی مکه قبل از مدینه اجازه میدهی؟ ربیع گفت اهل مکه ساکن آشیانه پیامبرند. حضرت صادق علیه السلام فرمود صحیح است آشیانه ای که پرنده های نیکویش پرواز نموده اند و نابکارهایش مانده اند.

گفتند بحضرت صادق علیه السلام که منصور از وقتی بخلافت رسیده جز لباس خشن نپوشیده و غذای خوب نمیخورد فرمود وای بر او با این همه قدرت که خدا در اختیارش گذاشته و این همه ثروت که برایش می آورند؟! گفتند این کار را بواسطه بخل و علاقه ای که بجمع آوری ثروت دارد میکند فرمود خدا را شکر که اگر منصور ترک دین خدا را نمود خدا هم او را از مالش

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

محروم کرد. (۲) ابن حمدون گفت: منصور بجعفر بن محمد علیه السلام نامه‌ای نوشت که چرا شما مثل سایر مردم با ما رفت و آمد نمیکنی در جواب فرمود: ما ثروتی در اختیار نداریم که بواسطه حفظ آن از تو بترسیم، نزد تو در مورد آخرت چیزی نیست که بامید آخرت بیائیم نه در نعمتی هستی که برای تهنیت بیائیم و نه آن موقعیت را تو بلا می‌دانی که برای تسلیت بیائیم پس برای چه بیائیم؟! منصور در پاسخ نوشت برای نصیحت پیش ما بیا جوابداد هر کس بدنبال دنیا باشد ترا نصیحت نمیکند و هر کس جویای آخرت باشد با تو همنشین نمیشود.

منصور گفت بخدا قسم مردم را خوب برای ما معرفی کرد آنهایی که طالب دنیایند و آنهایی که جویای آخرت. خود آن آقا از کسانی است که در پی آخرت است نه دنیا. (۱) رجال کشی - عیص بن قاسم گفت: بادائیم سلیمان بن خالد خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتیم بدائیم فرمود این جوان کیست گفت پسر خواهر من است فرمود شیعه است؟

عرضکرد بلی فرمود خدا را سپاس که او را شیطان قرار نداد فرمود ای کاش با شما در طائف میبودم حدیث میگفتم و انس میگرفتیم ضمانت میکردم برای آنها که هرگز خروج و قیام نکنم. (۲) رجال کشی ص ۲۳۳ - عنبسه گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: شکایت تنهایی خود را و ناراحتی که از اهل مدینه میکشم بخدا میکنم وقتی شما می‌آئید از دیدن شما خوشحال می‌شوم. ای کاش این ستمگر اجازه میداد من یک محلی را ترتیب میدادم در آنجا ساکن می‌شدم و شما را نیز در همان جا ساکن میکردم قول میدادم که از جانب من کمترین ناراحتی برای او سرزنزد. (۳) در کنز الفوائد مینویسد: که منصور دوانیقی روز جمعه‌ای خارج شد تکیه بر دست امام صادق علیه السلام داشت. مردی که رزام نامیده می‌شد و آزاد شده خالد بن عبد الله بود گفت این کیست که مقامش بجائی رسیده که امیر المؤمنین بر دست او تکیه میکند باو گفتند این شخص ابو عبد الله جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

گفت: بخدا من نشناختم و گر نه جا دارد که امام صادق علیه السلام پا بر روی صورت منصور گذارد. بعد رفت مقابل منصور گفت: یا امیر المؤمنین سؤالی دارم منصور گفت از این شخص سؤال کن. گفت من میخواهم از شما سؤال کنم. باز منصور گفت از این شخص سؤال کن. (۱)

رزام رو کرد بامام صادق علیه السلام گفت آقا مایلم نماز و حدود آن را توضیح دهی. امام فرمود نماز دارای چهار هزار حد است که کمتر از همه‌ی آن حدود باز خواست نمیکنند.

عرضکرد آقا آن حدودی را بفرمائید که ترکش صحیح نیست و بدون انجام آنها نماز درست نیست. فرمود نماز کامل نیست مگر برای کسی که وضوی شاداب گرفته و بحدّ بلوغ رسیده در ضمن فتنه‌انگیزی و سخن‌چین و عیبجو و بدگوی مردم نباشد- از حق رو نگرداند، امام خویش را بشناسد و در راه او استوار باشد حضور قلب داشته توجه بخدا نماید و این توجه را از دست ندهد. در این صورت حالتی بین ترس و امید و صبر و اضطراب باو دست میدهد گوئی وعده‌های بهشت برین را می‌بیند و تهدیدهای دوزخ در مقابل چشم اوست هر چه دارد در پیشگاه خدا در طبق اخلاص نهاده و هدف و آرزوی خویش را آشکار می‌بیند، از جان خود در راه خدا گذشته بدون چون و چرا تکیه بر خدا کند با کمال خواری و کوچکی.

چشم طمع از این و آن بپوشد و بدر خانه او رو آورد و نیاز خویش را از او بخواهد اگر چنین نمازی خواند آن نماز است که خدا خواسته. این همان نمازی است که (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) انسان را از کار زشت و ناپسند باز میدارد.

منصور متوجه حضرت صادق شده گفت: یا ابا عبد الله ما پیوسته از دریای سرشار دانش تو مینوشیم و در پناه تو از گرداب نادانی آسوده می‌شویم با دانش خود ظلمت جهل و نادانی را میزدائی ما شناور دریای بی‌کران دانش تو هستیم. (۲) در کتاب تنبیه الخاطر مینویسد: بمنصور دوانیقی گفتند: محمد بن مروان (پسر مروان حمار) در زندان تو است خوب است او را احضار کنی و از جریانی که بین او و پادشاه نوبه اتفاق افتاده پرسی. منصور او را احضار نموده جریان را جویا شد.

محمد گفت: در آخر حکومت و انتهای فرمانروائی که سلطنت ما دچار اختلال شد من پناهنده شدم به جزیره نوبه دستور دادم خیمه‌های ما را بزنند خیمه‌های شاهانه را که زدند اهالی نوبه از دیدن آنها تعجب نمودند. پادشاه آنها که مردی بلند قد و کم مو و پا برهنه بود و جامه‌ای بر تن داشت پیش ما آمد سلام کرده روی زمین نشست.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفتم چرا روی فرش نمی‌نشینی گفت من پادشاهم و شایسته است کسی را که خداوند بلند نموده تواضع و کوچکی کند. آنگاه بمن گفت: شما چرا با چارپایان خود زراعت مردم را پایمال میکنید با اینکه تبه کاری در دین شما حرام است. گفتم غلامهای ما از روی نادانی چنین کارهایی را میکنند. گفت:

چرا شراب میخورید با اینکه برای شما حرام است گفتم: گروهی از جوانان ما از نادانی مرتکب چنین عملی میشوند. گفت: چرا لباسهای ابریشمی و زینت آلات طلا بر خود می‌آرئید با اینکه بزبان پیامبرتان بر شما حرام شده است. گفتم:

خدمتکاران غیر عرب ما این کارها را میکنند که نمیخواهیم بر خلاف میلشان رفتار کنیم. دیدم خیره خیره بمن نگاه کرد گفت: غلامانمان جوانانمان خدمتکارانمان چنین میکنند! از روی مسخره بهانه‌های مرا تکرار نمود. گفت: آن طور که تو میگوئی نیست ولی شما گروهی هستید که بریاست رسیدید ستمگری را پیشه کردید و دستور دینی خود را زیر پا گذاشتید خداوند طعم کیفر کردار شما را داد هنوز انتقام و کیفر شما تمام نشده دنباله دارد که وقت آن خواهد رسید. من میترسم در سرزمین ما مورد خشم خدا قرار گیری و از کیفر تو ما را نیز نصیب شود. زودتر از اینجا کوچ کن. (۱) در مهج الدعوات مینویسد یاسر غلام ربیع گفت: از ربیع شنیدم میگفت: سالی که منصور به حج رفت وقتی بمدینه رسید یک شب تا صبح بیدار بود مرا خواست گفت: هم اکنون بسرعت میروی در صورتی که بتوانی تنها بهتر است جعفر بن محمد را بیاوری.

بگو پسر عمویت سلام رسانده و میگوید گرچه بین ما و شما فاصله زیادی است و اختلاف سلیقه داریم ولی بالاخره برگشت بیک قرابت و خویشاوندی نزدیک مینمائیم از شما تقاضا دارد در صورت امکان تشریف بیاورید آنجا اگر قبول نکرد و گفت ما برویم آنجا اشکالی ندارد سخت نگیر و عذر او را بپذیر مبدا درشتی کنی. (۱) ربیع گفت: رفتم بدر خانه‌اش دیدم در اطاق خلوت خود نشسته بدون اجازه وارد شدم دیدم صورت بر خاک گذاشته و در حال ابتهال و زاری است گرد و خاک زمین که چهره خود را بر آن گذاشته روی صورتش اثر نموده. باحترام این حالی که داشت چیزی نگفتم تا نماز و دعایش تمام شد. بعد رو بمن نمود عرضکردم سلام علیک یا ابا عبد الله. گفت علیک السلام برادر بچه کار آمده‌ای؟

گفتم: پسر عمومیت سلام رسانده و چنین و چنان گفته است گفت وای بر تو ربیع اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لَا یَکُونُوا کَالَّذینَ أُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَیْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ «۱» وای بر تو ربیع اَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ یَأْتیَهُمْ بَأْسُنَا بَیَاتًا وَ هُمْ نَائِمُونَ اَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ یَأْتیَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًی وَ هُمْ یَلْعَبُونَ اَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا یَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ «۲»

(۱) سلام مرا بامیر المؤمنین برسان باز مشغول نماز و مناجات خویش شد.

عرض کردم آقا آیا بعد از سلام گله‌ای از او نداری و یا درخواست او را نمی‌پذیری فرمود چرا باو بگو: اَفَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّى وَ اَعْطٰی قَلِیلاً وَ اُكْدٰی اَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغِیْبِ فَهُوَ یَرِی اَمْ لَمْ یُنْبَأْ بِمَا فِی صُحُفِ مُوسٰی وَ اِبْرٰهیمَ الَّذِی وَفٰی اِلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی وَ اَنْ لِّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی وَ اَنْ سَعِیْهُ سَوْفَ یُرِی «۱» بگو بخدا قسم یا امیر المؤمنین ما از دست تو در بیم و هراسیم و بواسطه وحشت ما خانواده و زنانمان که خود بهتر آنها را می‌شناسی در ترس و وحشت هستند مجبورم که پرده از این راز بردارم اگر دست از ما برنداری پنج مرتبه در شبانه روز پس از هر نماز شکایت ترا پیش خدا میکنم خودت از پدر و از جدت نقل کردی برای ما که پیامبر اکرم فرمود چهار دعا است که به پیشگاه پروردگار میرسد و محبوب نخواهد ماند دعای پدر برای فرزندش، برادر پشت سر برادرش و دعای مظلوم و دعای شخصی که با اخلاص خدا را بخواند.

هنوز سخنان امام تمام نشده بود که پیک منصور از پی من آمد تا خبر بگیرد برگشتم و جریان را برای منصور نقل کردم گریه کرد. گفت: برگرد باو بگو در مورد آمدن اختیار با شما است و اما راجع به زنانی که گفتی سلام مرا به آنها برسان خداوند ترس و وحشت را از آنها برطرف کرد و ناراحتی را از بین برد.

من برگشتم و خدمت ایشان سخن منصور را عرض کردم فرمود بگو صله رحم کردی خدای جزای نیکو بتو بدهد در این موقع چند دانه اشگ از چشم بر دامن خویش ریخت. سپس فرمود ربیع دنیا گرچه زیبا و فریب دهنده است ولی عاقبت چون بهار سرسبز و خرم است که پیاپی می‌گراید و زود خشک می‌شود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کسی که خیر خواه خود باشد و حلال و حرام را تمیز میدهد باید دقت کند از روی بینائی و عقل خدا داد و از گرفتاری عاقبت در اندیشه باشد. این دعا گروهی را فریب داده که در جمع آوری آن زیاد تلاش میکردند و زندگی تجملی خیلی شیرین داشته ناگهان شبانگاه که در خواب بودند یا در بین روز که در لهو و لعب اشتغال داشتند مرگ گریبان آنها را گرفت چگونه دست از دنیا شستند و بچه گرفتاری مبتلا شدند از پی آن عیش و نوش رنج و غم و پشیمانی شروع شد شربت ناگوار مرگ را چشیدند و دچار فراق و جدائی شدند.

وای بر کسی که دل بدنيا ببندد و از انباشتن آن خورسند باشد مگر آباء و اجداد خویش را در تنگنای قبر نمی بیند و دوستان و دشمنان را که چگونه پیکرشان درون خاک تیره نهفته است. (۱) ربیع! میدانی شخص دنیا پرست کدام وقت از همه اوقات سرگردانتر و ناراحتتر و غمگین تر و بیشتر متوجه زیان خود می شود زمانی که با مرگ روبرو شود و آرزوهای دور و دراز خود را به باد ببیند. فعالیت میکرد بخیال اینکه طولانی ترین عمرها را خواهد داشت و بتمام آرزوهای خویش میرسد آیا جز پیری چیزی در انتظار اوست؟ و سرانجام جز ناامیدی چیزی ندارد.

از خداوند درخواست میکنم برای تو و خود توفیق انجام وظیفه و بازگشت برحمت خدا و فرار از معصیت را و بینش واقعی زیرا او میتواند چنین لطفی بنماید.

عرضکردم آقا شما را سوگند میدهم بحقی که بین تو و خداوند است بمن بیاموز همان دعائی که خواندی و با آن دعا و تضرع از وحشت و ناراحتی منصور آسوده شدی شاید خداوند رفع گرفتاری بوسیله شما بنماید و دردی را دوا کند برای خودم میخواهم. در این موقع دست خود را بلند نموده روی بقبله نشست با اینکه میل نداشت دعا را به آن وضع بخواند که نظر ابتهال و زاری نداشته باشد و بخواهد بیاموزد فرمود: اللهم انی اسألك یا مدرک الهاربین

الی آخر ... (۲) مهج الدعوات مخرمه کندی گفت: وقتی منصور دوانیقی بربنده وارد شد. در آن زمان حضرت صادق علیه السلام نیز در ربنده بود منصور گفت چه کسی مرا از دست جعفر راحت میکند؟ اشخاص را تحریک میکند و خود کناره گیری مینماید محمد بن عبد الله بن حسن را تحریک مینماید میگوید اگر پیروز شد که مقام امامت مال من است اگر کشته شد من جان خویش را حفظ نموده ام.

بخدا قسم او را میکشم بعد رو کرد بابراهیم بن جبله. گفت پسر جبله حرکت کن برو پیش جعفر بن محمد لباسش را دور گردنش بیچ و او را بزور بکش بیاور پیش من. (۱) ابراهیم گفت: من آمدم بمنزل حضرت صادق در آنجا نبود بجستجوی آن جناب بمسجد ابو ذر رفتم جلو درب مسجد خدمت ایشان رسیدم خجالت کشیدم امر منصور را انجام دهم. آستینش را گرفته عرض کردم امیر المؤمنین شما را خواسته. گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** اجازه بده دو رکعت نماز بخوانم. در این موقع بشدت شروع بگریه کرد من پشت سر آن جناب بودم این دعا را شروع کرد بخواندن «اللهم انت ثقتی ... تا آخر دعا.

رو بمن نموده فرمود هر چه بتو دستور داده‌اند انجام بده. گفتم: بخدا قسم دستور او را انجام نمیدهم گرچه کشته شوم. دست آن جناب را گرفتم و بردم یقین داشتم او را خواهد کشت. همین که پشت پرده رسید این دعا را خواند: یا اله جبرئیل ... تا آخر.

ابراهیم گفت: همین که امام را وارد کردم منصور حرکت کرده نشست و همان سخنان خود را تکرار نمود که مردم را تحریک میکنی بخدا سوگند ترا خواهم کشت ... فرمود یا امیر المؤمنین چنین کاری نکرده‌ام با من مدارا کن بخدا قسم بزودی از تو مفارقت میجویم منصور گفت برگرد برو. وقتی امام رفت بعیسی بن علی گفت برو از او پیرس این جدائی با مرگ من است یا او. دوید تا خود را بامام رسانیده گفت یا ابا عبد الله امیر المؤمنین میپرسد این جدائی با مرگ اوست یا شما؟ فرمود نه با مرگ من است وقتی بمنصور جواب رساندم گفت: راست میگوید.

ابراهیم گفت: بعد من از پی آن جناب رفتم دیدم نشسته منتظر من است از من تشکر کرد بواسطه خوشرفتاری که با او کرده بودم و شروع بحمد و ستایش خدا نموده دعا را خواند. (۱) مهج الدعوات - فضل بن ربیع از پدر خود نقل کرد که منصور ابراهیم ابن جبله را فرستاد تا جعفر بن محمد را بیاورد. ابراهیم گفت: وقتی خدمت آن جناب مأموریت خود را عرض کردم دست بدعا برداشته چنین گفت: «اللهم انت ثقتی ...»

ربیع گفت: همین که بمقر حکومت منصور رسید، بمنصور آمدن جعفر بن محمد را اطلاع دادم. مسیب بن زهیر ضبی را خواست و شمشیر باو داده گفت وقتی جعفر بن محمد وارد شد و من با او بسخن پرداختم همین که اشاره کردم گردنش را بزن در این مورد دیگر اجازه نخواه، من خدمت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

آن جناب رسیدم سابقه دوستی داشتیم در ایام حج خدمت ایشان میرسیدم. عرض کردم آقا این ستمگر تصمیم بدی در باره شما گرفته اگر وصیتی داری بفرما.

فرمود نترس همین که چشمش بمن بیافتد تمام ناراحتی او برطرف می‌شود.

در این موقع دست به پرده گرفت و فرمود: یا اله جبرئیل ... تا آخر دعا.

سپس وارد شد و لبهای خود را بکلماتی تکان داد که من نفهمیدم چشمش که بمنصور افتاد مثل آبی بود که بر روی آتش بریزند و خاموش شود. چشمش فرونشست تا حضرت صادق نزدیک او رفت و کنار تختش رسید. دست امام را گرفت و بالای تخت پهلوی خود نشاند.

گفت: یا ابا عبد الله واقعا شرمنده‌ام از اینکه شما را بزحمت انداختم و اینجا تشریف آوردند خواستم شکایت خویشاوندیت را بکنم که با من قطع رابطه نموده و بمن تهمت میزنند و مردم را بر من می‌شوراند اگر کس دیگری متصدی این مقام شود که با آنها خویشاوندی نداشته باشد از او اطاعت میکنند و سخنش را بگوش میگیرند.

(۱) حضرت صادق فرمود: یا امیر المؤمنین باید از اجداد پاک خود درس بگیری و از آنها پیروی کنی ایوب مبتلا به بیماری شد صبر کرد بیوسف ستم روا داشتند بخشید سلیمان را قدرت دادند شکر کرد.

منصور گفت: من نیز صبر میکنم و می‌بخشم و سپاسگزارم. سپس عرضکرد حدیثی در باره صله رحم از شما شنیده‌ام مایلیم برای من تکرار کنی.

فرمود: پدرم از جدم از رسول خدا نقل کرد که فرمود: نیکوکاری و صله رحم باعث آبادی دنیا و طول عمر می‌شود. گفت: این نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر فرمود: هر که مایل است اجلش بدست فراموشی سپرده شود و سلامت باشد صله رحم کند. گفت: این هم نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: خویشاوندی بعرض چنگ زده بود و از خویشاوند دیگری شکایت میکرد که قطع رابطه خویشاوندی را نموده از جبرئیل پرسیدم چقدر این دو از نظر خویشاوندی با هم فاصله دارند گفت: در هفت پشت بهم میرسند. منصور گفت: این نیست.

فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: مرد نیکوکاری بحالت احتضار و مرگ در آمد در همسایگی او مردی قاطع رحم بود خداوند به ملک الموت فرمود: از عمر مرد قاطع رحم چقدر مانده گفت سی سال فرمود: آن سی سال را در باره این مرد نیکوکار منظور کن.

در این موقع منصور گفت: غلام! عطر بیاور با دست خود سر و صورت امام را معطر نمود و چهار هزار دینار تقدیم کرده دستور داد مرکب سواری امام را بیاورند پیوسته دستور میداد جلو بیاورند تا مرکب را جلو تختش آوردند حضرت صادق سوار شد من جلو ایشان میدویدم شنیدم در آن حال میگفت: الحمد لله .... تا آخر دعا.

عرضکردم یا ابن رسول الله این ستمگر برای هر پیش آمد کوچکی مرا طعمه شمشیر قرار میدهد. به مسیب بن زهیر شمشیری داد و امر کرد گردن شما را بزنند من موقع وارد شدن دیدم لبهای شما حرکت میکند با دعائی که آن را نشنیدم فرمود: حالا وقت تعلیم آن نیست. شب خدمتش رسیدم دعا را بمن آموخت. (۱) مهج الدعوات - ص ۱۹۲ - محمد پسر ربیع وزیر دربار منصور گفت: منصور روزی در کاخ سبز که قبل از کشته شدن محمد و ابراهیم آن را کاخ حمراء مینامیدند نشست. او در این محل روز معینی می نشست که آن روز را روز کشتار نام داده بودند. از پی حضرت صادق فرستاده بود تا از مدینه ایشان را بیاورند تمام روز را در آن کاخ بسر برد تا شب شد و مدتی نیز از شب گذشت در این موقع پدرم ربیع را خواست. گفت: میدانی که من چقدر بتو علاقه دارم وقتی پیش آمدی میکند هنوز زن و فرزندم اطلاع ندارند بوسیله تو چاره جوئی میکنم. گفتم: این لطف خدا و شما است نسبت بمن و اینکه من نهایت خیرخواهی را نسبت بشما دارم گفت:

صحیح است. هم اکنون برو پیش جعفر بن محمد پسر فاطمه زهرا علیها السلام در هر حالی که بود بدون اینکه بگذاری وضع خود را تغییر دهد او را بیاور. با خود گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. واقعا چه پیش آمد بدی اگر من آن جناب را بیاورم با این خشم که دارد او را خواهد کشت و آخرتم برباد میرود اگر بهانه ای بیاورم و این مأموریت را انجام ندهم من و اولادم را خواهد کشت و اموالم را متصرف می شود اکنون بین دنیا و آخرت قرار گرفته ام. ولی دلم بدینا متمایل شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

محمد گفت: پدرم ربیع مرا خواست که از همه فرزندانم سختگیرتر و بی‌رحم‌تر بودم، گفت: برو پیش جعفر بن محمد درب زن از دیوار بالا برو که لباس خود را تغییر ندهد ناگهان بر او وارد شو بهمان حالی که هست آن جناب را بیاور.

من وقتی رفتم که چیزی از شب باقی نمانده بود نردبان گذاشتم و از دیوار وارد خانه آن جناب شدم وقتی وارد اتاقش شدم مشغول نماز بود و پیراهنی بر تن داشت و حوله‌ای بر کمر بسته بود. نمازش را که سلام داد عرض کردم بفرمائید امیر المؤمنین شما را می‌خواهد. گفت بگذار لباسهایم را بپوشم. گفتم: بمن اجازه نداده‌اند فرمود: اجازه بده بروم غسل کنم و خود را تمیز نمایم. گفتم: غیر ممکن است وقت خود را نگیرید من نمی‌گذارم این وضع را کوچکترین تغییری بدهید.

همان طور سروپای برهنه با همان پیراهن و قطیفه‌ای که داشت ایشان را آوردم آن وقت بیش از هفتاد سال داشت. (۱) مقداری که رفت از راه رفتن باز ماند و سخت خسته شد دلم بحال آن جناب سوخت عرض کردم سوار شو. سوار قاطر یکی از همراهان من شد بالاخره پیش ربیع رفتم شنیدم منصور پدرم میگفت دیر کرد و پیوسته او را بعجله وارد مینمود. همین که چشم پدرم ربیع بجعفر بن محمد افتاد بآن حال گریه‌اش گرفت.

ربیع مردی شیعه مذهب بود امام صادق فرمود ربیع میدانم تو بما خانواده علاقه داری بگذار دو رکعت نماز بخوانم و دعا کنم. عرض کرد بفرمائید. دو رکعت نماز مختصر خواند پس از نماز دعائی کرد که نفهمیدم چه بود ولی دعائی طولانی بود منصور پیوسته در این مدت ربیع را سرزنش میکرد و بعجله وادار مینمود.

همین که دعای طولانی امام تمام شد ربیع بازوی آن جناب را گرفته پیش منصور برد داخل ایوان که رسید ایستاد و لبهایش حرکت کرد بدعائی که من نشنیدم. او را وارد کرد مقابل منصور ایستاد. منصور گفت جعفر تو دست از حسد و ستمگری خود و آشوب بر بنی عباس بر نمیداری خداوند پیوسته ترا گرفتار شدت حسد و رنج میکند ولی بآروزی خود نخواهی رسید.

فرمود بخدا سوگند از آنچه تو می‌گوئی من بی‌خبرم و چنین کاری نکرده‌ام در زمان حکومت بنی امیه که آنها میدانی از همه مردم با ما و شما خانواده دشمن‌تر بودند و هیچ حقی در حکومت و

جانشینی پیغمبر نداشتند بخدا قسم من برای آنها آشوب طلبی نمی‌کردم و از طرف من گزندى بایشان نرسید با ستمی که بمن روا میداشتند.

(۱) چگونه چنین کاری را حالا میکنم با اینکه تو پسر عموی من و نزدیکترین خویشاوند من هستی و از همه بیشتر بمن لطف و مرحمت داری. منصور ساعتی سر بزیر انداخت روی نمدی نشسته بود در طرف چپش بالشی قرار داشت زیر نمد شمشیری دو سر پنهان کرده بود که هر وقت در آن کاخ می‌نشست همیشه همراهش بود. روی بجعفر بن محمد نموده گفت اشتباه میکنی و خلاف میگوئی پستی را کنار زده از پشت آن کیفی که محتوی نامه‌هائی بود خدمت امام انداخت. گفت این نامه‌های تو است که برای خراسانیان نوشته و آنها را دعوت به بیعت با خویشان کرده‌ای تا بیعت مرا بشکنند، فرمود بخدا قسم یا امیر المؤمنین چنین کاری را نکرده‌ام و این کار را صحیح نمیدانم و راه و روش من چنین نیست من از کسانی هستم که اطاعت ترا در هر حال لازم میدانم با اینکه آنقدر پیر شده‌ام که دیگر توان چنین کاری را ندارم مرا جزء یک گروه از سپاهیان خود بفرست با همان لشکر باشم تا مرگ گریبانم را بگیرد دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده. گفت نه هرگز چنین کاری را نمیکنم سر بزیر انداخت و دست به دسته شمشیر گرفته مقدار یک وجب آن را خارج کرد با خود گفتم کشت این مرد را إِنَّا لِلَّهِ باز شمشیر را بجای اول برگردانید.

گفت جعفر حیا نمیکنی از پیری و نسبتی که با پیامبر داری از دروغ گفتن و اختلاف بین مسلمانان میخواهی خون ریزی شود و آشوب بپا کنی؟ فرمود نه بخدا یا امیر المؤمنین آنچه میگوئی من انجام نداده‌ام اینها نامه‌های من نیست و نه خط و نه مهر من بر روی آن است. منصور باندازه نیم متر شمشیر را خارج نمود گفتم از بین برد این آقا را با خود تصمیم گرفتم که اگر در باره آن جناب بمن دستوری داد اطاعت نکنم. زیرا چنین خیال می‌کردم خواهد گفت این شمشیر را بگیر و جعفر را بکش و تصمیم داشتم اگر چنین دستوری داد خود او را بکشم گرچه باعث کشتن خود و فرزندانم شود از کردار قبل خود پیش خدا توبه می‌کردم. (۲) مرتب او حضرت صادق را سرزنش میکرد امام عذر خواهی مینمود تا بالاخره شمشیر را کشید فقط مختصری از آن باقیماند با خود گفتم دیگر او را خواهد کشت باز شمشیر را در غلاف نمود و ساعتی سر بزیر انداخت آنگاه

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سر برداشته گفت خیال میکنم تو راست میگوئی. گفت ربیع جامه‌دان را بیاور. جامه‌دان که در محل مخصوصی بود آورد. گفت دست در آن کن و محاسن ایشان را عطر آگین نما جامه‌دان پر از عطر بود دست داخل آن نمودم و محاسن امام که سفید بود عطر آگین نمودم بطوری که سیاه شد. بمن گفت ایشان را سوار بر یکی از بهترین مرکبهای سواری خودم کن و ده هزار درهم باو بده و تا منزلش با احترام از او مشایعت کن وقتی بمنزل رسید مخیرش کن خواست با احترام پیش ما بماند در صورتی که مایل نبود بر گردد بمدینه‌ی جدش رسول خدا. ما از پیش منصور خارج شدیم من خیلی خوشحال بودم که امام صادق علیه السلام از دست او سالم بیرون آمد و از تصمیم منصور تعجب نمودم که بالاخره بکجا منتهی شد. وقتی وسط خانه رسیدیم گفتم آقا من در شگفتم از تصمیمی که او در باره شما گرفته بود و چگونه خدا ترا از دست او نجات بخشید شنیدم پس از دو رکعت نماز دعای طویلی خواندی ولی نفهمیدم چه بود و در موقع وارد شدن صحن حیاط باز لبهایت بدعائی تکان خورد نفهمیدم چه بود. (۱) فرمود دعای اولی دعائی است که برای ناراحتی و گرفتاری خوانده می‌شود تا کنون آن دعا را برای کسی قبل از امروز نخوانده بودم. آن دعا را بجای دعاهای زیادی که پس از نماز میخواندم خواندم زیرا من دعاهائی که میخواندم بعد از نماز مایل نیستم ترک شود ولی دعائی که لبهای خود را حرکت دادم همان دعائی بود که پیامبر اکرم خواند در جنگ احزاب. بعد دعا را برایم ذکر کرد.

بعد فرمود اگر از امیر المؤمنین نمیترسیدم این پول را بتو میبخشیدم ولی تو قبلاً زمینی که در مدینه داشتم بمبلغ ده هزار دینار خریدی بتو فروختم اکنون همان زمین را بتو بخشیدم. عرض کردم آقا من چشمم بهمان دعای اول و دوم است اگر بمن ارزانی فرمائی کمال لطف را نموده‌ای احتیاج بزمین ندارم. فرمود ما خانواده‌ای هستیم که بخشش خود را پس نمیگیریم زمین را بتو بخشیدم نسخه دعا را هم خواهم داد با هم برویم بمنزل. (۱) وقتی بخانه رفتیم سند زمین و نسخه دعای اول و دوم را بمن لطف نمود عرض کردم آقا خیلی منصور عجله میکرد در حالی که شما مشغول آن دعای طویل بودید بعد از دو رکعت نماز مثل اینکه از منصور باکی نداشتید. فرمود همین طور است من دعائی را بعد از نماز صبح پیوسته میخواندم آن دو رکعت هم نماز صبح بود که مختصر خواندم و آن دعا را بعد از نماز صبح خواندم.

عرض کردم از منصور نترسیدی با تصمیمی که گرفته بود. فرمود ترس از خدا مقدم است بر ترس از منصور خداوند در دل من خیلی بزرگتر است از منصور.

ربیع گفت بواسطه این تغییر حالتی که منصور نسبت بحضرت صادق داد و آن خشم و غضبی که داشت در یک ساعت تبدیل باحترام گردید که خیال نمیکردم نسبت بکسی انجام دهد تصمیم گرفتم علت آن را بدانم همین که منصور را تنها یافتم و مسرورش دیدم گفتم یا امیر المؤمنین چیز عجیبی از شما مشاهده کردم گفت چه چیز؟

گفتم چنان بر جعفر خشم گرفتی که بر هیچ کس از قبیل عبد الله بن حسن و دیگران خشم نگرفته بودی خیال داشتی با شمشیر او را بکشی اول باندازه یک وجب شمشیر را بیرون آوردی بعد باز او را سرزنش کردی باندازه نیم متر شمشیر را خارج نمودی بعد از سرزنش دیگری تمام شمشیر را جز مقدار کمی از آن را خارج کردی دیگر شکی در کشتن او نداشتم. بعد تمام آن ناراحتی برطرف گردید و خشنود شدی بطوری که دستور دادی با غالیه مخصوص خودت که حتی پسر ت مهدی و ولی عهدت و عموهایت را اجازه نمیدادی از آن غالیه استفاده کنند صورت و محاسنش را عطر آگین و سیاه نمایم و جایزه باو دادی و سوار بر مرکب مخصوص خود نمودی و مرا امر به مشایعت و احترامش کردی.

(۱) گفت ربیع نباید این مطلب را آشکار نمود بهتر است پوشیده باشد میل ندارم فرزندان فاطمه متوجه شوند و بر ما فخر فروشند و ما را ناچیز انگارند همین گرفتاری که داریم ما را بس است ولی از تو چیزی پنهان ندارم بین هر کس در خانه هست او را خارج کن. ربیع گفت هر کس در خانه بود بیرون کردم.

بعد گفت برگرد کسی را باقی نگذاری این کارها را کردم وقتی آمدم گفت اکنون دیگر کسی جز من و تو نیست اگر آنچه بتو میگویم از کسی بشنوم تو و فرزندان را بقتل میرسانم و اموالت را خواهم گرفت. گفتم یا امیر المؤمنین بخدا پناه میبرم.

گفت ربیع خیلی مایل بودم که جعفر بن محمد را بکشم و تصمیم داشتم که سخن او را نشنوم و عذر و پوزش او را نپذیرم وضع او برای من با اینکه از کسانی نبود که با شمشیر قیام کند از عبد الله بن حسن مهمتر بود من در زمان بنی امیه او و پدراناش را شناخته بودم که اهل آشوب نیستند

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

همین که در مرتبه اول تصمیم کشتنش را گرفتم پیامبر اکرم را دیدم بین من و او فاصله شد دستهای خود را گشاده و تا آرنج بالا زده بسیار ناراحت و خشمگین است نسبت بمن. در مرتبه دوم که شمشیر را بیشتر کشیدم دیدم پیامبر خیلی بمن نزدیک شد و تصمیم داشت اگر من گزند برسانم کار مرا بسازد باز جرات کردم و با خود گفتم این کار جن گیرها است. در مرتبه سوم که شمشیر را خارج کردم پیامبر اکرم بمن نزدیک شد پنجه‌های خود را گشوده بود و دامن بکمر زده چشمانش قرمز شده بود و کمال خشم از صورتش آشکارا بود نزدیک بود مرا در پنجه‌های خود بفشارد بخدا ترسیدم اگر او را بیازارم پیامبر مرا کیفر کند دیدی که دیگر با او چه معامله کردم مقام این فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام را هر کس منکر شود نادان است و از دین بهره‌ای نبرده مبدا این جریان را کسی از تو بشنود.

محمد بن ربیع گفت پدرم این جریان را پس از مرگ منصور برایم نقل کرد من نیز پس از مرگ مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین نقل کردم. (۱) مهج الدعوات ص ۱۹۸- صفوان بن مهران گفت مردی از قریش که از بنی مخزوم بود پیش منصور دوانیقی از حضرت صادق سخن چینی کرد پس از کشته شدن محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله بن حسن گفت: جعفر بن محمد غلام خود معلی بن خنیس را برای جمع آوری اموال پیش شیعیان خود میفرستد و محمد بن عبد الله نیز باو کمک میکند. منصور نزدیک بود دست خود را گاز بگیرد از خشم.

فوری نامه‌ای بعموی خود داود که آن زمان فرماندار مدینه بود نوشت که جعفر بن محمد را بفرستد و اجازه تأخیر ندهد. داود نامه منصور را خدمت حضرت صادق فرستاده گفت فردا آماده حرکت باش مبدا تأخیر بیاندازی. صفوان گفت آن روز من در مدینه بودم. حضرت صادق از پی من فرستاد وقتی خدمتش رسیدم فرمود مالهای سواری خود را آماده کن فردا صبح ان شاء الله عازم عراق هستم.

همان دم از جای حرکت کرد من در خدمتش بودم وارد مسجد پیامبر شد بین نماز ظهر و عصر بود چند رکعت نماز خواند پس از آن شروع بدعا کرد دستهای خود را بلند نموده گفت:

«یا من لیس له ابتداء ...»

تا آخر دعاء» من از آن جناب درخواست کردم دعا را برایم تکرار کند آن جناب دو مرتبه خواند و من نوشتم فردا صبح شتر آماده کردم و بجانب عراق حرکت کردیم وارد شهر منصور شد اجازه ورود خواست اجازه داد «۱».

صفوان گفت کسانی که در مجلس منصور حضور داشتند برایم نقل کردند که وقتی چشم منصور بحضرت صادق افتاد او را احترام کرد و نزدیک خود نشاند و جریان آن مرد را توضیح داد که بمن خبر داده‌اند معلى بن خنیس غلام شما مأمور جمع آوری اموال است برای شما. حضرت صادق فرمود بخدا پناه می‌برم از چنین کاری. گفت قسم می‌خوری که چنین نکرده‌ای فرمود آری قسم بخدا می‌خورم که چنین چیزی نبوده.

(۱) منصور گفت باید قسم بطلاق زنان و آزادی بندگان بخوری فرمود تو راضی نیستی که قسم بخدای یکتا بخورم. منصور گفت اظهار علم فقه برای من نکن.

فرمود پس اطلاعات فقهی خود را کجا بکار برم یا امیر المؤمنین. منصور گفت این سخنان را رها کن من اکنون بین تو و کسی که این حرفها را در باره‌ات زده جمع می‌کنم. آن مرد را آوردند وقتی روبرو با حضرت صادق شد گفت هر چه گفته‌ام درست است این همان جعفر بن محمد است. حضرت صادق فرمود قسم می‌خوری که هر چه گفته‌ای درست است؟ گفت آری.

شروع کرد بقسم خوردن (و الله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القيوم) حضرت صادق فرمود نه عجله نکن هر طور که من می‌گویم قسم بخور. منصور گفت این قسم چه عیبی دارد. فرمود خداوند زنده و کریم است وقتی بنده‌اش او را بستاید از او خجالت میکشد که فوری کيفرش نماید ولی بگو بیزارم از نیرو و قدرت خدا و متکی بقدرت و نیروی خود می‌باشم اگر آنچه گفته‌ام صحیح نباشد.

منصور گفت هر طور که ابا عبد الله می‌گوید قسم بخور. آن مرد همان طور قسم یاد کرد هنوز سخنش تمام نشده بود که بر روی زمین افتاد و مرد.

منصور ترسید و بدنش بلرزه افتاد. گفت همین فردا در صورتی که مایل هستی برو بحرم جدت اگر مایلی اینجا بمان در احترام تو فروگذاری نخواهیم کرد دیگر سخن کسی را در باره تو نمی‌پذیرم. (۲) مهج الدعوات - محمد بن عبد الله اسکندری گفت: من از ندیمان مخصوص منصور

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بودم و تنها اسرارش را بمن میگفت روزی پیش منصور رفتم دیدم خیلی ناراحت و غمگین است و نفس‌های سرد میکشد. گفتم این ناراحتی از چیست یا امیر المؤمنین گفت محمد! تاکنون بیش از صد نفر از اولاد فاطمه کشته شده‌اند اما رئیس و پیشوای آنها مانده.

گفتم کیست رئیس آنها. گفت جعفر بن محمد. گفتم یا امیر المؤمنین او مردی است که عبادت فرسوده‌اش کرده و متوجه پرستش خدا است کاری بسلطنت و ریاست ندارد.

گفت من میدانم تو او را امام میدانی ولی چه کنم که سلطنت نازا است و خویشاوندی بر نمی‌دارد من قسم خورده‌ام که امشب تا صبح از دست او آسوده شوم. (۱) محمد گفت از این تصمیم منصور خیلی ناراحت شدم بطوری که روی زمین برایم تنگ مینمود. جلادی را خواست باو گفت وقتی ابا عبد الله را حاضر کردم و مشغول صحبت با او شدم همین که شب کلاه را از سرم برداشتم گردنش را بزن همین علامت بین من و تو باشد.

همان ساعت حضرت صادق را حاضر نمود من داخل حیاط خدمتش رسیدم دیدم لبهایش بدعائی در حرکت است نفهمیدم چه میخواند دیدم قصر در حرکت است مثل یک کشتی که داخل امواج دریا قرار گرفته باشد.

منصور را دیدم با سر و پای برهنه مقابل امام راه میرود دندانهایش بهم میخورد و تمام اعضای بدنش میلرزد گاهی قرمز و گاهی زرد می‌شود.

بازوی امام صادق را گرفته بالای تخت سلطنت کشاند و خودش دو زانو در مقابلش نشست مثل بنده‌ای که مقابل آقای خود بنشیند.

میگفت یا ابن رسول الله چرا زحمت کشیده‌ای در این ساعت اینجا تشریف آورده‌ای. گفت بجهت اطاعت خدا و پیامبر و فرمانبرداری از تو آمده‌ام یا امیر المؤمنین خدا عزت ترا طولانی کند. منصور گفت من شما را نخواستم پیک اشتباه کرده گفت هر حاجت داری بخواه. فرمود: خواهش میکنم بعد از این اگر کاری نداشتی مرا احضار نکن. منصور گفت بسیار خوب جز این نیز هر چه بخواهی انجام میدهم.

حضرت صادق فوری خارج شد من خدا را سپاسگزاری کردم. منصور دستور داد برایش لحاف بیاورند خوابید تا نیمی از شب گذشته بیدار نشد وقتی بیدار شد من پهلوی سرش نشسته بودم

خوشحال گردید بمن گفت: نرو تا من نمازهای قضا شده‌ام را بخوانم آن وقت برایت جریانی را نقل کنم.

پس از انجام نمازها بمن گفت: وقتی ابا عبد الله صادق را احضار نمودم و تصمیم بدی در باره‌اش گرفتم. ناگاه اژدهائی را دیدم که با دم خود تمام قصر مرا محاصره نموده لب بالای خود را بالای قصر و لب پائین را پائین قصر گذاشته با زبان فصیح عربی گفت: منصور بخدا سوگند اگر کوچکترین ناراحتی نسبت بحضرت صادق روا داری خود و تمام قصر و ساکنان آن را می‌بلعم هوش از سرم پرید و به لرزه افتادم و دندانهایم بهم می‌خورد.

گفت: بمنصور گفتم این عجیب نیست یا امیر المؤمنین برای کسی که اسمها و دعاهائی را میداند که اگر به شب بخواند مثل روز روشن میگردد و بروز بخواند چون شب تیره میگردد اگر بر امواج دریاها بخواند آرام می‌شوند.

پس از چند روز گفتم اجازه میدهی بروم خدمت حضرت صادق علیه السلام اجازه داد و مانع نشد. خدمت آن جناب رسیدم سلام کرده گفتم: آقای من ترا بحق جدت قسم میدهم آن دعائی که وقتی وارد قصر منصور شدی میخواندی بمن بیاموز فرمود: مانعی ندارد دعا را بمن تعلیم فرمود که در جای خود ذکر خواهد شد. (۱) مهج الدعوات - ص ۲۱۲ - رزام بن مسلم غلام خالد گفت: منصور دوانیقی مرا با چند نفر فرستاد که شبانه حضرت صادق را بکشم در آن موقع امام صادق در حیره بود. شب داخل ایوان ایشان شدیم و مأموریت خود را نسبت باو و فرزندش اسماعیل انجام دادیم برگشتیم پیش منصور و او را از جریان مطلع کردیم.

فردا صبح دیدیم دو شتر در ایوان کشته افتاده. ابو الحسن محمد بن یوسف گفت:

خداوند حضرت صادق را از شر آنها نگهداشت. (۲) مهج الدعوات - قیس بن ربیع گفت: پدرم نقل کرد که منصور مرا خواست گفت: نمی‌بینی این حبشی مرا چقدر ناراحت کرده؟! گفتم: کدام؟ گفت جعفر بن محمد بخدا ریشه‌اش را قطع میکنم. بعد یکی از سرهنگان را خواست گفت هم اکنون با هزار نفر بمدینه برو حمله کن بجعفر بن محمد سر او و پسرش موسی بن جعفر را برایم بیاور.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

همان ساعت سرهنگ رفت وارد مدینه شد. خبر بحضرت صادق دادند دستور داد دو شتر آوردند و بر در خانه بستند بچه‌های خود موسی و اسماعیل و محمد و عبد الله را خواست همه را جمع نمود و در محراب نشست و شروع کرد بدعا خواندن.

ابو بصیر گفت: حضرت موسی بن جعفر فرمود: آن سرهنگ حمله کرد پدرم دعای خویش را با ابتهال میخواند تمام سپاهیان با فرمانده خود آمدند گفت سر همین دو نفر که ایستاده‌اند ببرید. سر آنها را بریدند و پیش منصور برگشتند وقتی وارد شدند منصور داخل خرجین که سرها در آن قرار داشت نگاه کرد دید سر دو شتر است.

بفرمانده سپاه گفت: اینها چیست؟ گفت: آقا ما با تمام سرعت بمدینه رفتیم و داخل خانه جعفر بن محمد شدیم سرم چرخید ندیدم جلوم چیست چشمم به دو نفر افتاد ایستاده‌اند خیال کردم آن دو جعفر بن محمد و پسرش موسی بن جعفر است سر هر دو را سربریدم.

منصور گفت این جریان را برای کسی نقل نکنی من نیز بکسی نگفتم تا منصور مرد. ربیع گفت: از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم آن دعا چه بود گفت:

من از پدرم سؤال کردم فرمود: این دعای حجاب است دعا را ذکر کرد. (۱) کافی - ج ۸ ص ۸۷ -  
مرازم از پدر خود نقل کرد که گفت: من در خدمت حضرت صادق بودم وقتی منصور دوانیقی اجازه داد از حیره خارج شود با هم رفتیم تا بسالحین رسیدیم (محلّی است در چهار فرسخی بغداد) سر شب بود یکی از مالیات‌چیان که ساکن سالحین بود جلو آن جناب را گرفت و گفت: نمیگذارم رد شوی هر چه امام اصرار کرد و خواهش نمود قبول نکرد و امتناع ورزید.

مصادف که در خدمت آن جناب بود عرضکرد آقا اجازه بده این را که باعث ناراحتی شما است بکشم میترسم شما را برگرداند باز منصور چه تصمیمی در باره شما بگیرید من با مرازم گردنش را میزنیم و پیکر او را در نهر می‌اندازیم.

فرمود دست نگهدار مصادف. پیوسته امام از او خواهش میکرد اجازه دهد او امتناع میورزید تا مقدار زیادی از شب گذشت بالاخره در این موقع اجازه داد و رفت.

فرمود: مرازم این بهتر است یا آنچه شما می‌گفتید. عرضکردم این بهتر است فرمود: مرازم گاهی شخص از یک ناراحتی کوچک بیرون می‌آید ولی در ناراحتی بزرگتری قرار میگیرد. (۱) اعلام

الدین دیلمی روایت میکند از حسن بن علی بن یقطین از پدر خود و او از جدش که در اهواز مردی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار شد من یک بدهی مالیاتی داشتم که با پرداخت آن تمام ثروت و مال من از بین میرفت بمن گفتند آن مرد شیعه است.

میترسیدم او را ببینم مبادا آنچه گفته‌اند صحیح نباشد در نتیجه زندگی من متلاشی شود. پناه بخدا بردم و خدمت حضرت صادق رسیده از آن جناب تقاضای کمک کردم. نامه‌ی کوچکی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم ان لله في ظلّ عرشه ظلا لا يسكنه الا من نفس عن اخيه كربة و اعلاه بنفسه او صنع اليه معروفًا و لو بشق تمره و هذا اخوك و السلام

«۱» نامه را امضاء نموده بمن سپرد دستور داد باو برسانم وقتی وارد شهر خود شدم درب منزل او رفتم و اجازه خواستم گفتم بگوئید پیکری از طرف حضرت صادق آمده ناگاه دیدم با پای برهنه آمد همین که مرا دید سلام کرد و پیشانی مرا بوسید گفت آقا شما پیک مولایم امام صادق هستید؟ گفتم آری. گفت: باعث نجات من از آتش جهنم می‌شوی اگر راست بگوئی. دست مرا گرفت و داخل منزل نمود مرا در جای خود نشاند روبروی من نشست. (۱) گفت: آقای من حال مولایم چطور است؟ گفتم: بسیار خوب گفت: راست می‌گوئی ترا بخدا گفتم بخدا قسم خوب بود. بعد نامه را باو دادم خواند بوسید و بر روی چشمهای خود گذاشت. آنگاه گفت: برادر هر چه مایلی بگو. گفتم: در دفتر مالیات، من فلان مبلغ بدهکارم اگر پرداخت کنم از بین می‌روم. دفتر را خواست و تمام مالیات مرا خط زد و نامه‌ای داد مبنی بر اینکه بدهی مالیاتی ندارم بعد مخزن اموال خود را خواست و تمام ثروت خویش را با من نصف نمود. از چهار پایان یک مرکب را خود بر میداشت و یکی را بمن میداد آنگاه غلامان را خواست یک غلام را بمن داد و دیگری را برای خود نگه داشت. لباسهای خود را خواست یک جامه بمن میداد دیگری را نگه میداشت تمام ثروت خود را نصف کرد در بین میگفت آیا ترا شاد کردم. گفتم بخدا قسم شاد شدم.

موقع حج که رسید با خود گفتم پاداش این عمل چیزی نیست جز اینکه بمکه روم و در آنجا برایش دعا کنم و خدمت مولایم حضرت صادق برسم و سپاس‌گزاری از او بنمایم و تقاضا کنم برایش دعا کند بمکه رفتم و خدمت حضرت صادق رسیدم.

همین که چشمم به آقا افتاد آثار شادی در چهره‌اش آشکارا دیده می‌شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: با آن مرد چه کردی؟ من جریان را برایش شرح میدادم پیوسته شاد و خوشحال می‌شد عرض کردم آقا از کاری که نسبت بمن کرد شما شاد شدید؟ فرمود بلی بخدا قسم مرا شاد کرد بخدا سوگند آباء گرامم را شاد نمود بخدا سوگند پیامبر اکرم را شاد کرد و الله خدا را در عرش شاد نمود. (۲) کافی- ج ۳ ص ۸۳- در آن موقع که حضرت صادق در حیره بود زمان ابو العباس سفاح فرمود: من پیش ابو العباس رفتم مردم از اینکه آن روز ماه رمضان است یا نه در شک بودند با اینکه بخدا سوگند روز اول ماه رمضان بود سلام کردم. گفت: یا ابا عبد الله شما روزه دارید گفتم: نه. سفره غذا مقابل ابو العباس بود.

گفت: بفرمائید بخورید. من جلو رفته خوردم گفتم: روزه را بدستور تو میگیریم و بدستور تو میخوریم. آن مرد که راوی حدیث بود بحضرت صادق گفت: در روز ماه رمضان روزه میخورید؟ فرمود: آری بخدا قسم (افطر یوما من شهر رمضان احب الی من ان يضرب عنقی)

یک روز از ماه رمضان را روزه بخورم بهتر است از اینکه گردنم زده شود. (۱) ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین مینویسد که حضرت صادق علیه السلام منصور دوانیقی را ملاقات نمود باو گفت چشمه آب ابی زیاد را بمن برگردان تا از درآمد آن روزگار را بگذرانم. منصور گفت: با من این طور صحبت میکنی بخدا ترا هلاک میکنم. امام فرمود: عجله نکن من بسن شصت و سه سالگی رسیده‌ام در همین سن پدرم و جدم علی بن ابی طالب از دنیا رفت من متعهد می‌شوم که چنین و چنان کنم اگر آزارم بتو برسد اگر بعد از تو زنده ماندم با جانشین تو نیز کاری نداشته باشم. منصور دلش بحال امام سوخت و او را بخشید. (۲) یونس بن یعقوب گفت: حضرت صادق بمن فرمود: که پس از کشته شدن ابراهیم پسر عبد الله بن حسن در باضمر (که محلی است نزدیک کوفه) بوسیله سپاهیان منصور، ما را از مدینه خواستند هیچ مردی از ما در مدینه نگذاشتند وارد کوفه شدیم یک ماه در آنجا بودیم که پیوسته انتظار کشته شدن را میکشیدیم.

بالاخره ربیع وزیر دربار منصور آمده گفت: این علویین کجا هستند دو نفر از فهمیده‌هایتان بروید پیش امیر المؤمنین. فرمود: من و حسن بن زید رفتیم همین که چشم منصور بمن افتاد گفت: تویی که خبر از غیب میدهی؟ گفتم جز خدا کسی از غیب خبر ندارد. گفت برای تو خراج می‌آورند. گفتم خراج را برای تو می‌آورند گفت: میدانی برای چه شما را خواستم؟ گفتم: نه. گفت:

میخواهم خانه‌های شما را ویران کنم و چاه‌های آب را پر نمایم و نخلستانها را قطع نمایم و شما را تبعید بشراه کنم «۱» تا یکنفر از اهالی حجاز و عراق نتواند به شما نزدیک شود زیرا اینها برای شما باعث فساد می‌شوند. (۱) گفتم: یا امیر المؤمنین خداوند بسلیمان قدرت داد شکر کرد ایوب را مبتلا نمود صبر کرد بیوسف ستم روا داشتند بخشید تو از همین خانواده هستی. در این موقع منصور لبخندی زده گفت: این جملات را تکرار کن دو مرتبه گفتم. منصور گفت باید چون تویی رهبر مردم شود من شما را بخشیدم و جرم اهالی بصره را نیز به شما بخشیدم همان حدیثی که برایم نقل کرد از پدرت از آباء گرام خود از پیامبر اکرم برایم نقل کن.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی علیه السلام از پیامبر اکرم نقل کرد که صله رحم باعث آبادی ملک و طولانی شدن عمر و زیادی جمعیت می‌شود گرچه مردم کافر باشند گفت: این حدیث نبود.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود خویشاوندان چنگ بعرش میزنند و میگویند خداوندا وصل کن با کسی که ما را وصل نموده و قطع فرما از کسی که ما را قطع نموده گفت این نبود.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود خداوند فرموده است من رحمان هستم و رحم را آفریده‌ام و از اسم خود برای او نام گذاشته‌ام هر که پیوند خویشاوندی را مراعات کند با او خواهم بود و هر که قطع کند از او قطع مینمایم. گفت این نیست.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی علیه السلام از پیامبر اکرم نقل کرد که یکی از پادشاهان روی زمین سه سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود صله رحم نمود خداوند سه سال را بسی سال تمديد نمود. گفت منظورم همین حدیث بود اکنون بگو ببینم مایلی در کدام شهر ساکن شوی من تصمیم دارم که صله رحم کنم.

گفتم مدینه. ما را بمدینه فرستاد و از شر او راحت شدیم.

## باب هفتم مناظرات امام علیه السلام با ابو حنیفه و سایر اهل زمانش

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۱) احتجاج طبرسی ص ۱۹۷- سماعه گفت ابو حنیفه بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد چقدر فاصله است بین مغرب و مشرق؟ فرمود باندازه یک روز بلکه کمتر از یک روز ابو حنیفه این جواب را نپسندید و نظر این بود که از این بیشتر است.

فرمود بیچاره چرا منکر این مطلب می شود. مگر خورشید از مشرق طلوع نمی کند و در مغرب غروب نمی نماید در فاصله ای کمتر از یک روز ... تا آخر خبر. (۲) احتجاج طبرسی- عبد الکریم پسر عتبه هاشمی گفت خدمت حضرت صادق در مکه بودم گروهی از معتزله از قبیل عمرو بن عبید و واصل بن عطا و حفص ابن سالم و چند نفر از سران آن دسته خدمت حضرت صادق رسیدند این جریان موقع کشته شدن ولید بود که در میان شامیان اختلاف افتاده بود.

اینها شروع بصحبت کردند و سخن را طولانی کردند حضرت صادق فرمود شما خیلی صحبت کردید یک نفر را نماینده خود قرار دهید او با من باختصار حرف بزند.

نمایندگی بعمر بن عبید دادند سخنرانی طولانی کرد و از جمله سخنان او این بود که گفت مردم شام خلیفه خود را کشتند و بین آنها اختلاف افتاد. بالاخره ما یک نفر که دارای دین و مروت و عقل است و از خاندان رهبری و خلافت بشمار میرود یعنی محمد بن عبد الله بن حسن را انتخاب نمودیم. تصمیم گرفتیم با او بیعت کنیم و مردم را به پیروی از او دعوت نمائیم هر که با ما موافقت نمود از او پشتیبانی کنیم هر که از ما کناره گرفت باو کاری نداشته باشیم هر که با ما مخالفت کرد با او پیکار میکنیم بواسطه ستمگری و انحرافش تا او را وادار به پیروی از حق نمائیم. تصمیم گرفتیم این جریان را بشما عرضه بداریم چون بدون شما نمیتوانیم این کار را از پیش ببریم بواسطه دانش زیاد و پیروان فراوانی که دارید. (۱) سخن خود را که تمام کرد حضرت صادق فرمود همه شما همین سخن را میگوئید گفتند بلی. آنگاه حمد و سپاس خدا را نموده درود بر پیامبر اکرم فرستاد سپس فرمود: ما وقتی مردم بمعصیت خدا مشغول شوند ناراحت میشویم اما اگر اطاعت خدا را نمایند خوشنودیم.

اکنون بگو به بینم اگر ملت مسلمان بدون جنگ و خونریزی اختیار خود را بتو بسپارند و بگویند هر کس را تو انتخاب کنی ما قبول داریم تو چه کسی را انتخاب میکنی؟ گفت من بین مسلمانان

بمشورت وامیگذارم فرمود بین همه مسلمانان؟ گفت آری. پرسید بین دانشمندان و مردمان خوب؟ گفت بلی فرمود: قریش و غیر قریش؟ گفت بین عرب و عجم.

فرمود بگو بینم ابا بکر و عمر را دوست میداری یا از آن دو بیزاری؟ گفت دوست میدارم. فرمود اگر از آن دو بیزار میبودی میتوانستی با ایشان مخالفت کنی ولی در صورتی که آنها را دوست بداری اکنون مخالف آن دو رفتار کردی زیرا عمر ابا بکر را تعیین نمود و با او بخلافت بیعت کرد و با هیچ کس مشورت نکرد باز ابا بکر خلافت را بعمر وا گذاشت بدون اینکه با کسی مشورت کند. عمر در شوری شش نفری قرار داد تمام انصار را از مشورت محروم نمود فقط بهمان شش نفر از قریش داد. سپس سفارشی کرد در مورد آنها بمردم که خیال نمیکنم تو و هم مسلکهایت به پسندید. گفت چه کرد؟

فرمود دستور داد سه روز صهیب بر مردم نماز بگذارد و آنها بمشورت پردازند احدی بآنها نپیوندد مگر پسر عمر با او مشورت بکنند ولی از خلافت نصیبی نداشته باشد.

بمهاجرین و انصاری که حضور داشتند سفارش کرد که اگر سه روز گذشت و با کسی بیعت نکردند گردن هر شش نفر را بزنند اگر چهار نفر با یکی بیعت کردند و دو نفر مخالف بودند گردن آن دو نفر را بزنند. آیا بچنین شورائی تن در میدهید و مایلید همین طور شوری قرار دهید بین مسلمانان؟ (۱) گفتند نه. فرمود عمرو! از این جریان نیز میگذریم حالا بگو اگر با این دوست تو (محمد بن عبد الله بن حسن) بیعت شود تمام مسلمانان در پیشوائی او اتحاد کنند حتی دو نفر مخالف هم نداشته باشد آن وقت بخواهید تکلیف کافرهائی که نه مسلمان شده‌اند و نه جزیه (مالیات) می‌پردازند معین کنید آیا آن علم و دانش را دارید که مطابق رفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آنها معامله کنید در جنگ کردن؟

گفتند بلی. فرمود: گرچه مجوسی و اهل کتاب باشند؟ گفتند آری فرمود در صورتی که اهل کتاب نباشند آتش پرست یا بت پرست یا حیوان پرست باشند باز میدانید با آنها چگونه رفتار کنید؟ گفتند فرقی نیست بین این دو دسته که توضیح دادی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود قرآن میخوانید؟ گفتند آری فرمود این آیه را بخوان قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ  
الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا  
الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ «۱».

در این آیه خداوند شرط میکند جزیه را بگیری از کسانی که اهل کتاب هستند تو میگوئی اهل  
کتاب با دیگران مساویند؟! گفت بلی فرمود این علم را از کجا آموخته‌ای. عرضکرد شنیدم مردم  
چنین میگویند. فرمود از این هم بگذریم اگر این اهل کتاب از دادن جزیه امتناع ورزند و با آنها  
جنگ کنی و پیروز شوی در باره غنیمت جنگی چه خواهی کرد؟

گفت یک پنجم آن را جدا میکنم و چهار پنجم را بین سربازانی که جنگ کرده‌اند تقسیم مینمایم.  
فرمود بین تمام سربازان قسمت میکنی؟ گفت آری. (۱) فرمود این کار مخالف دستور و رفتار  
پیغمبر است اکنون میتوانی از فقهای مدینه و کهنسالان آنها بپرسی که در جواب همه میگویند که  
پیغمبر اکرم با اعراب مصالحه نمود باین شرط که در مسکن و وطن خود باشند و مهاجرت نکنند  
در صورتی که احتیاج بکمک جنگی پیدا کرد آنها سرباز بدهند و پیامبر را کمک کنند ولی از  
غنیمت نصیبی نداشته باشند باز تو میگوئی؟ بین همه مساوی تقسیم میکنی در این صورت مخالف  
رفتار پیامبر در مورد مشرکین عمل کرده‌ای.

از این نیز بگذریم در باره زکاء چه میگوئی؟ این آیه را خواند اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَ  
الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا «۱» تا آخر آیه.

فرمود بسیار خوب چطور بین آنها تقسیم میکنی؟ گفت بهشت قسمت میکنم هر دسته‌ای را یک  
سهم از این هشت قسمت میدهم فرمود اگر یک دسته ده هزار نفر و یک دسته فقط یک نفر یا دو  
یا سه نفر باشند چه میکنی؟

گفت: به آن یکنفر برابر با ده هزار نفر میدهم. فرمود: بسیار خوب همین کار را در مورد زکاء  
شهرنشینان و بادیه‌نشینان میکنی و هر دو را مساوی قرار میدهی؟ گفت: بلی. فرمود: در هر دو  
مورد مخالف دستور و رفتار پیامبر اکرم عمل کرده‌ای زیرا پیغمبر اکرم زکات بادیه‌نشینان را بین  
خودشان و شهرنشینان را بین شهرنشینان تقسیم مینمود و مساوی تقسیم نمیکرد باندازه‌ای که

حضور داشتند و بمقداری که صلاح میدانست میداد اگر حرف مرا قبول نداری از فقهاء مدینه و پیر مردان پیرس بدون اختلاف خواهند گفت که پیامبر اکرم چنین تقسیم میکرد.

در این موقع بعمر بن عبید فرمود: از خدا بترس شما نیز از خدا بترسید پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنها نسبت بقرآن و سنت پیامبر بود میگفت: که پیامبر اکرم فرموده: هر کس با شمشیر مردم را دعوت به پیروی از خود بنماید با اینکه در میان مسلمانان از او داناتر باشد او گمراه و زورگو است (۱) مناقب شهر آشوب- ج ۳ ص ۳۷۵: عمرو بن عبید خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و این آیه را خواند: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ** گفت: آقا مایلم گناهان کبیره را از روی قرآن بشناسم.

امام علیه السلام شروع به تفصیل نموده فرمود: ۱- شرک به خدا بدلیل **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ** به\* ۲- یأس و ناامیدی از رحمت خدا بدلیل **وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ** ۳- نافرمانی پدر و مادر زیرا نافرمان پدر و مادر شقی است بدلیل این آیه **وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا** ۴- آدم کشی بدلیل این آیه **وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا** ۵ و ۶- نسبت عمل زشت بزنان پاک دادن و خوردن مال یتیم بدلیل این آیه **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا** ۷- فرار از جنگ بدلیل **لِيَنْ يَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِمْ** ۸- رباخواری از این آیه استفاده می شود **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا** ۹- سحر و جادوگری بدلیل این آیه **وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ** ۱۰- زنا بدلیل آیه **وَلَا يَزْنُونَ** و **وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا** ۱۱- قسم دروغ **إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا** ۱۲- خیانت کردن و **وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ** ۱۳- ندادن زکات بدلیل آیه **يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ** ۱۴- شهادت دروغ و کتمان شهادت و **وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثَمُ قَلْبُهُ** ۱۵- شراب خواری بدلیل فرمایش پیامبر اکرم شراب خوار مانند بت پرست است. ۱۶- ترک نماز بدلیل این فرمایش هر کس نماز را عمدا ترک کند دیگر با خدا و پیامبرش کاری نخواهد داشت. (۱) ۱۷ و ۱۸- پیمان شکنی و قطع پیوند خویشاوندی بدلیل آیه **الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ**\* ۱۹- دروغگوئی و گزاف سرائی بدلیل آیه **وَأَجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ** ۲۰- جرات پیدا کردن بر خدا بدلیل این آیه **أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ** ۲۱- کفران نعمت بدلیل این آیه **وَلَكِنْ كَفَرْتُمْ** **إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ** ۲۲- کم فروشی بدلیل آیه **وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ** ۲۳- لواط بدلیل آیه **الَّذِينَ**

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

يَجْتَنِبُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ \* ۲۴- دین سازی و بدعت بدلیل قول پیامبر اکرم: هر کس تبسم کند در صورت بدعت ساز مثل اینست که کمک بنابودی دین خود کرده.

عمرو بن عبید از خدمت امام خارج شد بلند بلند گریه میکرد.

میگفت: هلاک شد کسی که میراث شما را صاحب گردید و در علم و مقام با شما مبارزه کرد. (۲) ابو القاسم بغار در مسند ابی حنیفه نقل میکند که حسن بن زیاد گفت: از ابو حنیفه پرسیدند فقیه ترین مردم که دیده‌ای کیست. گفت: جعفر بن محمد. وقتی منصور او را احضار نمود از پی من فرستاده گفت: مردم خیلی فریفته جعفر بن محمد شده‌اند از آن مسائل مشکل خود مقداری آماده کن. من چهل مسأله تهیه دیدم بعد منصور از پی من فرستاد آن وقت در حیره بود.

وارد شدم، جعفر بن محمد طرف راستش نشسته بود همین که چشمم به آن جناب افتاد چنان هیبت و جلالش مرا گرفت بیشتر از هیبتی که از منصور داشتم سلام کردم اشاره کرد بنشین. نشستم.

در این موقع منصور گفت: یا ابا عبد الله این شخص ابو حنیفه است فرمود: بلی او را می‌شناسم. منصور بمن گفت: خوب است مسائل خود را از ابا عبد الله پرسی من شروع کردم بسؤال کردن جواب میداد میفرمود شما این طور میگوئید ولی اهل مدینه چنین میگویند. اما ما چنین میگوئیم گاهی حرف ما را میپذیرفت و گاهی حرف اهل مدینه را گاهی نیز هر دو را رد میکرد. بالاخره چهل مسأله را پرسیدم حتی یکی را فروگزار نکرد سپس فرمود: ابو حنیفه! مگر داناترین مردم کسی نیست که از اختلاف مردم اطلاع داشته باشد؟! (۱) ابان بن تغلب در ضمن خبری گفت: مردی از اهل یمن خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید امام علیه السلام فرمود مرحبا بتو سعد! آن مرد گفت: آقا این نامی است که مادرم برایم گذاشته ولی خیلی کم مرا باین نام می‌شناسند امام فرمود: راست میگوئید سعد مولی.

عرضکرد: فدایت شوم این لقبی است که بمن داده‌اند. فرمود: لقب خوب نیست خداوند میفرماید: وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ «۱» فرمود: چه شغل داری گفت خانواده ما منجم هستند.

فرمود: چند درجه نور خورشید از نور ماه بیشتر است. گفت: نمیدانم.

فرمود: چند درجه نور ماه از زهره بیشتر است. جواب داد نمیدانم. فرمود: نسبت نور ستاره مشتری و عطارد چقدر است. گفت: نمیدانم. فرمود: اسم ستاره‌هایی که وقتی طلوع میکنند گاوها بهیجان در می‌آیند چیست. گفت: نمیدانم.

فرمود: برادر یمنی در یمن شما دانشمند هم هست؟ عرض کرد: بلی. عالم یمن پرنده را پرواز میدهد و در یک ساعت اطلاع از جریانی میدهد که باید یک اسب سوار تند رو در یک روز آن مسافت را طی کند.

فرمود: عالم مدینه از عالم یمن داناتر است زیرا عالم مدینه خبر از جایی میدهد که نمی‌توان از آنجا خبر داد و پرنده فکر را پرواز میدهد و در یک چشم بهمزدن اطلاع دارد از جریانهایی که در مسیر خورشید اتفاق می‌افتد که دوازده برج و دوازده دریا و دوازده عالم را می‌پیماید.

یمنی گفت: خیال نمی‌کنم کسی پیدا شود که چنین اطلاعاتی داشته باشد و این جریانه را بداند. (۱) سالم ضریر گفت: مردی نصرانی از حضرت صادق راجع به بدن انسان پرسید فرمود: خداوند انسان را بر دوازده بند آفریده و چهل و شش استخوان و صد و شصت و سه رگ، رگها، بدن را آبیاری میکنند و استخوانها آن را سر پا نگه میدارند و گوشت استخوانها را نگه میدارد و عصبها گوشت را نگه میدارند.

در دستش هشتاد و دو استخوان قرار دارد در هر دست چهل و یک استخوان از این چهل و یکی در دستش سی و پنج و در آرنج دو استخوان و در بازو یک استخوان و در شانه سه استخوان مجموع آنها چهل و یک استخوان می‌شود در دست دیگر همین طور. در پایش چهل و سه استخوان در پا سی و پنج استخوان و در ساق پا دو استخوان و در زانو سه استخوان و در رانش یک استخوان و در نشیمنگاه دو استخوان همین مقدار در پای دیگر.

در ستون فقرات دوازده فقره است در هر یک از پهلوهایش هفت دنده است و در گردنش هشت استخوان است و در سرش سی و شش استخوان و در دهان بیست و هشت و سی و دو.

توضیح- اینکه در دهان بیست و هشت و سی و دو فرموده منظور در ابتدای روئیدن استخوان است بعد نزدیک بیست سالگی چهار تای دیگر می‌روید بهمین جهت بعد می‌فرماید سی و دو.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ممکن است بواسطه اختلاف اشخاص این تعداد مختلف شود از این خبر چنین استفاده می شود که بدنجان استخوان اطلاق نمی شود. (۲) مناقب ج ۳ ص ۳۸۱- یکی از خوارج «۱» بهشام بن حکم گفت: آیا ملت های غرب می توانند زن از اعراب بگیرند؟ گفت: آری. پرسید عربها با نژاد قریش می توانند ازدواج کنند؟ گفت: آری. گفت: قریش می توانند با بنی هاشم ازدواج کنند؟ گفت: آری. آن مرد خارجی خدمت حضرت صادق رسید و جریان را عرض کرده اضافه نمود که هشام مدعی بود از شما شنیده. فرمود: بلی صحیح است من این حرف را زده ام. مرد خارجی گفت: اکنون من از شما خواستگاری میکنم. حضرت صادق علیه السلام فرمود تو هم طراز در دین خود داری و خویشاوندانت برای تو کافی هستند.

ولی ما خاندان پیامبر را خداوند از گرفتن زکات نگه داشته زیرا زکات چرک دست مردم است بهمین جهت ما خوش نداریم کسانی که در امتیاز ما سهمی ندارند با خود شریک کنیم. مرد خارجی از جای حرکت نموده میگفت: بخدا سوگند مانند این شخص را تا کنون ندیده ام به بدترین صورت مرا رد کرد، در ضمن گفتار دوست خود را هم پذیرفت. (۱) ابو هفان در حضور ابن ماسویه گفت: جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: مزاجهای مردم چهار نوع است: ۱- مزاج دمو (خونی) که او بنده است و گاهی بنده آقای خود را میکشد. ۲- طبیعت بادی او دشمن است اگر روزنی را ببندی باز از جای دیگر روزن می گشاید. ۳- بلغمی مزاج- این پادشاهی است که اداره میکند ۴- تلخ مزاج که زمین است اگر فرو برود ساکنین روی خود را نیز فرو میبرد.

ابن ماسویه گفت: دو مرتبه بگو بخدا قسم جالینوس طبیب نمی تواند این طور تشریح نماید. (۲) در کتاب امتحان الفقهاء می نویسد: مرد دلاکی بنا بدرخواست پدری جهت ختنه کردن پسرش مشغول کار شد ولی در موقع کار آلت بچه قطع گردید اگر بچه مرد باید نصف خون بها را بدهد اما اگر زنده بماند باید تمام دیه را بپردازد اگر بمیرد نصف خون بها را او میدهد و نصف دیگر را پدرش می پردازد زیرا شریک در مرگ فرزندش بوده اما اگر زنده ماند باید دیه کامل بدهد زیرا قطع نسل کرده چنین خبری از حضرت صادق نقل شده.

(۱) در همان کتاب است که مردی بحال مرگ در آمد وصیت کرد یک غلام بنام یسار پسر من است او را ارث بدهید و غلام دیگر بنام یسار و آزاد است.

جواب: باید سؤال شود کدام یک از این دو غلام بدون پرده پیش زنان آن مرد میرفته‌اند که پدرش میگفته از او حجاب نگیرید همان غلام پسر اوست.

اگر بچه‌هایش گفتند پدرمان که دستور حجاب بزنان نمیداده بواسطه آن بوده که این پسر کوچک بوده و در دامن آنها بزرگ شده.

باز میپرسند آیا در میان شما خانواده علامتی اختصاصی وجود دارد اگر گفتند آری دقت باید نمود آن علامت اگر در پسر کوچک بود او برادر آنها است اگر آن علامت نبود باید قرعه بزنند بین آن دو غلام هر کدام قرعه بنام غلام در آمد او آزاد است. از حضرت صادق نیز نقل شده.

توضیح- این دو روایت با اینکه مورد اعتماد نیست از آن جهت نقل کردیم تا توجه فرمائید که اهل سنت نیز از حضرت صادق نقل میکنند و بفرمایش امام اعتماد دارند. روایت دوم: مختصری با اصول شیعه موافق هست که در جای دیگر باید این مطلب را تحقیق نمود. (۲) مناقب- ج ۳ ص ۳۹۰- مردی بی‌دین از حضرت صادق پرسید چرا باید غسل جنابت نمود با اینکه کار حلالی انجام داده عمل حلال که باعث کثافت نمی‌شود.

فرمود: زیرا جنابت مانند حیض است چون نطفه خونی است که محکم نشده عمل آمیزشی با یک جنبش زیاد انجام می‌شود پس از تمام شدن آمیزش بدن نفس میکشد انسان از تنفس او بوی بدی استشمام میکند غسل جنابت از همین جهت لازم می‌شود.

غسل جنابت امانتی است که خداوند مردم را مأمور به آن نموده تا آنها را آزمایش نماید.

(۱) ابو حنیفه از حضرت صادق در مورد این آیه پرسید: وَ اللَّهُ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ فرمود: نظر تو چیست در باره این آیه؟ ابو حنیفه گفت: اینها مشرک نبوده‌اند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: خداوند میفرماید: اَنْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ «۱» ابو حنیفه گفت: نظر شما در این باره چیست؟

فرمود: اینها گروهی از مسلمانانند که مشرک شده‌اند از راهی که خود متوجه نبوده‌اند. (۲) عباد مکی از حضرت صادق علیه السلام پرسید: مرد مریضی با زنی زنا کرده اگر حد بر او جاری کنند ممکن است بمیرد چه باید کرد؟ فرمود: این مسأله را از جانب خود میپرسی یا کسی گفته پرسی. گفت: سفیان ثوری گفت از شما پپرسم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: مردی را پیش پیغمبر آوردند که بیماری استسقاء مبتلا بود بطوری که شکمش ورم کرده بود و رگهای رانش معلوم میشد. با زنی مریض زنا کرده بود پیامبر دستور داد یک شاخ بزرگ بیاورند که صد شاخه داشته باشد.

یک ضربت به آن مرد و یک ضربت بزَن زد و آنها را آزاد نمود اینست تفسیر فرمایش آن جناب: بگیر بدست خود یک دسته چوب و آن را بزَن. (۳) کشف الغمه: محمد بن طلحه از سفیان ثوری نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم دیدم جبه‌ای از خز سیاهرنگ «۲» و ردائی از خز پوشیده بود.

سفیان گفت: از روی تعجب باو نگاه کردم فرمود: ثوری! چرا این چنین نگاه میکنی؟! شاید تو از دیدن لباس من در شگفتی. گفتم: یا ابن رسول الله این لباس شایسته شما نیست و نه آباء شما چنین لباسی داشته‌اند. فرمود ثوری! آن زمان هنگام تنگدستی و فلاکت مردم بود بمقدار تنگدستی و گرفتاری زمان لباس میپوشیدند. اما حالا زمانی است که نعمت از هر جانب فرو ریخته. در این موقع آستین جبه خود را کنار زد در زیر آن جبه‌ای پشمی سفید داشت که آستین و دامنش از آن کوتاهتر بود. گفت: ثوری! این لباس را برای خدا پوشیده‌ام و این لباس رو را برای شما پوشیده‌ام، آنچه مال خداست پنهان کرده‌ام و لباسی که برای شما پوشیده‌ام آشکار است. (۱) کافی - داود رقی گفت: یکی از خوارج در مورد این آیه از من پرسید:

وَمِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أُمُ الْاُنثَيْنِ - وَمِنَ الْاِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ «۱» کدام نوع را حلال نموده و کدام نوع را حرام. من نمیدانستم چه جواب باو بدهم. خدمت حضرت صادق رسیدم موقعی که بحج رفته بودم جریان را بایشان عرض کردم. فرمود: خداوند برای قربانی در منی حلال کرده گوسفند و بز اهلی را و قربانی کردن بز کوهی را حرام نموده است. این فرموده خدا که از شتر دو تا و از گاو دو تا خداوند حلال نموده قربانی شترهای عربی را و شتر خراسانی را حرام نموده گاو اهلی را حلال کرده و گاو کوهی را حرام نموده.

داود رقی گفت: این جواب را برای آن مرد بردم گفت این جوابی است که شتران از حجاز آورده‌اند (اشاره باینست که این جواب را از خاندان نبوت که ساکن حجاز هستند بدست آورده‌ای). (۲) کافی - حسین بن یزید گفت: شنیدم از حضرت صادق میفرمود: که ابو حنیفه بمن

گفت: دیروز مردم از شما در شگفت شدند از آن همه چانه زدن برای خریدن شتری که برای قربانی میخریدی زیرا تا جایی که ممکن بود چانه زدی. باو فرمود خدا راضی نیست که من در مال خود فریب بخورم و کلاه سرم برود. ابو حنیفه گفت نه بخدا هرگز خدا راضی نیست که در مال خود فریب بخوری چه کم و چه زیاد ما چیزی بشما نگفتیم مگر اینکه چنان راه جواب را برای ما بستید که راه فرار نداشتیم. (۱) کافی - عبد الله بن سنان گفت وقتی حضرت صادق پیش ابو العباس سفاح در حیره رفت. یک روز برای دیدن عیسی بن موسی خارج شد در بین راه کوفه و حیره عیسی بن موسی با ابن شبرمه قاضی بامام علیه السلام رسید. عرضکرد آقا کجا تشریف میبردید؟ فرمود پیش تو می آمدم. گفت خدا زحمت این راه را برای شما کم کرد در خدمت امام رفت ابن شبرمه عرضکرد آقا چه میفرمائید در مورد سؤالی که امیر از من نموده ولی من جواب آن را نمیدانستم؟ فرمود چه چیز.

عرضکرد از من پرسید اولین نوشته ای که در زمین نوشته شد کدام نامه بود فرمود خداوند بحضرت آدم فرزندان را بصورت ذرّ نشان داد پیمبران، پادشاهان و مؤمنین و کفار یکی یکی آنها را دید. همین که رسید دواود پیامبر عرض کرد خدایا این کیست که او را گرمی داشته و بمقام پیامبری مفتخر کرده ای اما عمر کوتاهی دارد.

خداوند وحی کرد این پسر دواود است که چهل سال عمر میکند من مدت زندگی و ارزاق را معین کرده ام اما هر کدام را بخواهم کم و زیاد میکنم در نزد من نوشته اصلی است. اگر تو از عمر خود چیزی باو ببخشی باو بخواهم داد. عرضکرد خدایا من شصت سال از عمرم را باو میدهم تا صد سال تمام داشته باشد.

خداوند بجبرئیل و میکائیل و ملک الموت دستور داد این جریان را یادداشت کنید او بزودی فراموش میکند. یادداشتی نوشتند و با بالهای خود آن را امضاء نمودند از طینت علین.

هنگام وفات آدم که رسید ملک الموت برای قبض روح او آمد آدم گفت برای چه آمده ای؟ گفت برای قبض روح تو. گفت هنوز از عمر من شصت سال دیگر باقیمانده. گفت آن شصت سال را بفرزندت دواود بخشیدی. جبرئیل فرود آمد و آن یادداشت را آورد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت صادق فرمود بهمین جهت وقتی یادداشت و سند بدهی مدیون را بیرون آورند کوچک می‌شود. بالاخره روح او را قبض نمود. (۱) کافی: محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق رسیدم ابو حنیفه آنجا بود عرض کردم آقا خواب عجیبی دیده‌ام. فرمود خواب خود را بگو که معبر خواب اینجا است اشاره به ابو حنیفه نمود.

گفتم در خواب دیدم مثل اینکه وارد خانه‌ام شدم یک مرتبه زن بیرون آمد مقدار زیادی گردو را شکست و بر سر و صورت من پاشید از این خواب تعجب کردم. ابو حنیفه گفت تو با بستگان زنت که اشخاص پستی هستند در مورد ارث اختلاف خواهی داشت پس از ناراحتی زیاد بالاخره سهم خود را خواهی گرفت ان شاء الله. حضرت صادق فرمود بخدا قسم خوب گفتی.

ابو حنیفه رفت گفتم فدایت شوم من از تعبیر این ناصبی خوشم نیامد. فرمود خدا ناراحتی را برایت نیاورد تعبیر ما با آنها یکی نیست و نه تعبیر آنها موافق تعبیر ما است جواب خواب تو آن نبود.

عرض کردم: پس شما چطور قسم خوردید که خوب گفتی با اینکه اشتباه بود؟

فرمود بلی منظورم این بود که خوب اشتباه گفتی. عرض کردم تعبیر آن چیست؟

فرمود تو زنی بچنگ می‌آوری و از او بهره جنسی میبری همسرت میفهمد و لباسهای تو را پاره پاره میکند زیرا پوست لباس مغز است. محمد بن مسلم گفت بخدا قسم فاصله تعبیر و ظهور خواب تا روز جمعه بیشتر طول نکشید صبح جمعه من در خانه نشسته بودم زنی رد شد از او خوشم آمد غلام خود را امر کردم او را بیاورد. غلام آن زن را آورد و داخل خانه نمود از او بهره جنسی بردم همسرم متوجه جریان شد وارد اطاق گردید زن که فرار کرد و از در خارج شد من تنها ماندم لباسهای تازه‌ام را که در عیدها میپوشیدم پاره پاره کرد.

(۱) کافی: هشام خفاف گفت حضرت صادق بمن فرمود از علم نجوم چقدر اطلاع داری؟ گفتم در عراق کسی از من واردتر در علم نجوم نیست. فرمود گردش فلک چگونه است؟

من شب کلاه را از سرم برداشتم و چرخ داده گفتم این طور. فرمود اگر گردش فلک این طور باشد پس چرا ستاره‌های بنات النعش و جدی و فرقدین «۱» از طرف قبله یک روز گردش

نکرده‌اند. عرض کردم بخدا قسم تا کنون متوجه آن نشده‌ام و نه از کسی که وارد بحساب نجوم بوده در این مورد چیزی شنیده‌ام.

فرمود نسبت نور ستاره سکینه و زهره چقدر است؟ گفتم نام این ستاره را تا کنون شنیده‌ام و نه کسی اسم آن را برده. فرمود سبحان الله نام یک ستاره را بکلی از بین برده‌اید پس چطور حساب میکنید.

فرمود نسبت نور زهره با ماه چقدر است؟ گفتم جز خدا کسی نمیداند.

فرمود نسبت نور ماه با خورشید چقدر است؟ عرض کردم نمیدانم فرمود راست میگوئی. فرمود چطور می‌شود که دو سپاه که در هر کدام یک منجم هست منجم این لشکر برای سپاهیان خود پیش بینی پیروزی میکند منجم سپاه دیگر نیز برای لشکر خود همین طور. پس از برخورد و جنگ یکی فرار میکند و دیگری پیروز می‌شود. علم نجوم چه سودی داشت؟

عرض کردم بخدا قسم این را هم نمیدانم. فرمود راست میگوئی اصل حساب درست است ولی کسی نمیتواند پی ببرد بآن مگر تاریخ ولادت تمام مردم را بداند. (۲) کافی ص ۳۶۲ ج ۵- محمد بن حسن گفت ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم پرسید مگر خداوند حکیم نیست؟ گفت چرا احکم الحاکمین است. گفت پس چگونه این دو آیه درست است که میگوید فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً «۱». این دستور لازم نیست. گفت چرا؟ گفت باز در این آیه میفرماید وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ «۲» هرگز نمیتوانید بین زنان عدالت بکار برید گرچه بسیار علاقه بخرج دهید پس متوجه باشید که زیاد روی در تمایل بیک طرف پیدا نکنید.

کدام حکیم این طور صحبت میکند. هشام بن حکم نتوانست جواب او را بدهد. عازم سفر بمدینه شد و خدمت حضرت صادق رسید. فرمود هشام نه وقت حج است و نه عمره بچه کار آمده‌ای؟ گفت فدایت شوم یک جریانی بود که خیلی مرا مشغول کرده. ابن ابی العوجاء سؤالی از من کرد که نتوانستم جوابش را بدهم.

گفت چه سؤالی؟ جریان را عرض کرد حضرت صادق فرمود در این آیه که میفرماید دو یا سه یا چهار زن بگیرد اگر می‌ترسید که عدالت نورزید بیک زن اکتفا کنید در نفقه و مخارج است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اما در آن آیه که میفرماید هرگز نمیتوانید عدالت را بین زنان مراعات کنید گرچه علاقه زیاد داشته باشید پس متوجه باشید که زیاد روی در تمایل بیک طرف نکنید که طرف دیگر را حیران و سرگردان کنید، در این آیه منظورش دوست داشتن است.

هشام وقتی این جواب را برای ابن ابی العوجاء نقل کرد گفت بخدا قسم این جواب مال تو نیست. (۱) کافی - زراره گفت حضرت صادق فرمود روزی من پیش زیاد بن عبید الله حارثی بودم مردی از پدرش شکایت کرده گفت پدرم دختر مرا بدون اجازه من شوهر داده.

زیاد باطرفیان خود گفت چه میگوئید در باره این پیش آمد. گفتند ازدواجش باطل است. در این موقع زیاد روی بجانب من نموده گفت شما چه میگوئید؟ وقتی از من پرسید رو بجانب کسانی که جواب دادند کرده گفتم مگر شما از پیامبر اکرم روایت نمی کنید که مردی از پدر خود شکایت کرد در همین مورد فرمود تو و ثروت متعلق بپدرت میباشد؟ گفتند چرا.

گفتم چگونه ممکن است خودش با مالش متعلق بپدرش باشد و جایز نباشد دخترش را بشوهر بدهد؟ گفته آنها را قبول کرد و سخن مرا نپذیرفت. (۱) کافی - معاویه بن عمار گفت خواهر مفضل بن غیاث از دنیا رفت وصیت کرد مقداری از مالش را در این موارد خرج کنند. یک ثلث در راه خدا و یک ثلث بمستمندان و یک ثلث در انجام حج اگر بسه قسمت مساوی تقسیم میشد برای حج کافی نبود.

من و او رفتیم پیش ابن ابی لیلی جریان را گفت. او پاسخ داد که یک ثلث در این و یک ثلث در آن و یک ثلث هم برای قسمت سوم. رفتیم پیش ابن شبرمه او هم مثل ابن ابی لیلی جواب داد. ابو حنیفه نیز مثل آن دو جواب داد.

رفتیم بمکه بمن گفت: از حضرت صادق پرس آن زن فریضه حج را انجام نداده بود. از حضرت صادق پرسیدم فرمود: اول باید حج را بجا آورد چون از جانب خدا بر او واجب شده هر چه از پول باقیماند نصفش را در آن راه و نصف دیگر را در راه دوم باید صرف نمود.

وقتی از مکه برگشتم بمسجد رفتم ابو حنیفه را دیدم باو گفتم: از حضرت صادق پرسیدم فرمود: اول باید حج را بجای آوری که بر او واجب شده بقیه را در دو قسمت وصیتش بطور مساوی صرف میکنید. در جواب من ابو حنیفه هیچ نگفت - بعد بمجلس درس او رفتم دیدم همین مسأله را

شاگردانش طرح کرده‌اند و می‌گویند که ابو حنیفه گفته باید اول حج را بجا آورد که از جانب خدا بر او واجب شده. پرسیدم ابو حنیفه این حرف را زد؟ گفتند: بلی. او بما چنین گفت. (۱) کافی- ج ۱ ص ۵۸- عیسی بن عبد الله قرشی گفت: ابو حنیفه رفت خدمت حضرت صادق. آن جناب باو فرمود: ابو حنیفه شنیده‌ام تو قیاس می‌کنی. گفت: بلی فرمود: قیاس نکن اول کسی که قیاس کرد شیطان بود که گفت مرا از آتش و آدم را از گل آفریده‌ای. بین آتش و گل قیاس کرد اگر نورانیت آدم را با نورانیت آتش مقایسه می‌کرد می‌فهمید چقدر فرق است بین این دو نور و چقدر فرق بین صفای این دو نور است. (۲) کافی- ج ۳ ص ۵۰۷- حبیب خثعمی گفت: منصور دوانیقی نامه‌ای نوشت به محمد بن خالد که فرماندار او بود در مدینه تا از اهل مدینه سؤال کند چطور شده در زمان پیامبر زکات دویست درهم، پنج درهم بوده ولی حالا زکاة دویست درهم هفت درهم است. دستور داده بود در نامه که از عبد الله بن حسن و جعفر ابن محمد نیز سؤال کند.

محمد بن خالد از مردم مدینه پرسید گفتند: ما دیده‌ایم پدرانمان این کار را می‌کرده‌اند پیش عبد الله بن حسن و حضرت صادق فرستاد. عبد الله بن حسن نیز جواب مردم مدینه را داد. از حضرت صادق که پرسید فرمود: پیامبر اکرم در هر چهل اوقیه «۱» یک اوقیه قرار داده چون زکاة یک چهلیم است وقتی حساب کنیم هفت درهم می‌شود که همان هفت درهم بوزن شش درهم سابق است درهمهای سابق پنج دانه بوده.

حبیب گفت: ما حساب کردیم دیدیم آنچه فرموده صحیح است. عبد الله بن حسن گفت: این مطلب را از کجا آوردی. امام فرمود: در نوشته مادرت فاطمه علیها السلام دیدم. او رفت. محمد بن خالد پیغام فرستاد که کتاب فاطمه زهرا علیها السلام را برای من بفرست. در جواب او فرمود: بگو من گفتم در کتاب فاطمه زهرا خواندم نگفتم آن کتاب پیش من است.

حبیب گفت: محمد بن خالد بمن گفت: مثل جعفر بن محمد کسی را ندیده‌ام. (۱) توضیح: درهم در زمان پیامبر شش دانه بوده بعد کم کردند و هر درهم پنج دانه شد در نتیجه هر شش درهم معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید باز تغییر کرد بطوری که وزن هفت درهم زمان حضرت صادق معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید با این توضیح اکنون میتوان خبر را بدو صورت توجیه نمود:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اول چون آنها شنیده بودند نصاب اول نقره دویست درهم است و در دویست درهم پنج درهم زکات باید داد ولی دیدند فقها در این زمان میگویند نصاب اول ۲۴۰ درهم است که باید ۷ درهم داد نمیدانستند علت آن چیست.

امام جواب داد علت آن اینست که وزن درهم از زمان پیامبر کم شده بهمین جهت امام با اوقیه توضیح داد چون آنها میدانستند هر اوقیه چهل درهم است و از آن زمان تغییری نکرده وقتی این حساب را کردند نسبت بین درهم زمان پیامبر زمان خود را فهمیدند چنین توجیه کرد پدر علامه قدس الله روحه.

دوم اینکه آنها متوجه کم شدن درهم در زمان خود بودند ولی نمی دانستند چرا نمی شود در دویست درهم زمان پیامبر پنج درهم از درهم های زمان خود بدهند.

امام جواب داد که پیامبر یک چهلیم معین کرده چنانچه فرمود در هر چهل اوقیه یک اوقیه بهمین جهت در دویست درهم زمان پیامبر باید هفت درهم از درهم های زمان خود بدهند تا یک چهلیم درست شود وقتی حساب کردند دیدند همین طور است. (۲) کافی - ابو جعفر احوال گفت: یکی از زندیق ها «۱» گفت: چرا در هر هزار درهم بیست و پنج درهم زکاء باید داد؟ گفتم: این مثل نماز است که دو رکعت و سه رکعت و چهار رکعت تعیین شده او از من قبول کرد. بعد من خدمت حضرت صادق رسیدم و این سؤال را از آن جناب کردم.

فرمود: خداوند در آمد مردم و تعداد مستمندان را حساب نموده چنین تعیین کرد که اگر از هر هزار درهم بیست و پنج درهم بدهند برای مستمندان کافی است اگر این مقدار کافی نبود بیشتر قرار میداد.

گفت: این جواب را برای آن مرد آوردم گفت این جواب بر پشت شتر از حجاز آمده است اگر من بخواهم از کسی اطاعت کنم از صاحب این سخن اطاعت می کنم. (۱) کافی: کلبی نابه گفت وارد مدینه شدم در حالی که اعتقادی بمذهب شیعه نداشتم بمسجد رفتم گروهی از قریش را دیدم. از آنها تقاضا کردم عالم اهل بیت پیامبر را بمن معرفی کنند. عبد الله بن حسن را نشان دادند. بمنزلش رفتم شخصی بیرون آمد که خیال کردم غلام اوست - گفتم: از آقایت برایم اجازه بگیر.

رفت و برگشت گفت: وارد شو وقتی داخل شدم پیر مردی را دیدم بعبادت پرداخته معلوم می‌شد خیلی در راه عبادت می‌کوشد. سلام کردم. گفت: شما کیستید. گفتم: من کلبی نسابه هستم.

گفت: چکار دارید؟ گفتم: مردی بزنش گفته ترا طلاق دادم باندازه ستاره‌های آسمان گفت: با رأس الجوزاء از او جدا می‌شود بقیه ستاره‌ها برایش گناه و عقوبتی است. با خود گفتم این یکی. گفتم در باره مسح بروی کفش چه می‌گوئید؟

گفت گروهی از مردان صالح این کار را کرده‌اند ولی ما خانواده پیامبر این کار را نمی‌کنیم با خود گفتم این دو تا.

گفتم مار آبی حلال است یا حرام؟ گفت حلال است ولی ما خانواده صرف نظر کردیم از خوردن آن گفتم این سه تا.

گفتم: در مورد آشامیدن نبیذ «۱» چه می‌گوئید؟ گفت: حلال است اما ما خانواده نمی‌آشامیم. از جای حرکت کرده رفتم با خود می‌گفتم اینها باین خانواده دروغ می‌بندند. (۱) وارد مسجد شدم دیدم گروهی از قریش و دیگران اجتماع کرده‌اند سلام کرده گفتم دانشمند ترین این خانواده کیست؟ گفتند: عبد الله بن حسن گفتم پیش او رفتم چیزی بدستم نیامد. یکی از آن میان سر بلند نموده گفت برو پیش جعفر بن محمد او دانشمند این خانواده است ولی بعضی از حاضرین او را سرزنش کردند.

با خود گفتم اول که اینها مرا به عبد الله بن حسن راهنمایی کردند بواسطه حسد بود گفتم منهم منظورم همان شخص بود رفتم بدر منزل آن جناب در زدم غلامی بیرون آمده گفت وارد شو برادر کلبی. از شنیدن این سخن که فهمیده بود من که هستم و مرا با نام و نشان اسم برد بوحشت افتادم با حالت اضطراب وارد شدم دیدم پیر مردی روی جا نماز است بدون بالش و تشک.

پس از اینکه سلام کردم گفت که هستی با خود گفتم سبحان الله غلامش در خانه گفت داخل شو برادر کلبی حالا آقا خودش از من می‌پرسد که هستی گفتم: من کلبی هستم که در علم نسب‌شناسی شهرت دارم با دست بر پیشانی خود زده گفت منحرفین از خدا دروغ گفتند و در گمراهی و زیان زیادی هستند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: برادر کلبی و عاداً و ثمود و أصحاب الرّسّ و قُرُوناً بَیْنَ ذَلِكَ کَثِیراً «۱» میتوانی نسبت و نژاد آنها را بیان کنی؟ گفتم نه آقا فرمود نسب و نژاد خود را می‌توانی بگوئی؟ گفتم آری من فلانی پسر فلان و او پسر فلان کس است تا چند پشت را نام بردم فرمود بس است این طور که گفتی درست نیست. یکی از اجداد مرا نام برده گفت میدانی او پسر کیست؟ گفتم پسر فلان کس است.

فرمود پسر فلان چوپان کرد است که آن چوپان در کوههائی که مربوط بفلان قبیله بود گوسفند میچرانید رفت پیش زن فلان کس که در آن کوه گوسفند میچرانید مقداری خوراکی باو داد و با او همبستر شد از آن زن فلان کس متولد شد که او پسر فلان کس از همان زن و فلانی و فلانی است. (۱) فرمود این نامها را در میان اجداد خود می‌شناختی؟ گفتم نه فدایت شوم اگر صلاح میدانی از این مبحث چشم‌پوشیم. فرمود چون تو گفتی من نسب‌شناسم من چنین گفتم. عرض کردم من دیگر نخواهم گفت فرمود من نیز تکرار نخواهم کرد اکنون آنچه می‌خواستی پرس سؤال کن.

عرض کردم مردی بزنش گفت ترا بعدد ستاره‌های آسمان طلاق دادم.

فرمود: مگر سوره طلاق را نخوانده‌ای؟ گفتم: چرا فرمود بخوان خواندم:

فَطْلُقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ «۱» فرمود در این آیه ستاره‌های آسمان هم هست؟ گفتم نه.

عرض کردم آقا مردی که بزنش بگوید تو را سه بار طلاق دادم چگونه است؟

فرمود برگشت داده می‌شود بکتاب خدا و سنت پیامبر، سپس فرمود طلاق صحیح نیست مگر در ایام پاک‌ی زن در صورتی که با او همبستر نشده باشد با دو شاهد عادل. با خود گفتم این یکی.

باز فرمود پرس. عرض کردم در مورد مسح روی کفش چه می‌فرماید؟

لبخندی زده گفت روز قیامت که هر چیزی را خداوند باصل خود برمی‌گرداند و پوست کفش را بگوسفند بر می‌گرداند آن وقت کسانی که مسح روی کفش کرده‌اند معلوم است وضوی آنها کجا می‌رود. گفتم این دو تا.

باز بمن توجه نموده فرمود پرس گفتم خوردن مار آبی «۲» چگونه است؟

فرمود: خداوند گروهی از بنی اسرائیل را مسخ نمود هر کدام بدریا فرو رفتند تبدیل بمار آبی و ماهی تیغ دار و مارماهی و شکل های دیگر شدند، آنها که آواره بیابان شدند بصورت میمون و خوک و موش صحرائی و سوسمار و صورتهای دیگر. گفتم این سه مسأله. بعد توجه بمن نموده فرمود سؤال دیگری را بکن و برو عرض کردم در باره نبیذ چه میگوئید: فرمود حلال است. (۱) گفتم آقا ما شراب میگیریم و در آن مقداری ته مانده روغن زیتون یا چیزهای دیگر میریزیم آن را می نوشیم.

فرمود: بد است بد آن شراب است که بوی گند میدهد. عرض کردم آقا پس شما چه نوع نیبذی را میفرمودید. فرمود اهل مدینه خدمت پیامبر شکایت کردند از تغییر طعم آب که باعث ناراحتی مزاج ما شده دستور داد که چند دانه خرما در آن بیاندازند شخصی بخدمتکارش میگفت یک مشت خرما بریز در مشک آب از همان می آشامید و وضو میگرفت.

عرض کرد چند عدد خرما می انداخت؟ فرمود آنقدر که مشت او جا بگیرد گفتم یکی یا دو تا. فرمود همین طور گاهی یکی و گاهی دو تا عرض کردم آقا مشک چقدر آب میگرفت؟ فرمود بین چهل تا هشتاد رطل عراقی «۱» سماعه راوی حدیث گفت کلبی گفت امام از جای حرکت کرد من نیز حرکت کرده خارج شدم با یک دست بروی دست دیگر میزدم و میگفتم اگر دانائی باشد این شخص است. کلبی شیعه بود تا از دنیا رفت. (۲) تهذیب - ج ۳ ص ۱۴۸ - قره غلام خالد گفت اهل مدینه بناله در آمده رفتند پیش محمد بن خالد (فرماندار مدینه) و تقاضای طلب باران کردند. قره گفت خالد بمن امر کرد که برو پیش حضرت صادق بگو نظر شما چیست اینها بناله و فغان پیش من آمده اند. مأموریت را انجام دادم فرمود بگو برای طلب باران خارج شود. عرض کردم چه وقت؟ فرمود: روز دوشنبه. گفتم چکار بکند؟

فرمود منبر را بیرون ببرند بعد پیاده خارج می شود همان طوری که روز عید قربان و عید فطر میروند در جلو در او اذان گویان در حالی که نیزه کوتاهی شبیه عصا در دست دارند حرکت می کنند تا بجایگاه نماز برسند در آنجا دو رکعت نماز بدون اذان و اقامه می خواند بعد بالای منبر میروند ردای خود را چپه می پوشد طرف راست را بطرف چپ و طرف چپ را بطرف راست میپوشد رو بقبله می ایستد با صدای بلند صد تکبیر میگوید بعد متوجه جمعیت طرف راست خود

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شده با صدای بلند صد مرتبه سبحان الله میگوید بعد متوجه جمعیت طرف چپ شده صد مرتبه لا اله الا الله میگوید با صدای بلند سپس رو ب مردم نموده صد مرتبه الحمد لله میگوید بعد از آن دست بلند نموده دعا می کند مردم نیز دعا میکنند امیدوارم که ناامید نشوند.

گفت همین کار را کرد وقتی برگشتیم مردم میگفتند این طریقه طلب باران را حضرت صادق داده. در روایت یونس میگویند باز نگشتیم مگر بعد از اینکه از جان خود ترسیدیم (بواسطه شدت باران) (۱) کافی: حماد بن عثمان گفت: در مکه مردی از غلامان بنی امیه بود بنام ابن ابی عوانه، عبایی بدوش می افکند هر وقت حضرت صادق علیه السلام یا یکی از بزرگان آل محمد بمکه وارد می شد با آنها شوخی میکرد.

یک روز که حضرت صادق مشغول طواف بود عرض کرد آقا در مورد بوسیدن حجر الاسود چه میفرمائید؟ فرمود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوسیده.

گفت: من ندیدم شما ببوسید. فرمود خوشم نمی آید ناتوانی را اذیت کنم یا خودم بواسطه ازدحام جمعیت اذیت شوم. عرض کرد شما که میفرمائید پیامبر اکرم میبوسید؟ فرمود بلی اما وقتی مردم چشمشان پیامبر می افتاد باو احترام می گذاشتند و مراعات حق آن جناب را میکردند ولی مردم برای من حقی قائل نیستند. (۲) کافی: ج ۵ ص ۶۵- سفیان ثوری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید دید لباسی سفید مثل پوست تخم مرغ پوشیده است. عرض کرد آقا این لباس را شما نباید پوشید.

فرمود گوش کن آنچه میگویم و حفظ نما سخنانم را که برای تو در دنیا و آخرت بهتر است. در صورتی که بدین اسلام و سنت پیامبر بمیری و بی دین از دنیا نروی. پیغمبر اکرم در زمان فقر و تنگدستی زندگی میکرد ولی وقتی دنیا روی آورد و نعمت فراوان شد شایسته ترین مردم با استفاده از این نعمتها پاکان مردم و نیکوکاران و مؤمنین هستند نه کافران و منافقان و تبهکاران. ثوری این لباسی که بنظر تو بد آمد من با همین لباس از وقتی بیاد دارم هیچ گاه صبح را بشام نرسانده ام که در مالم حقی باشد و خداوند مرا دستور داده باشد در محل معینی صرف کنم مگر اینکه صرف کرده ام.

بعد گروهی از همفکران سفیان ثوری که بظاهر خود را زاهد نشان میدادند و مردم را دعوت میکردند که در پشمینه پوشی با آنها هم آهنگ شوند آمده گفتند دوست ما نتوانست جواب شما را بدهد و از آوردن دلیل عاجز شد.

فرمود شما دلیل‌های خود را بیاورید گفتند دلیل ما از قرآن است فرمود استدلال کنید قرآن شایسته ترین برنامه‌ایست که باید عمل شود.

گفتند خداوند حکایت میکند از حال گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و یُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «۱» خداوند این دسته را ستایش میکند بواسطه اینکه دیگران را بر خود مقدم میدارند.

در آیه دیگر میفرماید: وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا «۲» غذا را با علاقه‌ای که به آن دارند به بیچاره و یتیم و اسیر می‌بخشند. گفتند: ما بهمین دو آیه اکتفا می‌کنیم. (۱) یکی از حاضرین گفت ما می‌بینیم شما نسبت به غذاهای لذیذ پارسائی مینمائید با این وضع بمردم دستور میدهید دست از اموال خود بردارند و شما از ثروت آنها بهره‌مند شوید.

امام علیه السلام فرمود: سخنان بی‌فایده را رها کنید اکنون بگوئید شما از ناسخ و منسوخ قرآن اطلاع دارید و محکم و متشابه را می‌شناسید که هر کس گمراه شد بواسطه وارد نبودن بناسخ و منسوخ و محکم و متشابه بود. گفتند تمام آنها را اطلاع نداریم ولی بعضی از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه را می‌شناسیم.

فرمود از همین جهت گرفتار شده‌اید احادیث پیامبر نیز همین طور است.

اما آیه‌ای که گفتید خداوند گروهی را میستاید بواسطه کردار نیک آنها این عمل جایز و مباح بود و از این کار نهی نشده بودند خدا پاداش آنها را خواهد داد ولی بعد دستوری داد بر خلاف عمل آنها. دستور خداوند ناسخ عمل آنها می‌شود و این نهی خدا بواسطه ترحم بر مؤمنین و توجه به آنها بود که خود و خانواده‌شان را به مشقت نیاندازند بواسطه کمک کردن بدیگران در میان این خانواده‌ها اطفال ناتوان و بچه‌های کوچک و پیرمردان فرتوت و زنان کهنسالی هستند که طاقت گرسنگی ندارند اگر همان گرده نانی که دارم بدیگران بدهم با اینکه نان دیگری ندارم از گرسنگی از دست می‌روند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بهمین جهت پیامبر اکرم فرموده پنج دانه خرما یا پنج گرده نان یا پنج درهم که انسان دارد و می‌خواهد صرف کند بهتر از همه آن است که صرف در مخارج پدر و مادر خود کند بعداً در راه خود و خانواده در مرتبه سوم آنچه بخویشاوندان فقیر بدهد در مرتبه چهارم همسایگان تنگدست در مرتبه پنجم آنچه در راه خدا مصرف کند که این ثوابش از همه کمتر است.

پیامبر اکرم بآن مرد انصاری که در هنگام مرگ پنج یا شش برده خود را آزاد نمود و چیز دیگری نداشت با چند بچه صغیر. فرمود اگر بمن اطلاع میدادید نمیگذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید چند دختر بچه کوچک را میگذارد که از مردم گدائی کنند!! (۱) آنگاه فرمود پدرم از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود شروع کن بکمک کردن کسانی که با تو خویشاوند هستند از نزدیکترین آنها سپس خویشاوندی که بعد از او قرار دارد.

در ضمن قرآن مجید شاهد است بر رد گفتار شما و از این کار بشدت باز میدارد و الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا «۱».

توجه می‌کنید خداوند در این آیه بر خلاف نظر شما که میگوئید مردم را بر خود مقدم بدارید دستور میدهد و کسی که بگفته شما عمل نماید خداوند او را اسرافگر مینامد در چند آیه از قرآن میفرماید خداوند اسرافگران را دوست ندارد هم از زیاده روی در انفاق باز داشته و هم از سخت‌گیری.

حد وسط را دستور داده نه آنچه دارد انفاق کند بعد دست بدعا بردارد که خدایا بمن روزی عنایت کن خداوند هم دعایش را مستجاب نکند چنانچه از پیامبر اکرم نقل شده که فرمود خداوند دعای چند دسته از امت مرا مستجاب نخواهد کرد.

۱- کسی که نفرین بر پدر و مادر خود کند.

۲- کسی که قرض بدیگری داده نه شاهد گرفته و نه نوشته‌ای از او دارد بدهکار پولش را نمیدهد او نفرین مینماید.

۳- مردی که نفرین بر همسر خود میکند با اینکه خداوند طلاق را بدست او قرار داده و میتواند رهایش کند.

۴- مردی که در خانه بنشیند و دعا کند خدایا بمن روزی بده و بدنبال کاری نرود و در جستجوی روزی نباشد. خداوند میفرماید بنده من مگر بتو اعضا و جوارح سالم نداده‌ام که در پی روزی بروی و در جستجوی نان خارج شوی و بر بستگان و خویشاوندان خود را تحمیل نکنی اگر چنین میکردی بهانه‌ای داشتی اکنون اگر بخواهم بتو روزی میدهم و در صورتی نخواهم سخت میگیرم دیگر بهانه‌ای نداری. (۱) ۵- کسی که خداوند باو ثروت زیاد داده همه را انفاق کند بعد دست بدعا بردارد که خدایا بمن روزی عنایت کن خداوند میفرماید مگر بتو روزی فراوان ندادم آیا اقتصاد و میانه روی را ملاحظه کردی که من دستور داده بودم و از اسراف خودداری کردی با اینکه نهی کرده بودم.

۶- کسی که نفرین در باره قطع رحم نماید.

آنگاه خداوند پیغمبرش را تعلیم میدهد که چگونه انفاق کند زیرا مقداری طلا در نزد آن حضرت بود نخواست شب آنها را نگه دارد همه را صدقه داد صبح سائلی آمد و درخواستی کرد ولی چیزی نبود که باو بدهد سائل پیامبر را بر نداشتن سرزنش کرد آن جناب غمگین شد چون بسیار رقیق القلب و مهربان بود.

خداوند پیامبرش را تأدیب نموده فرمود لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا نه دست را بگردن ببند و انفاق نکن و نه آنقدر گشاده دستی نما که بعد مورد سرزنش واقع شده اندوهگین شوی میفرماید مردم از تو میخواهند و عذری نمی‌پذیرند وقتی همه را بخشیدی دستت خالی می‌شود اینها احادیث پیامبر است که قرآن آن را تصدیق میکند و قرآن را مؤمنین که اهل آن هستند تصدیق مینمایند.

هنگام مرگ ابا بکر گفتند وصیت کن گفت وصیت به پنج یک مال خود مینمایم خیلی زیاد است! خدا به پنج یک هم راضی است بالاخره به پنج یک وصیت کرد با اینکه تا ثلث مال خود میتواند وصیت نماید اگر میدانست ثلث برایش بهتر است وصیت میکرد سپس کسان دیگری بعد از ابو بکر در فضل و پارسائی میشناسید سلمان و ابو ذر رحمۃ الله علیها هستند. (۱) اما سلمان وقتی حقوق خود را میگرفت مقدار خوراک سالیانه‌اش را کنار میگذاشت تا سال دیگر که حقوق بگیرد. گفتند سلمان تو با این پارسائی چنین میکنی نمیدانی شاید امروز یا فردا مردی؟! میگفت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شما این طور که انتظار مرگ مرا دارید چرا انتظار زنده ماندن مرا ندارید نمیدانید نفس انسان وقتی از لحاظ زندگی مقداری نداشته باشد که باعث اعتمادش شود سرکشی میکند وقتی اطمینان یافت که بقدر کفایت هست آسوده می‌شود.

ابو ذر تعدادی شتر و گوسفند داشت که از شیر آنها استفاده مینمود وقتی خانواده‌اش احتیاج بگوشت پیدا میکردند یکی را میکشت گاهی نیز وقتی میهمانی میرسید یا میدید آنها که در کنار این آبگیر با او زندگی میکنند در فشار هستند شتر یا گوسفندی باندازه‌ی رفع احتیاج میکشت و بین آنها مساوی تقسیم میکرد و خود نیز باندازه‌ی یکی از آنها بر میداشت چه کس از اینها زاهدترند با سخنانی که پیامبر اکرم در مدح آنها فرموده موقعی نشد که هیچ نداشته باشند چنانچه شما مردم را وادار به چنین کاری میکنید که دست از مال و زندگی خود بردارند و دیگران را بر خود و خانواده خویش مقدم دارند.

بدانید که من از پدرم شنیدم از آباء گرام خود نقل میکرد که پیامبر اکرم روزی فرمود از هیچ چیز باندازه موقعیت مؤمن تعجب نمیکنم اگر پیکر او را با قیچی ریز ریز نمایند در دنیا بنفع اوست و اگر مالک مشرق و مغرب زمین گردد باز بنفع اوست هر چه خدا نصیبش فرماید بصلاح اوست کاش معلوم میشد آنچه توضیح دادم مطلب را برای شما ثابت کرد یا باز بگویم.

مگر نمیدانید خداوند در ابتداء اسلام دستور داد هر مؤمنی در مقابل ده نفر از کفار باید جنگ کند و پایدار باشد و اجازه فرار نداشت. اگر فرار میکرد وعده آتش جهنم باو داده شده بود بعد این حکم را از جهت ترحم بر مؤمنین تغییر داد و دستور رسید که هر یک از مؤمنین در مقابل دو نفر کافر باید پایدار باشند خداوند بایشان تخفیف داد دستور دو نفر ده نفر را نسخ کرد و از بین برد. (۱) اکنون بگوئید اگر مردی ادعا کند من پارسا و زاهدی ندارم که خرجی زنم را بدهم چنانچه زن شکایت کند و قاضی مرد را مجبور به پرداخت مخارج زن نماید آیا این قاضی بر خلاف حق حکم کرده اگر بگوئید بر خلاف حق حکم نموده تمام مسلمانان شما را نسبت بناحق میدهند چنانچه قبول کنید که درست است مطلب تمام است و خود را مغلوب نموده‌اید.

چنانچه میگوئید کسی که در موقع مرگ بیش از ثلث خود وصیت کند وصیت اضافه بر ثلث او قبول نیست. دیگر بگوئید اگر تمام مردم همان طور که شما میگوئید زاهد و پارسا باشند و

احتیاجی بمال دیگران نداشته باشند پس کفاره قسم و نذر و نیازها و زکاء واجب از طلا و نقره و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند و سایر چیزهایی که زکات دارد به که باید پرداخت؟! اگر درست باشد آن راهی که شما میروید باید هر چه دارند بدهند گرچه خودشان بسیار احتیاج بآن داشته باشند. بد راهی را انتخاب کرده‌اید و مردم را تشویق میکنید بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر و احادیثی که قرآن آنها را تصدیق مینماید از روی نادانی آنها را رد میکنید چون توجه بتفسیر قرآن و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی ندارید.

مگر داستان سلیمان پیامبر را نمی‌دانید که گفت خدایا بمن قدرتی بده که شایسته هیچ کس بعد از من نباشد خداوند این قدرت را داد با همان و سلطنت و قدرت عمل بحق میکرد و تبلیغ مینمود. در هیچ جا نیز خداوند بر او عیب نگرفته که چرا چنین قدرتی را خواست و نه مؤمنین بر او ایراد گرفته‌اند و داود نیز قبل از او بود با کمال قدرت و فرمانروائی که داشت.

یوسف پیامبر پادشاه مصر گفت اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ مرا وزیر دارائی خویش قرار داده که امانت دار و واردم. بالاخره پادشاهی مصر و اطراف آن تا یمن رسید می‌آمدند از او گندم برای خوراک خود میگرفتند چون گرفتار قحط سالی شدند طرفدار حق بود و بآن عمل میکرد کسی بر یوسف ایرادی نگرفته. (۱) ذو القرنین بنده‌ای بود دوستدار خدا. خداوند نیز او را دوست میداشت چرخ وی را گردانید و فرمانروای مغرب و مشرق شد طرفدار حق و عامل به آن بود کسی هم باو اشکالی نگرفته.

اکنون متوجه شوید و تربیت خدا را پیش بگیرید و دست از دستورات او برندارید در مسائلی که وارد نیستید باهش مراجعه کنید تا پاداش آن را بیابید و بهانه‌ای در جستجوی راه حق نگذاشته باشید. و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را یاد بگیرید و حلال و حرام را تشخیص دهید تا بخدا نزدیک شوید و از جهل و نادانی فاصله پیدا کنید نادانی را بنادانان سپارید که بسیار زیادند دانشمندان کم هستند خداوند میفرماید وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ بالاتر از هر دانائی دانشمندی است. احتجاج طبرسی - حضرت صادق علیه السلام در باره این آیه: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ فرمود میگوید ما را راهنمائی کن براهی که موجب محبت تو و بهشت برین شود و مانع پیروی هوای نفس گردد که بدبخت شویم و یا بدخواه خود رفتار کنیم و هلاک گردیم کسی که پیرو هوای نفس

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

باشد و بدلتخواه خود عمل کند مانند آن مردی است که شنیدم عوام مردم خیلی احترامش می کنند و از او تعریف مینمایند علاقمند شدم او را بینم بطوری که مرا شناسد تا بینم قدر و قیمتش چیست.

بالاخره دیدم در محلی اطرافش را گروهی از عوام اهل سنت گرفته اند در گوشه ای ایستادم و صورت خود را پوشیده بودم نگاهش میکردم پیوسته از جمعیت کناره میگرفت تا از آنها جدا شد و براه خود ادامه داد مردم از پی کار خود رفتند من از پی او رفتم بینم چه میکند.

رسید بدکان نانوائی همین که نانوا غافل شد دو گرده نان دزدید خیلی تعجب کردم (۱) با خود گفتم شاید با او معامله دارد بعد رسید به انار فروشی او را نیز غافل نموده دو انار دزدید بیشتر تعجب کردم باز گفتم شاید معامله ایست.

ولی میگفتم پس چرا بصورت دزدی بردارد. همین طور رفت تا رسید بشخص مریضی دو گرده نان و انارها را باو داده رفت. از پی او رفتم تا رسید بصومعه ای در بیابان گفتم بنده ی خدا آوازه ترا شنیدم میل داشتم ترا به بینم ولی از تو چیزی مشاهده کردم نگران شدم مایلم بپرسم تا نگرانی من برطرف شود.

گفت چه چیز؟ گفتم دیدم از نانوا دو گرده نان دزدیدی از انار فروش نیز همین طور. اول پرسید تو که هستی گفتم یکی از فرزندان آدم از امت محمد. باز گفت از کدام خانواده هستی. گفتم از اهل بیت پیامبر. گفت: از کدام شهری جواب دادم مدینه. گفت شاید شما جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالبی.

گفتم بلی. گفت چه فایده ای برای تو دارد این شرافت نژادی که اطلاعی از دانش جد و پدرت نداری و گر نه ناپسند نمی شمردی کاری را که باید انجام دهنده ی آن را ستایش کنی.

گفتم چه چیز را نفهمیده ام. گفت قرآن کتاب خدا را. گفتم کدام آیه آن را نمیدانم. گفت این آیه که میفرماید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا «۱» وقتی من دو گرده نان دزدیدم دو گناه کردم با دزدیدن دو انار نیز چهار گناه می شود وقتی آنها را صدقه دادم می شود چهل ثواب از چهل ثواب چهار گناه کم کن باقی می ماند سی و شش ثواب.

گفتم: مادرت بعزایت بنشیند تو قرآن را نمیفهمی خداوند میفرماید:

إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ «۲» وقتی دو نان دزدیدی دو گناه کردی، با دزدیدن دو انار چهار گناه کردی چون بدون اجازه صاحبش بدیگری دادی چهار گناه دیگر بر آن افزودی نه اینکه چهل ثواب کرده باشی در مقابل چهار گناه. شروع کرد با من به بحث و نزاع رهایش کردم و براه خود رفتم. (۱) اختصاص - سماعه گفت: مردی از ابو حنیفه پرسید (لا شیء) هیچی چیست این سؤال را نیز کرد که آن چیست که خدا جز آن را نمی پذیرد در جواب (لا شیء) فروماند، به سؤال کننده گفت همین قاطر مرا سوار شو برو پیش امام رافضیان به او بفروش بقیمت (لا شیء) بهایش را بگیر.

آن قاطر را سوار شده خدمت حضرت صادق رفت امام فرمود برو از ابو حنیفه اجازه فروش این قاطر را بگیر. عرضکرد بمن اجازه داده فرمود بچند؟ گفت:

(بلا شیء) هیچی بگلام خود امر کرد که قاطر را ببرد بطویله. فرستاده ابو حنیفه محمد ابن حسن ساعتی منتظر بهای قاطر شد چون چیزی ندادند عرضکرد آقا پول قاطر چه شد؟ فرمود فردا صبح برگشت پیش ابو حنیفه جریان را گفت خوشحال شد فردا صبح ابو حنیفه خدمت امام رسید. فرمود آمده ای بهای قاطر را که «لا شیء» است بگیری.

عرضکرد بلی. حضرت صادق سوار همان قاطر شد ابو حنیفه نیز سوار یکی از مرکبها هر دو بطرف بیابان رفتند همین که خورشید بالا آمد امام صادق علیه السلام چشمش بسراب افتاد که چنین بنظر میرسد دریای آبی در حرکت است.

فرمود ابو حنیفه در آن فاصله یک میلی چه میبینی عرضکرد آب است یا بن رسول الله باز به آن مکان که رسیدند دیدند در فاصله یک میل دیگر دیده می شود و دور شد امام صادق فرمود بهای قاطر خود را بگیر زیرا خداوند در این آیه میفرماید:

كَسْرَابٍ بِقِيَعِهِ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ «۱»

ابو حنیفه پیش دوستان خود برگشت با ناراحتی زیاد گفتند چه شده. گفت: قاطرم از بین رفت. آن قاطر را ده هزار درهم خریده بود. (۱) کنز الفوائد کراچکی: نوشته است که ابو حنیفه با حضرت صادق غذا خورد وقتی امام دست از غذا کشید گفت: ( الحمد لله رب العالمین اللهم ان هذا منك و من رسولک » یعنی این نعمت از خدا و پیامبر تو است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ابو حنیفه گفت: یا ابا عبد الله با خدا شریک قرار دادی. فرمود وای بر تو خدا در قرآن میفرماید: وَ مَا تَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ «۱» در آیه دیگر میفرماید: وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ «۲» ابو حنیفه گفت: بخدا قسم مثل اینکه تا کنون این دو آیه را در قرآن نخوانده بودم و نه تا حالا شنیده بودم.

حضرت صادق فرمود: بلی من خوانده‌ام و شنیده‌ام ولی خداوند این آیه را در باره تو و امثال تو نازل نموده اُمّ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا یا بر دلها قفل زده شده و فرمود: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ چنین نیست بلکه ظلمت ظلم و بد کاریشان بر آنها غلبه نموده.

### باب هشتم شرح زندگی همسران و فرزندان امام و رد امامت اسماعیل و عبد الله

(۱) کشف الغمه - ج ۲ ص ۳۷۸ - محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل ص ۸۲ مینویسد فرزندان حضرت صادق هفت نفر بودند شش پسر و یک دختر بعضی بیشتر از این نیز گفته‌اند. اسمهای ایشان موسی علیه السلام که لقب کاظم داشت، اسماعیل، محمد، علی و عبد الله و اسحاق، ام فروه. (۲) عبد العزيز بن اخضر گفت فرزندان حضرت صادق عبارتند از اسماعیل ملقب باعرج و عبد الله و ام فروه که مادرشان فاطمه دختر حسین اثرم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب بود. و موسی بن جعفر که امام بعد از حضرت صادق مادرش ام حمیده کنیز ام ولد بود و اسحاق و محمد و فاطمه که بازدواج محمد بن ابراهیم پسر محمد بن علی ابن عبد الله بن عباس در آمد و در خانه او از دنیا رفت مادر آنها کنیز صاحب فرزند بود.

یحیی و عباس و اسماء و فاطمه صغری که اینها نیز فرزند چند کنیز صاحب فرزندی بودند. (۳) ابن خشاب گفته است: حضرت صادق علیه السلام شش پسر و یک دختر داشت. اسماعیل و امام موسی علیه السلام و محمد و علی و عبد الله و اسحاق و ام فروه که او را بازدواج پسر عمویش در آورد که با زید بن علی خروج کرد. (۴) ارشاد - ص ۳۰۳ - حضرت صادق دارای ده فرزند بود اسماعیل و عبد الله و ام فروه که مادرشان فاطمه دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بود و موسی علیه السلام و اسحاق و محمد فرزندان کنیزی ام ولد بودند. عباس و علی و اسماء و فاطمه که فرزند چند کنیز ام ولد دیگرند.

اسماعیل بزرگترین برادران امام موسی کاظم بود حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و مورد محبت و لطف خویش قرار میداد گروهی از شیعه خیال می کردند او امام و جانشین پدرش هست بعد از حضرت صادق چون از همه برادران سنش زیاده بود و امام هم او را خیلی دوست داشت و احترام می کرد در زمان حیات پدر در محلی نزدیک مدینه بنام عریض از دنیا رفت از همان جا بر روی دوش مردم جنازه را بمدینه پیش حضرت صادق آوردند و در بقیع دفن شد. (۱) روایت شده که حضرت صادق علیه السلام در فوت او بسیار بی تابی کرد و خیلی محزون و اندوهناک شد بدون کفش و رداء جلو جنازه فرزندش آمد چندین مرتبه دستور داد جنازه را بزمین بگذارند روپوش از روی صورتش بر می داشت و او را میدید.

منظورش این بود که ثابت کند پسرش از دنیا رفته برای آنهایی که گمان میکردند او امام است بعد از پدرش. و این شبهه از میان برود.

پس از فوت اسماعیل رحمه الله علیه، کسانی که از اصحاب حضرت صادق چنان گمانی را داشتند دست از این اعتقاد کشیدند مگر گروه کمی که معتقد بزنده بودن اسماعیل شدند و آنها از اصحاب خاص یا راویان امام صادق محسوب نمی شدند اشخاصی دور از امام و با فاصله بودند پس از درگذشت امام صادق علیه السلام بعضی از همین اشخاص معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفر شدند و بقیه تشکیل دو فرقه را دادند.

۱- گروهی گفتند اسماعیل از دنیا رفته و پسرش محمد بن اسماعیل را امام میدانستند زیرا معتقد بودند که امامت متعلق بپدرش بوده و پسر برای امامت از برادر مقدم تر است.

۲- گروهی دیگر اعتقاد بزنده بودن اسماعیل داشتند که آنها هم اکنون عده ای کمی باقی هستند که قابل توجه نیستند این دو دسته مشهور با اسماعیلیه میباشند.

اما معروف از این دو دسته همانهایی هستند که میگویند امامت بعد از اسماعیل متعلق به فرزندش و همین طور تا روز قیامت در میان فرزندان و اعقاب اسماعیل است. (۱) عبد الله بن جعفر بزرگترین برادر امام پس از اسماعیل بود هیچ کدام از برادران بقدر او قرب و منزلت پیش پدر نداشتند در باره اش حرفها میزدند که مخالف پدرش حضرت صادق است و رفت و آمد با حشویه مینماید و علاقه ای به مذهب مرجئه دارد پس از پدر ادعای امامت کرد و استدلال بر این می نمود

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

که از همه برادرانی که باقی مانده‌اند بزرگتر است بعضی از اصحاب حضرت صادق معتقد بامامت او شدند بعد همه برگشتند و بامامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام معتقد شدند چون متوجه نارسائی دلیل او شدند در ضمن موسی بن جعفر علیه السلام با دلایل و معجزات امامتش روشن گشت تعداد بسیار کمی بر امامت عبد الله باقی ماندند که مشهور بفتحی شدند این لقب را از آن جهت بایشان دادند که عبد الله پاهایش دراز بود بعضی گفته‌اند کسی که مردم را دعوت بامامت عبد الله میکرد نامش عبد الله بن افطح بود، باین جهت فطحی لقب یافتند.

اسحاق بن جعفر فرزند دیگر حضرت صادق بسیار دانا و صالح و پرهیزکار و کوشا در عبادت بود مردم از او حدیث و آثاری نقل نموده‌اند او معتقد بامامت برادرش موسی بن جعفر علیه السلام بود خودش حدیث تصریح بامامت آن حضرت را از پدرش نقل کرده.

محمد بن جعفر یکی دیگر از فرزندان امام صادق مردی شجاع و سخاوتمند بود یک روز در میان روزه میگرفت و در قیام با شمشیر هم عقیده با زندیها بود همسرش خدیجه دختر عبد الله بن حسن میگفت هرگز محمد از خانه خارج نشد با لباسی جز اینکه آن لباس را به دیگری بخشید هر روز یک گوسفند برای مهمانان خود میکشت. (۲) در سال ۱۹۹ در مکه زمان مأمون خروج کرد پیروان زید که مشهور بزیدیه جارودی بودند با او همدستان شدند. عیسی جلودی مأمور جنگ با او شد سپاهیانش را متفرق نموده او را گرفت و پیش مأمون فرستاد. وقتی وارد بر مأمون شد او را احترام کرد و نزدیک خود جای داد جایزه گرانی باو بخشید در خراسان بهمراه او بود هر وقت بدربار مأمون میرفت با گروهی از پسر عموهای خود سوار می‌شد و بمقر خلافت میرفت. مأمون از او خیلی تحمل میکرد بطوری که کمتر پادشاهان از رعایای خود چنان تحملی دارند.

مأمون گفت: من خوشم نمی‌آید هر وقت میخواهی پیش من بیائی با این خویشاوندانت که بر من خروج کرده‌اند در سال ۲۰۰ و آنها را امان دادم می‌آئی دستور داد که دیگر با محمد بن جعفر سوار نشوند. هر وقت میخواهند بیرون آیند با عبید الله بن حسین سوار شوند. آنها پس از این دستور ملازم منزل شدند و از بیرون آمدن با عبید الله بن حسین امتناع کردند. باز دستور داد با هر کس مایلید خارج شوید. پس از این دستور هر وقت محمد بن جعفر میخواست پیش مأمون برود با او سوار می‌شدند و بهمراه او از دربار مأمون برمیگشتند.

موسی بن سلمه گفت خبر دادند به محمد بن جعفر که غلامان ذو الریاستین غلامانت را بر سر خریدن هیزم کتک زدند. از منزل خارج شد یک برد بکمر و یکی بشانه انداخته بود و بر دست چوبدستی ضخیمی داشت این رجز را میخواند:

(الموت خیر لك من عیش بذل) مرگ بهتر از زندگی با خواری گروهی از مردم به حمایت او آمدند غلامان ذو الریاستین را زدند و هیزم را از آنها گرفتند این خبر بمأمون رسید پیغام داد به ذو الریاستین که برو پیش محمد بن جعفر و از او عذر خواهی کن. (۱) محمد بن سلمه گفت: من پیش محمد بن جعفر بودم که ذو الریاستین آمد باو گفتند اینک ذو الریاستین وارد می شود گفت باید روی زمین بنشیند فرشی که در خانه بود جمع نمودند و بگوشه ای انداختند در اطاق جز یک تشک که محمد بن جعفر بر روی آن نشسته بود وجود نداشت وقتی ذو الریاستین وارد شد محمد او را تعارف کرد که روی تشک بنشیند. ولی ذو الریاستین امتناع ورزیده روی زمین نشست و عذرخواهی نمود و تنبیه غلامان خود را در اختیار او گذاشت تا هر کیفری بخواهد بکند. (۱) محمد بن جعفر در زمان مأمون در خراسان از دنیا رفت مأمون برای تشییع جنازه اش خارج شد وقتی رسید که او را بیرون آورده بودند همین که چشمش افتاد از مرکب پیاده شد همان طور پیاده رفت در جلو جنازه تا آن را بزمین گذاشتند نماز بر جنازه او خواند پیکرش را بلند کرد و داخل قبر گذاشت در همان جا بود تا لحد را ترتیب دادند بعد خارج شد باز ایستاد تا کار دفن او پایان رسید.

عبید الله بن حسین در حالی که برای مأمون دعا میکرد گفت یا امیر المؤمنین خیلی خسته و ناراحت شدید اگر سوار شوید بهتر است گفت این یک خویشاوندی بود که مدت دوایست سال است قطع شده بود.

اسماعیل بن محمد بن جعفر گفت: من به برادرم که پهلویم ایستاده بود گفتم خوب است با مأمون در باره قرض پدرمان صحبت کنیم که موقعی از این مناسبتر نیست. مأمون قبل از اینکه چیزی بگوئیم گفت چقدر پدرتان قرض دارد. گفتم بیست و پنج هزار دینار. گفت خدا قرض او را پرداخت نموده. بکه وصیت کرده گفتم پسری بنام یحیی دارد که ساکن مدینه است. گفت او در

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مدینه نیست در مصر است. ما اطلاع داشتیم که او در مصر است نمی‌خواستیم چیزی بگوئیم مبادا ناراحت شود چون میدانست ما خوش نداریم آنها از مدینه خارج شوند.

علی بن جعفر (رضی الله عنه) فرزند دیگر حضرت صادق راوی حدیث و صاحب عقیده کامل بسیار پرهیزکار و دانشمند بود که پیوسته ملازم برادر خود موسی بن جعفر علیه السلام بود و حدیث زیادی از برادر خود نقل کرده.

عباس فرزند دیگر امام صادق (رحمة الله علیه) مردی فاضل بود.

امام موسی بن جعفر علیه السلام با شخصیت‌ترین فرزند حضرت صادق علیه السلام بود از همه بالاتر و مشهورتر و سخاوتمندترین مردم و گرامی‌ترین اشخاص از نظر زندگی و عابدترین و پرهیزکارترین و بزرگوارترین و فقیه‌ترین فرد روی زمین بشمار میرفت. (۱) تمام شیعیان پدرش امامت او را پذیرفته و احترام بحق ایشان نموده در مقابل دستورش تسلیم شدند روایات زیادی از پدرش در مورد امامت آن جناب نقل کردند و دلائلی زیاد که شاهد جانشینی ایشان بود ذکر نمودند. پناه علمی شیعیان بود و دستورات دینی را به آنها می‌آموخت معجزات و دلائل زیادی که موجب قطع بامامت و اعتقاد برهبری آن جناب می‌شد همیشه نقل کرده‌اند. (۲) امالی صدوق: عنبسه بن بجاد عابد گفت: پس از اینکه اسماعیل پسر حضرت صادق فوت شد و از کار تجهیز و دفن او فارغ شدیم امام صادق علیه السلام نشسته سر بزیر انداخت ما نیز اطراف آن جناب جمع شدیم. سر بلند کرده فرمود: مردم دنیا محل جدائی و جایگاه موقتی است نه منزلگاه همیشگی ولی جدائی انسان از کسی که باو انس گرفت واقعا دل را می‌سوزاند و سخت ناراحت‌کننده است که علاج پذیر نیست ولی شخصیت اشخاص با مقاومت نیکو در مقابل این حوادث و اندیشه صحیح در چنین موارد سنجیده می‌شود هر که بر برادر خود گریه نکند برادرش بر او خواهد گریست کسی که فرزند خویش را پیش نفرستد خودش جلوتر از فرزند خواهد رفت در این موقع شعر ابی خراش هذلی را که در مرثیه برادرش سروده بود بعنوان شاهد خواند

و لا تحسبی انی تناسیت عهدہ و لکن صبری یا امیم جمیل «۱»

(۳) عیون اخبار الرضا- ج ۲ ص ۲۰۴- عمیر بن یزید گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم سخن از محمد بن جعفر بمیان آمد فرمود: من تصمیم گرفتم که با او در یک اطاق نباشیم.

من با خود فکر کردم این آقا ما را امر به صله رحم میکند خودش در باره عموی خود چنین میگوید. در این موقع نگاهی بمن نموده فرمود همین کار من از خیر خواهی و صله رحم است او وقتی با من رفت و آمد داشته باشد سخنانی در باره ام میگوید مردم او را تصدیق میکنند ولی وقتی نه من با او رفت و آمد داشته باشم نه او با من کسی حرفش را قبول نمیکند. (۱) عیون اخبار الرضا- اسحاق بن موسی گفت وقتی عمویم محمد بن جعفر در مکه قیام کرد و مردم را برهبری خویش دعوت نمود اسم خود را امیر المؤمنین گذاشت و با او بخلافت بیعت نمودند. حضرت رضا علیه السلام پیش او رفت منهم بودم. فرمود:

پدر و برادرت دروغ نبند زیرا این جریان برای تو تمام نخواهد شد این سخن را فرمود و با هم رفتیم بطرف مدینه چیزی نگذشت که جلودی مأموریت یافت و محمد بن جعفر را شکست داد امان خواست لباس سیاه پوشیده بر منبر رفت و خود را از خلافت خلع نموده گفت خلافت متعلق بمأمون است و مرا حقی در آن نیست او را بخراسان فرستادند و در گرگان از دنیا رفت. (۲) کمال الدین- ج ۱ ص ۱۵۹- ولید بن صبیح گفت مردی پیش من آمده گفت بیا تا بتو نشان بدهم آن مرد کجاست (منظورش اسماعیل پسر حضرت صادق بود که این شخص باو ارادت داشت) با او رفتم مرا برد پیش چند نفر که مشغول شراب خواری بودند اسماعیل بن جعفر نیز با آنها بود با اندوه تمام از آنها جدا شدم آدمم کنار خانه کعبه دیدم اسماعیل بن جعفر دست به پرده کعبه گرفته چنان اشک میریزد که از اشکش پرده تر شده است.

با عجله برگشتم دیدم اسماعیل با همان چند نفر نشسته. باز بطرف کعبه برگشتم دیدم دست به پرده دارد اشک میریزد.

جریان را خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فرمود پسر اسماعیل گرفتار شیطانی شده که خود را بشکل او در می آورد.

(۱) در خرایج از ولید نقل میکند که گفت بیا برویم بتو نشان دهم پسر خدایت را. (۲) حسن بن راشد گفت صحبت از اسماعیل شد پیش حضرت صادق گفت او گناهکار است گناهکار شباهت بمن و هیچ کدام از اجدادش ندارد. (۳) کمال الدین ج ۱ ص ۱۶۰- سعید بن عبید الله گفت حضرت صادق فرمود وقتی اسماعیل از دنیا رفت در حالی که او را پیچیده بودند گفتم بازش کنند

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

صورت و چانه و گردنش را بوسیدم باز گفتم او را بپوشند. دو مرتبه گفتم باز کنند باز پیشانی و چانه و زیر گلویش را بوسیدم باز گفتم بپوشانند سپس دستور دادم او را غسل بدهند وقتی کفن بر پیکرش کرده بودند گفتم صورتش را باز کنند پیشانی و چانه و زیر گلویش را بوسیدم و دعائی برای اینکه در آینده محفوظ باشد خواندم سپس در کفن پوشانند عرض کردم از چه دعائی برای حفظ او استفاده کردید؟ فرمود از قرآن.

صدوق بعد از این روایت مینویسد این که امام فرمود دستور دادم او را کفن کنند امامت اسماعیل را باطل میکند زیرا امام را باید فقط امام غسل بدهد وقتی حضور داشته باشد. (۴) کمال الدین: ابو کهمش گفت در هنگام مرگ اسماعیل پسر حضرت صادق حضور داشتم. امام صادق سجده‌ای طولانی نمود بعد سر برداشت نگاه مختصری بصورت او نمود باز بسجده رفت از سجده اول طولانی‌تر بعد سر برداشت در این موقع اسماعیل بحال مرگ رسید امام چشمهای او را بست و چانه‌اش را بهم نزدیک نمود و روی او لحافی انداخت آنگاه از جای حرکت نمود ولی چنان ناراحت بود که خدا میداند.

داخل اندرون شد پس از ساعتی بیرون آمد سر مه کشیده بود و خود را روغن زده لباسهایش را تغییر داده بود و آن ناراحتی بکلی از بین رفته بود در مورد کفن و دفن او دستورات لازم را داد وقتی کارش تمام شد کفن او را خواست و در حاشیه کفن نوشت اسماعیل گواهی میدهد به لا اله الا الله.

(۱) کمال الدین - حسن بن زید گفت دختری از حضرت صادق فوت شد یک سال بر او نوحه و زاری داشت باز فرزند دیگر از دنیا رفت یک سال دیگر نوحه و زاری داشت سپس اسماعیل از دنیا رفت بسیار اندوهگین و ناراحت شد دیگر نوحه و زاری را قطع نمود. بحضرت صادق عرض کردند آقا در خانه شما صدای نوحه و زاری می‌آمد فرمود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (لکن حمزه لا بواکی له) ولی عمویم حمزه گریه کننده ندارد. (۲) کمال الدین - محمد بن عبد الله کوفی گفت هنگام وفات اسماعیل که شد حضرت صادق سخت ناراحت گردید پس از اینکه چشمهای او را بست پیراهنی کوتاه یا تازه خواست و پوشید آنگاه بیرون شد در مورد حمل و دفن او دستوراتی داد.

یکی از اصحاب عرضکرد فدایت شوم ما خیال کردیم بواسطه شدت ناراحتی مدتی از استفاده شما محروم خواهیم شد. فرمود ما خانواده‌ی هستیم که تا مصیبت وارد نشده جزع میکنیم وقتی گرفتار مصیبت شدیم صبر می‌کنیم. (۳) کمال الدین - مره غلام محمد بن خالد گفت پس از فوت اسماعیل حضرت صادق تا لب قبر رفت و نگاهی درون قبر نمود و در کنار آن نشست ولی داخل قبر نشد فرمود پیغمبر اکرم نسبت بابراهیم همین کار را کرد. (۴) خرایج ص ۲۰۰ - مفضل بن عمر گفت حضرت صادق از دنیا رفت و جانشین خود را موسی بن جعفر قرار داد اما برادرش عبد الله مشهور بافطح که بزرگترین فرزند امام بود ادعای امامت نمود. موسی بن جعفر علیه السلام دستور داد مقداری هیزم در وسط حیاط جمع کردند آنگاه از پی عبد الله فرستاد تقاضا کرد آنجا بیاید در خدمت امام گروهی از شیعیان حضور داشتند وقتی عبد الله آمد و نشست امام دستور داد آتش را بیافروزند تمام هیزمها آتش گرفت کسی نمیدانست این آتش افروزی برای چیست بالاخره تمام بصورت آتش گداخته در آمد امام موسی ابن جعفر از جای حرکت کرد با لباسهایش نشست وسط آتش قریب یک ساعت با ما شروع کرد بحديث گفتن بعد از جای حرکت نموده لباسهای خود را تکان داد و بمحل اول خویش برگشت.

آنگاه روی بعبد الله نموده فرمود اگر گمان میکنی تو امام هستی بعد از پدرت برو درون همان آتش‌ها بنشین. رنگ عبد الله پرید از جای حرکت نموده با کمال ناراحتی از منزل موسی بن جعفر خارج شد. (۱) خرایج - داود بن کثیر رقی گفت شخصی بنام ابا جعفر وارد خراسان شد گروهی از خراسانیان پیش او اجتماع نموده تقاضا کردند پولها و امانتها و مسائل و درخواستهایی که دارند پیش امام ببرد.

ابو جعفر وارد کوفه شد و برای زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت در یک ناحیه حرم مردی را دید که گروهی اطرافش را گرفته‌اند پس از زیارت پیش آنها رفت دید همه شیعه و فقیه هستند و از استاد خود درس میگیرند.

از کسی که درس میداد پرسید که کیست گفتند ابو حمزه ثمالی است گفت در همین بین که نشسته بودیم مرد عربی وارد شده؟ گفت من از مدینه آمده‌ام امام صادق از دنیا رفت ابو حمزه چنان ناله‌ای زده و دو دست خود را بر زمین کوبید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پرسید شنیدی که وصیتی کرده باشد. گفت بلی وصیت کرد بفرزندش عبد الله و پسرش موسی و منصور دوانیقی. ابو حمزه گفت خدا را سپاس که ما را راهنمایی کرد. توجه داد که کوچک امام است بزرگ را مشخص گردانید و امر امامت را با وصیت کردن بمنصور مخفی نگه داشت.

ابو حمزه رفت بطرف قبر امیر المؤمنین شروع بنماز. ما هم نماز خواندیم من باو گفتم نفهمیدم چه گفתי برایم تفسیر کن. گفت با این وصیت فهماند که بزرگی لیاقت امامت را ندارد و فرزند کوچک را بعنوان امامت برگزید زیرا او را با فرزند بزرگ خود شریک قرار داد و با وصی قرار دادن منصور امر امامت را مخفی نمود. خراسانی گفت باز هم توضیح ابو حمزه را نفهمیدم بالاخره وارد مدینه شدم تمام پولها و امانت و نامه‌ها همراه من بود از آن جمله یک درهم بود که زنی بنام شطیطه داد با حوله‌ای.

(۱) باو گفتم این یک درهم چیست برای امام باید صد درهم بفرستی گفت: (ان الله لا یستحیی من الحق) خدا از حق خجالت ندارد. من درهم او را برای اینکه نشانه داشته باشد کج کردم و داخل یکی از کیسه‌ها انداختم وارد مدینه شدم از جانشین امام صادق علیه السلام سؤال کردم گفتند پسرش عبد الله است. پیش او رفتم دیدم در خانه آب پاشی شده و جاروب کرده‌اند و خدمتکاری بر در خانه است با خود گفتم این رسم امام نبوده بالاخره اجازه خواستم. پس از اجازه دادن وارد شدم. دیدم عبد الله در محل مخصوص خود نشسته این نیز بنظر من خوب نیامد.

گفتم آقا شما جانشین حضرت صادق امام و پیشوای خدا بر خلق هستی؟ گفت بلی. گفتم در دویست درهم چقدر باید زکاء بدهند گفت پنج درهم. گفتم در صد درهم چقدر گفت دو درهم و نیم. گفتم مردی بزنش گفت تو بعدد ستارگان آسمان طلاق داده‌شده‌ای بدون شاهد. گفت طلاقش صحیح است و از میان ستارگان همان رأس الجوزاء برای سه مرتبه طلاق کافی است.

از جوابهای او و وضعی که برای خود ترتیب داده بود در شگفت شدم. گفت هر چه با خود آورده‌ای بیاور بمنزل ما گفتم من چیزی نیاورده‌ام. از آنجا خارج شده رفتم بزیارت قبر پیامبر پس از بازگشت بمنزل دیدم غلام سیاهی ایستاده بمن سلام کرد جواب دادم گفت بیا برویم پیش کسی که او را جستجو میکنی.

با او رفتم مرا بدر خانه‌ای کنار افتاده برد خودش داخل شد بعد مرا نیز داخل خانه نمود چشم بموسی بن جعفر علیه السلام افتاد روی بوریای نماز است فرمود جلو بیا ابا جعفر! مرا نزدیک خود نشانند دلائل امامت را از نظر ادب و علم و سخن گفتن در آن جناب آشکارا دیدم.

فرمود هر چه با خود داری بیاور. امانتها را خدمت آن جناب بردم بیک کیسه اشاره نمود فرمود این کیسه را باز کن باز کردم فرمود هر چه دارد روی زمین بریز روی زمین ریختم یک درهم کج شیطیه آشکار شد همان را برداشت فرمود این بسته را نیز باز کن باز کردم حوله‌ای که او داده بود برداشت فرمود این را برایم فرستاده ( ان الله لا یستخیی من الحق ) خدا از حق خجالت ندارد سلام مرا بشیطیه برسان این کیسه پول را باو بده. (۱) بقیه امانتهائی که آورده‌ای برگردان بخراسان و رد کن بصاحبانش بگو قبول کرد و بخودتان باز گردانید مدتی در خدمت امام بودم که مرا تعلیم مینمود و حدیث میکرد فرمود مگر ابو حمزه ثمالی بتو نگفت جانشین حضرت صادق کیست وقتی برای زیارت امیر المؤمنین علیه السلام رفته بودی. گفتم چرا. فرمود مؤمن «۱» این طور است وقتی خداوند قلب او را نورانی کند از اشاره‌ها واقع را درک کند سپس فرمود اکنون برو از اصحاب مورد اعتماد پدرم بپرس که وصی و جانشین پدرم کیست.

گروهی از اصحاب حضرت صادق را دیدم که گواهی دادند امام صادق موسی بن جعفر را وصی خود قرار داده. داود رقی گفت از خراسان برایم نامه نوشت: اشخاصی که پولهایشان را امام پذیرفت همه فطحی مذهب شده بودند ولی شیطیه منتظر بازگشت من بود. وقتی او را دیدم سلام مولا را رساندم و گفتم که پول او را تنها قبول کرد و از دیگران را باز گردانید و بدره‌ی زر را باو دادم خیلی خوشحال شد گفت این پولها نزد تو امانت باشد برای کفن و دفنم و پس از سه روز از دنیا رفت. (۲) صاحب مناقب مینویسد: امت اسلام پس از درگذشت پیامبر اختلاف کردند که آیا امامت باید با تعیین پیامبر باشد یا بانتخاب مردم برای کسانی که میگویند باید پیامبر تعیین کند و نص صریح داشته باشد ثابت شد از طریق شیعه و اهل سنت که ائمه دوازده نفرند ولی پس از امام صادق گروهی پیدا شدند که بر خلاف همه مدعی شدند امامت در هفت نفر تمام میگردد و هفت امامی شدند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

با اینکه حضرت صادق تصریح کرده بود بامامت پسرش موسی بن جعفر و دو فرزندش اسحاق و علی را شاهد گرفت و مفضل بن عمر و معاذ بن کثیر. عبد الرحمن ابن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و عمران بن اعین و ابا بصیر و داود رقی و یونس بن ظبیان و یزید بن سلیط و سلیمان بن خالد و صفوان جمال را شاهد گرفت و نوشته‌هایی که بآنها داد گواه بر این مطلب است خود امام نیز اطلاع داد که بعد از درگذشت او چه فتنه‌ای می‌شود بهمین جهت مرگ فرزند خود اسماعیل را آشکارا کرد و غسل و تجهیز و دفن و تشییع جنازه او را با پای برهنه نمود بعد از فوت او کسی را مأمور کرد که به نیابت از او حج گزارد. (۱) منصور بن حازم گفت بر در خانه خدمت حضرت صادق نشسته بودم اسماعیل نیز حضور داشت در این موقع موسی بن جعفر که پسر بچه‌ای بود رد شد اسماعیل گفت پسر کنیزی تمام سعادت و نیکی را بدست آورد. (۲) زرارۀ بن اعین گفت: حضرت صادق داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین و ابا بصیر را خواست مفضل بن عمر نیز آمد و گروهی را آورد تا سی نفر رسیدند.

گفت داود صورت اسماعیل را بگشا. رو پوش از روی او برداشت فرمود خوب نگاه کن مرده است یا زنده.

عرضکرد آقا مرده است بیک یک آنها نشان داد تا همه دیدند فرمود خدایا تو شاهد باش. دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند بعد فرمود مفضل صورتش را باز کن ببین زنده است یا مرده همه نگاه کنید گفت آقا مرده است فرمود درست نگاه کردید و دقت نمودید؟ گفتند آری از این کار امام در شگفت بودند.

گفت خدایا تو شاهد باش او را برای دفن بردند وقتی درون قبر گذاشتند فرمود مفضل صورتش را بگشا. صورت او را که باز کرد فرمود نگاه کنید ببینید مرده است یا زنده عرضکرد آقا مرده است گفت خدایا شاهد باش بزودی گروهی هواپرست تصمیم میگیرند نور خدا را خاموش کنند اشاره بموسی بن جعفر نمود ولی خداوند نور خود را تمام خواهد کرد گرچه کافران نخواهند.

خاک بر روی قبر او ریختند باز سخن خود را تکرار نمود رو بمردم نموده فرمود: این مرده غسل داده و کفن کرده که در لحد گذاشته شده کیست؟

گفتند اسماعیل پسر شما است. فرمود خدایا شاهد باش. در این موقع دست موسی را گرفته فرمود: این رهبر واقعی است و حقیقت با اوست و بقیه ائمه و پیشوایان از نسل او خواهند بود تا خداوند زمین و ساکنان آن را در اختیار دوازدهمین پیشوا گذارد. (۱) روایت شده که حضرت صادق یکی از شیعیان را خواست و باو مقداری پول داد تا به نیابت از اسماعیل حج گزارد باو فرمود وقتی تو به نیابت از او حج بگذاری نه سهم از ثواب مال تو است یک سهم با اسماعیل میرسد. (۲) غیبت نعمانی ص ۱۷۶- فیض بن مختار گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدایت شوم من زمینی را از سلطان اجاره میکنم بعد بدیگری اجاره میدهم که نصف یا ثلث یا بیشتر و یا کمتر مال من باشد این کار اشکالی دارد؟ فرمود نه.

پسرش اسماعیل عرض کرد پدر جان این کار سابقه ندارد.

فرمود پسر جان مگر من همین کار را با کشاورزان خودم نمیکنم مگر بهمین جهت بتو نمیگویم با من باش تو این کار را نمیکنی. اسماعیل از جای حرکت کرده رفت. عرض کردم آقا چه لزومی دارد تا وقتی خودت هستی اسماعیل با شما باشد هر وقت شما رفتی میراث انبیا و امامت باو میرسد همان طوری که از پدر بشما رسید.

فرمود: فیض! اسماعیل آن طور که من برای پدرم بودم نسبت بمن نیست.

عرض کردم آقا شکی نیست که بعد از شما مرجع مردم خواهد بود بالاخره خدای ناکرده اتفاقی افتاد امام ما کیست؟ حضرت صادق جوابی نداد. زانوان مبارکش را بوسیده عرض کردم آقا بمن با این ریش سفید رحم بفرمائید مسأله آتش جهنم است خدا شاهد است اگر میدانستم قبل از شما میمیرم باکی نداشتم ولی میترسم پس از شما بمانم (و امام خود را شناسم).

فرمود صبر کن از جای حرکت نموده پرده‌ای را بالا زد و داخل شد مختصری که گذشت مرا صدا زد، وارد شدم دیدم در محل نماز است نماز را خواند و روی از قبله برگردانیده در خدمتش نشستم. (۱) در این موقع حضرت موسی بن جعفر که کودکی بود وارد شد در دستش شلاق بود او را روی زانوان خود نشاند فرمود پدر و مادرم فدایت این شلاق چیست که در دست داری؟ عرض کردم این شلاق دست برادر علی بود که با آن چهارپایان را میزد از دستش گرفتم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت صادق فرمود فیض! صحف ابراهیم و موسی به پیامبر اکرم رسید او در اختیار علی گذاشت آن جناب بامام حسن سپرد و حضرت امام حسن در اختیار امام حسین گذاشت و ایشان به علی بن الحسین دادند و آن جناب به محمد بن علی داد پدرم آنها را بمن سپرد نزد من بود بهمین جهت منهم در اختیار این پسرم گذاشتم با همین سن کم که دارد. در نزد اوست فهمیدم منظورش چیست.

عرض کردم آقا باز هم بفرمائید. فرمود پدرم هر وقت میخواست دعایش مستجاب گردد مرا در طرف راست خود می‌نشاند دعا میکرد من آمین میگفتم دعایش رد نمیشد من نیز نسبت باین پسرم همین کار را میکنم دیروز در موقف حج دعا کردم برای تو نیز دعای خیر کردم من از شادی اشگهایم جاری شد.

باز گفتم آقا اضافه بفرمائید. فرمود هر وقت پدرم بسفر میرفت و من با ایشان بودم اگر خوابش میگرفت مرکب سواری خود را نزدیک مرکب ایشان میبرد یک یا دو میل تکیه بر شانه من میکرد و باندازه‌ای که مایل بود استراحت مینمود این پسرم نیز نسبت بمن همین طور است.

عرض کردم باز بفرمائید فرمود من همان آینده‌ای که یعقوب در یوسف می‌دید در باره این پسرم می‌بینم. باز گفتم اضافه بفرمائید. فرمود این امام تو است که از من می‌پرسیدی اکنون از جای حرکت کن و اقرار بحقش بنما. از جای حرکت کرد و دست و سرش را بوسیدم و برایش دعا کردم. حضرت صادق فرمود مرتبه اول اجازه بمن داده نشده بود برای تو.

عرض کردم آقا اجازه میدهی بدیگران این جریان را بگویم؟ فرمود آری بزن و بچه‌ات و رفیق‌هایت. زن و بچه‌ام همراه من بودند. یونس بن ظبیان نیز از رفقای من بود که در این سفر همراهم بود. وقتی بآنها جریان را گفتم خدا را بر این نعمت بزرگ سپاسگزاری کردند. (۱) یونس گفت نه بخدا من باید از خود امام بشنوم مردی عجول بود رفت خدمت حضرت صادق منهم از پی او رفتم همین که بدر خانه رسید شنیدم حضرت صادق باو میفرماید جریان همان طوری است که فیض برایت نقل کرده ساکت باش و قبول کن. گفت آقا بچشم قبول کردم.

وقتی من وارد شدم حضرت صادق علیه السلام فرمود فیض مطلب را داشته باش و محفوظ نگه‌دار عرض کردم بچشم. (۲) غیبت نعمانی: اسحاق بن عمار گفت برادرم اسماعیل برای حضرت صادق

اعتقاد و دین خود را بازگو کرد. گفت شهادت می‌دهم بوحدانیت خدای یکتا و رسالت پیامبر اسلام محمد مصطفی و اینکه جانشینان او علی بن ابی طالب علیه السلام یکی یکی را نام برد تا بحضرت صادق رسید گفت پس از شما اسماعیل فرمود نه اسماعیل نیست. (۳) در رجال کشی - ص ۱۶۴ مینویسد: فطحی مذهببان معتقد بامامت عبد الله بن جعفر بن محمد علیه السلام هستند آنها را فطحی گفته‌اند چون میگویند عبد الله سر بزرگی داشت بعضی گفته‌اند پاهایش دراز بود.

گروهی نیز میگویند این لقب بواسطه یکی از رئیسه‌های آنهاست در کوفه که عبد الله بن فطیح نام داشت ابتدا گروهی از بزرگان صحابه و فقها باین مطلب اعتقاد داشتند چون روایتی داشتند که فرموده‌اند: امامت در فرزند بزرگتر است؟

بعضی پس از امتحان که مسائلی از حلال و حرام پرسیدند و جواب صحیح نشنیدند از امامت او برگشتند در ضمن کارهائی می‌کردند که شایسته امام نبود.

عبد الله هفتاد روز پس از درگذشت امام صادق از دنیا رفت بقیه از امامت او دست کشیدند معتقد بامامت موسی بن جعفر علیه السلام شدند مگر گروه اندکی که میگفتند امامت دو برادر جز از امام حسن و امام حسین نخواهد بود این دسته معدود بر امامت در عبد الله باقیماندند آنها نیز بعد از فوت عبد الله معتقد بامامت حضرت موسی ابن جعفر شدند. (۱) از حضرت صادق روایت شده که فرمود به پسرش موسی بن جعفر پسر برادرت ادعای مقام مرا خواهد کرد با او منازعه مکن و حرفی باو مزن او اولین کسی است که بمن ملحق می‌شود. (۲) رجال کشی - ص ۱۸۲ - هشام بن سالم گفت: پس از درگذشت حضرت صادق علیه السلام ما در مدینه بودیم من و مؤمن طاق و ابو جعفر و سایر مردم اعتقاد بامامت عبد الله داشتیم. من و مؤمن طاق در موقعی که گروهی از مردم در خانه او اجتماع داشتند وارد شدیم. اعتقاد ما بامامت ایشان بواسطه روایتی بود که امامت متعلق بفرزند بزرگتر است مگر نقصی و عیبی داشته باشد.

و خواستیم چند مسأله از او سؤال کنیم. گفتیم زکات در چه مقدار واجب می‌شود گفت در دویست درهم پنجاه درهم. گفتیم در صد درهم چقدر گفت دو درهم و نصف.

گفتیم بخدا مرجه چنین نمیگویند. عبد الله دست به آسمان برداشته گفت بخدا من نمیدانم مرجه چه میگویند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

با گمراهی از پیش او خارج شدیم نمیدانستیم بکه پناه ببریم. میان کوچه‌های مدینه نشستیم بگریه کردن حیران و سرگردان نمیدانستیم بکه پناه ببریم، امام ما کیست با خود میگفتیم بمرجئه پیوندیم یا بقدریه یا جزء زیدیها شویم یا بمعزله ملحق گردیم یا جزء خوارج شویم.

در همین موقع ناگاه چشمم به پیرمردی افتاد که با دست بمن اشاره میکند ترسیدیم از جاسوسهای منصور باشد زیرا او در مدینه جاسوسهایی داشت که مواظب باشند طرفداران حضرت بامامت چه کسی اتحاد مینمایند تا گردن او را بزنند ترسیدیم این شخص از همانها باشد. بمؤمن طاق گفتم تو کناره بگیر من از این شخص میترسم اکنون که مرا مرا میخواهد و بتو کاری ندارد خودت را بدام نیانداز و بی جهت بکشتن مده او فاصله گرفت من از پی پیر مرد رفتم گویا از چنگ او خلاصی نداشتم مرتب از او تعقیب کردم تا رسیدیم بدر خانه موسی بن جعفر علیه السلام پیر مرد مرا رها کرد خودش رفت. (۱) در این موقع غلامی بر در خانه ایستاد بمن گفت وارد شو خدا ترا رحمت کند وارد شدم حضرت موسی بن جعفر قبل از هر چیز فرمود: بمرجئه و قدریها و زیدیها و معتزله و خوارج پناه نبر. بسوی من بسوی من. بیا بسوی من!! عرضکردم فدایت شوم پدرت از دنیا رفت؟ فرمود آری. گفتم پس از او امام ما کیست فرمود؟ اگر خدا بخواهد هدایت میشوی. گفتم عبد الله خود را امام میداند فرمود عبد الله مایل است خدا پرستیده نشود. گفتم پس امام کیست؟ باز فرمود: اگر خدا بخواهد هدایت میشوی. عرضکردم شما امام هستی؟ فرمود: این جواب را نمیدهم.

با خود گفتم درست سؤال نکردم گفتم فدایت شوم آیا شما امام داری؟

فرمود نه. ناگهان چنان هیبت و جلال و عظمت آن آقا بر دلم وارد شد بیشتر از مقداری که از حضرت صادق در زمان آن جناب داشتم عرضکردم آقا اجازه میدهی از همان مسائلی که از پدرت میپرسیدم سؤال کنم؟

فرمود بپرس ولی مبدا این مطلب را آشکار کنی که مسأله کشتن است.

سؤال کردم دریائی خروشان بود عرضکردم آقا شیعیان شما و پدرت گمراه و سرگردانند اجازه میدهی آنها را متوجه کنم شما دستور دادی که آشکار نکنم.

فرمود هر کدام را لایق و شایسته راهنمایی می‌بینی باو بگو ولی پیمان بگیر که آشکار نکنند اگر آشکار کنند سبب کشته شدن می‌گردند اشاره بحلقوم مبارک خود نمود. از خدمت آن جناب خارج شدم در بین راه مؤمن طاق را دیدم گفت: چه خبر؟

گفتم هدایت یافتیم جریان را توضیح دادم بعد مفضل عمر و ابا بصیر را دیدم آنها خدمت موسی بن جعفر رفتند سخنان آن جناب را شنیده مسائلی سؤال کردند و بامامت ایشان یقین نمودند.

گفت بعد دسته دسته مردم را میفرستادم همه قطع بامامت موسی بن جعفر پیدا می‌کردند مگر مثل عمار و دوستانش اما عبد الله دیگر بازارش کساد می‌شد و کسی پیش او نمی‌رفت. پرسید چه شده که کسی اینجا نمی‌آید باو گفتند هشام بن سالم مردم را از شما برگردانده چند نفر را در مدینه مأمور کرده بود که مرا بزنند. (۱) رجال کشی: علی بن جعفر پسر حضرت صادق گفت مردی که گمان می‌کنم از واقفی «۱» مذهبان بود بمن گفت برادرت موسی بن جعفر چه شد؟ گفتم: از دنیا رفت گفت از کجا می‌دانی؟ گفتم اموالش را تقسیم کردیم و زنانش ازدواج کردند و امام بعد از او جانشینش شد.

گفت امام بعد او کیست. گفتم پسرش علی (بن موسی الرضا) گفت او چه شد؟ گفتم از دنیا رفت. باز گفت از کجا میدانی مرده است گفتم اموالش را تقسیم کردیم و زنانش ازدواج نمودند و جانشین او اکنون امام است. گفت جانشین او کیست؟ گفتم پسرش ابو جعفر محمد تقی گفت: تو با این سن و مقامی که داری پدرت حضرت صادق بوده این حرف را در باره پسر بچه‌ای می‌زنی؟

گفت تو یک شیطانی هستی. در این موقع محاسن خود را گرفت و بطرف آسمان بلند کرده گفت چه می‌توان کرد وقتی خداوند او را لایق منصب امامت میداند ولی مرا با این محاسن و پیری شایسته نمی‌داند. (۲) رجال کشی: حسین بن موسی بن جعفر گفت: من خدمت حضرت جواد در مدینه بودم. علی بن جعفر (پسر حضرت صادق) نیز حضور داشت مرد عربی از اهالی مدینه در مجلس بود. اعرابی گفت این جوان کیست؟ اشاره به امام محمد تقی کرد.

گفتم این وصی پیغمبر است. گفت سبحان الله پیامبر بیش از دویست و چند سال است که فوت شده این شخص جوانی است چطور می‌شود وصی پیغمبر باشد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفتم این وصی علی بن موسی است که آن جناب وصی موسی بن جعفر و ایشان وصی محمد بن علی و آن سرور وصی علی بن الحسین و ایشان وصی حسین بن علی و آن جناب وصی حسن بن علی و ایشان وصی علی بن ابی طالب است که علی بن ابی طالب وصی پیغمبر است صلوات الله علیهم.

در این موقع طبیب جلو آمد تا حضرت امام محمد تقی را فصد کند علی بن جعفر از جای حرکت نموده گفت: آقای من اجازه بدهید اول مرا فصد کند تا زهر آهن در من اثر کند بعد شما را فصد نماید. به آن مرد عرب گفتم: این شخص عموی پدر اوست.

طبیب رگ او را زد وقتی امام محمد تقی از جای حرکت نمود علی بن جعفر حرکت کرد کفش‌های امام را جفت کرده و مقابلش گذاشت تا بپوشد. (۱) کافی- ج ۳ ص ۲۰۶- زراره گفت: پسری از حضرت صادق دیدم در زمان حیات پدرش حضرت باقر تازه برآه افتاده بود. غلامی به‌مراه او بود به آن پسر بچه گفتم این کیست؟ گفت غلام من است غلام از روی شوخی گفت من غلام تو نیستم پسر بچه گفت این بضرر تو است غلام پسر بچه را طوری زد که مرد. جنازه او را در پارچه‌ای پیچیده بقبرستان بقیع آوردند حضرت باقر در حالی که جبهی خز زرد رنگ و عمامه‌ای بهمین رنگ و ردای خز زرد رنگی بر تن داشت بطرف بقیع می‌آمد تکیه بمن کرده بود مردم او را تسلیت می‌گفتند بواسطه فوت پسرزاده‌اش وقتی به بقیع رسید جنازه بچه را پیش گرفت و نماز خواند چهار تکبیر گفت دستور داد دفنش نمایند. بعد دست مرا گرفت یک کنار برد فرمود لازم نیست برای بچه‌ها نماز بخوانند. امیر المؤمنین دستور میداد آنها را دفن میکردند بعد از پیامبر و نماز بر آنها خوانده نمی‌شد ولی من بر این پسر بچه نماز خواندم تا مردم مدینه نگویند اینها بر بچه‌های خود نماز نمی‌خوانند. (۱) کافی: محمد بن حسن بن عماد گفت: پیش علی بن جعفر بن محمد پسر حضرت صادق نشسته بودم مدت دو سال بود گردش بودم و هر چه از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام شنیده بود میگفتم و من می‌نوشتم. در این موقع محمد بن علی پسر حضرت رضا داخل شد در مسجد پیامبر علی بن جعفر با پای برهنه بدون ردا از جای حرکت کرده باستقبال او رفت دستش را بوسید و بسیار احترام نمود.

امام محمد تقی باو گفت: عمو جان بنشین خدا ترا رحمت کند. گفت: آقای من چگونه بنشینم با اینکه شما ایستاده اید. وقتی علی بن جعفر بازگشت اصحاب او شروع بسرزنش نمودند میگفتند شما عموی پدر او هستید این کارها را نسبت به او انجام میدهی گفت ساکت باشید با دست محاسن خود را گرفته گفت وقتی مرا با این پیری خدا شایسته امامت نداند و این جوان را لایق امامت دانسته او را باین مقام مفتخر نموده من منکر مقامش شوم بخدا پناه میبرم از آنچه شما میگوئید من بنده‌ی او هستم. (۲) تهذیب- محمد بن مسلم گفت خواستم وارد خیمه حضرت صادق شوم دیدم با زنی صحبت میکند لحظه‌ای صبر کردم فرمود وارد شو این زن مادر اسماعیل است که آمده من خیال میکنم اینجا همان مکانی است که سال اول او حج خود را از بین برد و خداوند آن حج را قبول نکرد.

من تصمیم داشتم احرام ببندم گفتم آب داخل خیمه بگذارید کنیزم رفت تا آب را داخل خیمه ببرد من که وارد شدم دیدم مانعی برای همبستر شدن با کنیز نیست. با او همبستر شدم. گفتم سرت را غسل بده ولی خوب خشک کن که همسرم صاحب تو نفهمد وقتی خواستی احرام ببندی بدنت را غسل بده دیگر سرت را غسل نده مبدا همسرم متوجه شود.

کنیز وارد خیمه همسرم شد رفت تا چیزی بر دارد صاحبش دست بسر او کشید متوجه شد که تر است سر او را تراشید و کتک زد اکنون باو گفتم اینجا همان محلی است که خدا و مذحج ترا پذیرفت. (۱) کافی: اسماعیل پسر حضرت صادق مقداری پول داشت مردی از قریش تصمیم مسافرت یمن گرفت. اسماعیل خدمت حضرت صادق رسیده عرضکرد پدر جان فلان کس میخواهد یمن برود و من فلان قدر پول دارم صلاح میدانی در اختیار او بگذارم از یمن چیزی برایم بخرد؟

امام صادق فرمود: پسر جان مگر نشنیدی او شراب میخورد. اسماعیل گفت: مردم چنین میگویند. فرمود: این کار را نکن. ولی اسماعیل بر خلاف دستور پدر پول را باو سپرد آن مرد پول اسماعیل را از بین برد و چیزی از سفر یمن نیاورد. اتفاقا همان سال اسماعیل و حضرت صادق بحج رفتند اسماعیل مشغول طواف خانه خدا بود و میگفت خدایا پاداش مرا در مورد آن پول بده و عوض آن را عطا کن.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت صادق علیه السلام از پشت با دست بازویش را فشار داده فرمود نه پسر من حقی بر خدا نداری نه پاداش میدهد و نه عوض آن را خواهد داد بعد از اینکه شنیدی شراب میخورد گفت پدر! من که ندیدم او شراب بخورد از مردم شنیدم. فرمود پسر جان خداوند در قرآن میفرماید: یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی تصدیق میکند خدا و مؤمنین را وقتی مؤمنین گفتند او شراب خوار است باید تصدیق گفتار ایشان را می کردی و اعتماد بشراب خوار نمی نمودی خداوند در قرآن میفرماید:

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ اموال خود را بنادانان مسپارید. کدام شخص از شراب خوار نادان تر است شراب خوار را نباید زن داد و نه وساطت او را پذیرفت و نه او را امین دانست هر کس باو اعتماد کند اگر مالش از دست رفت نه خدا باو اجر میدهد و نه عوض آن مال را خواهد داد. (۱) در کتاب تمحیص: عبد الله بن سنان گفت از معتب شنیدم که اسماعیل پسر حضرت صادق مبتلا به تب شدیدی شد بحضرت صادق جریان را خبر دادند فرمود برو از او بپرس امروز چه کار بدی کرده ای که خداوند فوری ترا بکیفر آن مبتلا ساخت.

وقتی وارد شدم در بستر افتاده بود از کارش پرسیدم چیزی نگفت ولی بمن گفتند امروز کنیزی که دختر شخصی بنام زلفی بود زده. کنیز بدرب اطاق بر خورد نموده و صورتش مجروح شده. خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را عرض کردم. فرمود خدا را سپاس که برای فرزندان ما خانواده خداوند کیفر را در همین دنیا میکند. آن کنیز را خواست باو فرمود: اسماعیل را حلال کن از کتکی که بتو زده گفت حلال کردم.

امام علیه السلام باو چیزی بخشید باز فرمود برو ببین حالش چطور است وقتی رفتم دیدم تب او قطع شده. (۲) بصائر: عمار بن حیان گفت حضرت صادق علیه السلام خبر داد از نیکوکاری که اسماعیل فرزندش نسبت باو نموده. فرمود من او را دوست داشتم ولی حالا محبتش زیاده تر شد. (۳) در کتاب زید نرسی است از حضرت صادق که فرمود برای خدا بدائی بزرگتر از بدائی که برای اسماعیل پسر من پدید آمد پیدا نشده. (۴) در همان کتاب می نویسد: حضرت صادق فرمود: من با خدا راز و نیاز کردم در باره اسماعیل که او امام بعد از من باشد ولی خدا امتناع ورزید جز اینکه باید پسر من موسی امام باشد.

## باب نهم زندگی خویشاوندان امام و شرح قیام فرزندان امام حسن و اولاد زید

(۱) بصائر الدرجات ج ۳ ص ۳۷- علی صائغ گفت حضرت صادق با محمد بن عبد الله بن حسن ملاقات کرد محمد او را بمنزل خود دعوت نمود امام علیه السلام از رفتن امتناع ورزید اسماعیل را فرستاد و اشاره کرد که چیزی نگویید با دست بر روی دهان خود گذاشت که سخنی نگوید.

وقتی بمنزل رفت باز یک نفر را فرستاد که امام بیاید حضرت صادق رفت.

فرستاده برگشت و از امتناع امام اطلاع داد. محمد خندیده گفت چیزی او را از آمدن باز نمیدارد جز اینکه مشغول مطالعه صحف است (از روی مسخره این حرف را زد).

اسماعیل برگشت سخن محمد را برای پدر خود نقل نمود امام علیه السلام یک نفر را فرستاده فرمود اسماعیل بمن گفت سخن ترا، راست میگوئی من مطالعه میکنم صحف اولی را صحف ابراهیم و موسی. از خود و پدرت پرس بین این کتابها پیش شما هست.

پیغام امام را که رساند محمد سکوت کرده جوابی نداد فرستاده سکوت محمد را بامام عرض کرد فرمود وقتی جواب درست بشنوند سخن کمتر میگویند. (۲) بصائر: محمد بن عبد الملک گفت ما در حدود شصت نفر در خدمت حضرت صادق بودیم که ایشان در وسط ما بود عبد الخالق پسر عبد ربه آمد و گفت من پیش ابراهیم ابن محمد نشسته بودم صحبت از این شد که شما مدعی هستی کتاب حضرت علی پیش شما است.

امام صادق فرمود نه بخدا حضرت علی کتابی نداشت فقط دو پوست پیش ما هست که میل داشتیم آنها پیش این غلامم باشد و اهمیتی ندارد. امام علیه السلام نشست بعد بما توجه نموده فرمود بخدا آن طور که میگویند نیست که دو جفر نوشته باشد بخدا دو پوست تخت است که هنوز پشمها و موهای آن نریخته یکی از آن دو پر از کتاب و نوشته است و در پوست تخت دیگر اسلحه پیامبر اکرم است.

بخدا سوگند پیش ما صحیفه ایست بطول هفتاد ذراع خداوند حلال و حرامی ندارد جز اینکه در آن صحیفه ذکر شده حتی جریمه یک خدشه وارد کردن.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

با ناخن خود روی دست خط کشید حتی باین اندازه خدشه وارد کردن. نزد ما است مصحف فاطمه علیها السلام که در قرآن نیست. (۱) بصائر: علی بن سعید گفت: خدمت حضرت صادق نشسته بودم مردی گفت:

فدایت شوم عبد الله بن حسن میگوید آنچه در اختیار ما است از امر امامت در نزد دیگری نیست امام صادق علیه السلام پس از سخنانی فرمود از عبد الله تعجب نمی کنید؟

خیال میکند پدرش علی امام نبوده میگوید علمی نزد ما نیست بخدا راست میگوید او علمی ندارد ولی بخدا سوگند- اشاره بسینه خود کرد- نزد ما است اسلحه پیامبر زره و شمشیرش نزد ما است مصحف فاطمه که یک آیه از قرآن در آن نیست گفتاری از پیامبر اکرم است که علی علیه السلام بخط خود نوشته. جعفر نیز پیش ما است که نمیدانند جعفر چیست پوست گوسفند یا شتر نیست. (۲) بصائر: علی بن سعید گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم گروهی از شیعیان نیز حضور داشتند. معلى بن خنیس گفت فدایت شوم چقدر از حسن بن حسن کشیدی.

طیار عرضکرد در بین راه محمد بن عبد الله بن حسن را دیدم سوار بر الاغ اطرافش را گروهی از زیدیه گرفته بودند چشمش که بمن افتاد گفت بیا بیا! پیامبر اکرم فرمود هر که نماز ما را بخواند و بطرف قبله ما بایستد و کشتار ما را بخورد او مسلمانی است که در پناه خدا و پیامبر است هر که میخواهد بخواند و هر که نمیخواهد برود.

گفتم از خدا بترس اینها که اطراف ترا گرفته اند فریبت ندهند. حضرت صادق علیه السلام به طیار گفت: دیگر چیزی نگفتی؟ گفت: نه. فرمود: چرا نگفتی؟ که این فرمایش را پیغمبر موقعی فرمود که مسلمانان همه مطیع او بودند بعد از درگذشت او اختلاف افتاد این مطلب از بین رفت.

محمد بن عبد الله بن علی گفت تعجب است از عبد الله بن حسن که از روی مسخره میگوید این مطلب در جعفر شما است که ادعا میکنید؟ امام صادق خشمگین شده فرمود: تعجب از عبد الله بن حسن است که میگوید در میان ما امام واقعی نیست نه خودش امام است و نه پدرش امام بود خیال میکند علی بن ابی طالب امام نبوده و این مطلب را رد میکند.

اما اینکه از جعفر صحبت کرده آن جعفر پوست گاوی است مانند خیک در آن نوشته هائی است و جواب هر چه مردم تا روز قیامت از حلال و حرام بآن احتیاج داشته باشند بفرموده پیغمبر و خط

علی است و در همان جفر مصحف فاطمه است که یک آیه از قرآن در آن نیست در نزد من انگشتر پیامبر و زره و شمشیر و پرچم است بلی نزد من جفر هست دماغ کسی که بمسخره میگیرد بخاک مالیده شود. (۱) بصائر: ابن خنیس گفت خدمت حضرت صادق بودم محمد بن عبد الله بن حسن آمد سلام کرده رفت امام علیه السلام چشمهایش پر اشک شد عرض کردم آقا کاری کردی که تاکنون نمیکردی. فرمود دلم بحالش سوخت زیرا مردم او را نسبت بمقامی میدهند که مال او نیست در نوشته‌های حضرت علی علیه السلام نام او را جزء خلفا و پادشاهان ندیده‌ام. (۲) خرایج- ابن ابی یعفور گفت: من و معلى بن خنیس به حسن بن حسن برخورد کردیم گفت یهودی بیا ببینم جعفر بن محمد چه گفته؟ امام علیه السلام فرمود او بخدا از شما به یهودی بودن سزاوارتر است یهودی کسی است که شراب میخورد.

(۱) خرایج- با همین اسناد گفت شنیدم حضرت صادق علیه السلام میفرمود اگر حسن ابن حسن با زنا و ربا و شراب بمیرد بهتر است از مردن بحالی که اکنون دارد. (۲) عیون اخبار الرضا- عبید بن زراره گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم در همان سالی که ابراهیم بن عبد الله بن حسن خروج کرد عرض کردم فدایت شوم این مرد مردم را فریب داد و گروهی را اطراف خود جمع کرد شما چه میفرمائید؟

فرمود از خدا بترسید تا آسمان و زمین پا برجا است شما نیز سکون را اختیار کنید «۱». (۳) کشف الغمه- عبد العزيز بن اخضر گفت بین حضرت صادق و عبد الله بن حسن گفتگوئی شد اول صبح عبد الله بن حسن خیلی درشتی کرد از هم جدا شدند و بطرف مسجد رفتند. جلو درب مسجد بهم رسیدند.

حضرت صادق بعد الله بن حسن فرمود شب شما خوش گذشته است با خشم و عصبانیت گفت خوش گذشته فرمود یا ابا محمد نمیدانی صله رحم باعث تخفیف حساب روز قیامت می‌شود. گفت همیشه یک حرفهائی میزنی که ما نمی‌فهمیم.

فرمود من برای از قرآن دلیل می‌آورم گفت از قرآنهم دلیل می‌آوری؟  
فرمود آری. گفت بیاور.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود خداوند میفرماید و الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ «۲» عبد الله بن حسن گفت دیگر نخواهی دید که من قطع رحم نمایم. (۴) ابن جمهور در کتاب واحده مینویسد: که محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بحضرت صادق گفت بخدا من از تو داناتر و سخاوتمندتر و شجاعترم. فرمود: اما آنکه گفתי از من داناتری جد تو و من هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد آنها را نام ببر. اگر بخواهی اسامی آنها را تا آدم برایت ذکر میکنم. اما اینکه گفתי سخاوتمندتری بخدا سوگند یک شب نخوایده‌ام که خدا را بر من حقی باشد که از من مطالبه فرماید.

اما آنچه گفתי که تو شجاع‌تری گویا می‌بینم سر ترا آورده‌اند و بر در لانه زنبورها آویزان کرده‌اند خون از آن جاری است در فلان محل.

محمد پیش پدر خود رفت و جریان را نقل کرد که با جعفر بن محمد گفتگوئی کردم او چنین گفت. پدرش گفت خداوند مرا اجر دهد در باره تو جعفر بمن گفت سر تو را بر کنار لانه زنبوران می‌آویزند. (۱) اعلام الوری ص ۲۷۱ مینویسد: گروهی از بنی هاشم در ابواء اجتماع نمودند از آن جمله ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و منصور (دوانیقی) و صالح ابن علی و عبد الله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان. صالح بن علی گفت: میدانید که امروز چشم مردم بشما است خداوند شما را اینجا جمع کرده اکنون با یک نفر از میان خود بیعت کنید و باو اعتماد دهید تا خداوند فرج عنایت کند.

عبد الله بن حسن پس از حمد خدا و ستایش او گفت شما میدانید که این پسر مهدی است بیائید با او بیعت کنید. ابو جعفر منصور گفت چرا خود را فریب میدهید میدانید مردم بهیچ کس میل و علاقه اطاعت ندارند آن مقدار که باین جوان دارند منظورش همان محمد بن عبد الله بود. گفتند واقعا این مطلب را همه قبول دارند. تمام با محمد بیعت کردند و دست در دستش گذاشتند.

عیسی بن عبد الله گفت: فرستاده‌ای از طرف عبد الله بن حسن پیش پدرم آمد و پیغام آورد که تو نیز بیا ما در اینجا اجتماع نموده‌ایم برای کاری و خبر به جعفر بن محمد نیز بده او هم بیاید ولی دیگران این قسمت را چنین نقل کرده‌اند که عبد الله بن حسن گفت: به جعفر بن محمد چیزی نگوئید او کار را خراب خواهد کرد. (۱) عیسی گفت: پدرم مرا فرستاد تا به بینم اجتماع آنها

برای چیست؟ وقتی رسیدم که محمد بن عبد الله روی جل الاغی مشغول نماز بود. گفتم پدرم مرا پیش شما فرستاده تا بیرسم برای چه اجتماع کرده‌اید.

عبد الله گفت: جمع شده‌ایم تا با مهدی محمد بن عبد الله بیعت کنیم در این موقع جعفر بن محمد وارد شد عبد الله بن حسن باو احترام نموده پهلوی خود نشاند و همان سخن را تکرار نمود.

جعفر بن محمد فرمود: چنین کاری نکنید که فایده‌ای ندارد اگر تو خیال میکنی این پسر مهدی است چنین نیست حالا موقع ظهور مهدی نیست اگر می‌خواهی او را بقیام واداری بواسطه امر بمعروف و نهی از منکر در این صورت ما از تو نمی‌گذریم که بزرگ قبیله ما هستی و با خودت بیعت میکنیم نه با پسر.

عبد الله بن حسن خشمگین شده گفت: میدانستم تو موافقت نخواهی کرد از کجا خدا ترا از غیب با خبر کرده ولی این حرفها بواسطه حسد است که بر فرزندش میبری. فرمود: نه بخدا حسد مرا وادار نمی‌کند این شخص و برادرهایش و فرزندان آنها این موفقیت را بچنگ می‌آورند دست زد بر شانه ابو العباس سفاح باز دست روی شانه عبد الله بن حسن گذاشته فرمود: بخدا بتو و دو پسر تو نخواهد رسید این مقام را آنها بدست می‌آورند دو پسر تو کشته خواهند شد.

در این موقع از جای حرکت کرد تکیه بر دست عبد العزیز بن عمران زهری داشت فرمود: آن کس که ردای زرد دارد می‌بینی - منظورش منصور دوانیقی - بود گفت بلی من می‌بینم که او را می‌کشد.

عبد العزیز گفت: محمد را میکشد؟ فرمود: آری و من با خود گفتم این از حسادت است. ولی بخدا هنوز نمرده بودم که دیدم هر دو را منصور کشت.

وقتی این حرف را حضرت صادق فرمود و رفت آنها متفرق شدند. عبد الصمد و ابو جعفر (منصور دوانیقی) از پی امام رفته گفتند این حرف را از روی حقیقت می‌گوئی؟ فرمود: بلی. می‌گویم و کاملاً خبر دارم. (۱) رجال کشی - سلیمان بن خالد گفت: حسن بن حسن را دیدم گفت: مگر ما حق نداریم مگر ما را نباید احترام کرد اگر یکنفر از ما خانواده را انتخاب کردید دیگر کفایت میکند شما را و من نتوانستم جوابی بدهم. خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را بایشان عرض کردم و فرمود: برو پیش او بگو ما پیش شما آمدیم و گفتیم نزد شما هست آنچه مردم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ندارند. گفتند: نه ما هم شما را تصدیق کردیم همین طور هم بود اما رفتیم پیش پسر عموهایتان گفتیم: آیا پیش شما هست آنچه مردم ندارند گفتند آری ما آنها را تصدیق کردیم و همین طور هم بود. من او را دیدم آنچه فرموده بود گفتیم.

حسن بن حسن گفت: ما هم داریم آنچه مردم ندارند. باز نتوانستم چیزی بگویم باز خدمت امام صادق رفته جریان را گفتم فرمود: برو باو بگو خداوند در قرآن میفرماید:

اَتُؤْنِیْ بِکِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا اَوْ اَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ «۱» اکنون اگر راست میگوئید بنشینید تا از شما سؤال کنم. گفت: او را دیدم با او احتجاج نمودم گفت چیزی پیش شما نیست جز اینکه بر ما عیبجویی کنید اگر فلانی (منظورش حضرت صادق است) بیکار باشد و بمطالعه علوم پردازد ولی ما گرفتار باشیم و از پی علم نرویم باعث می شود که حق ما از بین برود. (۲) کافی - عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفری گفت: رفتیم پیش خدیجه دختر عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب تا او را تسلیت بدهیم برای فوت پسر دخترش دیدیم موسی بن عبد الله بن حسن نیز آنجا است خدیجه پهلوی زنان بود آنها را تسلیت گفتیم بعد متوجه موسی شدیم که بدختر ابی یشکر مرثیه خوان میگفت این شعرها را بخوان او خواند:

اعدد رسول الله و اعدد بعده  
اسد الاله و ثالثا عباس

و اعدد علی الخیر و اعدد جعفر  
و اعدد عقیلا بعده الرواسا

گفت بارک الله مرا محزون کردی باز هم بخوان شروع کرد بخواندن:

و منا امام المتقین محمد  
حمزه منا و المذهب جعفر

و منا علی صهره و ابن عمه  
و فارسه ذاک الامام المطهر

تا نزدیک غروب آنجا بودیم در این هنگام خدیجه گفت: از عمویم محمد بن علی صلوات الله علیه شنیدم میگفت: زن احتیاج بنوحه سرا دارد تا اشکش جاری شود ولی شایسته نیست که او در نوحه سرائی فحش و ناسزا بگوید. وقتی شب شد ملائکه را با نوحه سرائی اذیت نکنید.

ما خارج شدیم فردا صبح زود رفتیم پیش آنها با خدیجه صحبت از این شد که چرا از خانه حضرت صادق فاصله گرفته است.

موسی بن عبد الله گفت: خانه خدیجه را خانه دزد مینامند بواسطه دزدی که آنجا می شد این انتخابی بود که مهدی ما کرد منظورش محمد بن عبد الله بن حسن بود با نسبت مهدی او را مسخره میکرد و شوخی می نمود منظورش این بود که او ما را در آن خانه جای داد. (۱) موسی بن عبد الله گفت: شما را از یک جریان شگفت انگیز خبر دهم!! پدرم وقتی تصمیم گرفت کار محمد بن عبد الله را درست کند و با یاران او ملاقات نماید گفت: این کار روبراه نخواهد شد مگر اینکه با جعفر بن محمد ملاقات کنم. با هم رفتیم پدرم بمن تکیه کرده بود وقتی نزدیک منزلش رسیدیم از خانه خارج شده بود و تصمیم مسجد داشت پدرم او را نگه داشت و صحبت کرد فرمود اینجا مناسب نیست در این مورد حرف بزنیم ان شاء الله همدیگر را خواهیم دید.

پدرم شادمان برگشت فردا صبح یا یک روز بعد با هم رفتیم پدرم وارد شد منهم با او بودم شروع بصحبت کرد از آن جمله گفت فدایت شوم خودت میدانی من از تو ستم زیادت است در میان فامیل از تو بزرگتر هست از نظر من با این موضع خداوند ترا دارای مقامی کرده که هیچ کس آن مقام را ندارد من با اعتماد لطفی که داری پیش تو آمده ام میدانم اگر با من موافقت کنی یکنفر از اصحاب از من کناره نمیگیرد از قبیله قریش و سایر مردم دو نفر هم مخالف من نخواهند بود. (۱) امام صادق فرمود: تو برای این کار از من شنواتر پیدا میکنی بمن احتیاجی نداری خودت میدانی که من وقتی میخواهم بروم خارج شهر یا تصمیم این کار را میگیرم عاجزم میمانم یا برای انجام حج جز با مشقت و ناراحتی زیاد نمی- توانم این کار را بکنم برو کسی دیگری را پیدا کن بکسی نگو پیش من آمده ای.

پدرم گفت: مردم همه چشم بتو دوخته اند اگر تو دعوت مرا بپذیری هیچ کس با من مخالفت نمیکند تو می توانی جنگ نکنی و خود را بزحمت نیاندازی.

در این موقع شلوغ شد، چند نفر آمدند صحبت ناتمام ماند. پدرم گفت: فدایت شوم چه میگوئی؟ فرمود: هم را خواهیم دید ان شاء الله گفت آن طور که من میخواهم فرمود آن طور که تو میخواهی ان شاء الله بنحوی که بصلاح تو باشد.

پدرم بخانه برگشت کسی را پیش محمد فرستاد که در کوه بجهینه بنام اشقر بود که دو شبانه روز راه تا مدینه فاصله داشت باو اطلاع داد که تا حدودی بمنظور و هدف او نزدیک شده است. پس

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

از سه روز باز رفتیم جلو درب ایستادیم هر وقت ما میخواستیم وارد شویم کسی مانع نمیشد. ولی غلام طول داد و دیر جواب آورد بعد اجازه داد وارد شدیم من در یک گوشه نشستم پدرم نزدیک شد سر آن جناب را بوسیده گفت من بامیدی آمده‌ام مرتبه سوم است با دلی پر از امید آمده‌ام که به هدف خود نائل خواهم شد.

حضرت صادق فرمود: پسر عمو جان ترا بخدا میسپارم از اقدام کردن نسبت باین کاری که تصمیم گرفته‌ای من میترسم موجب ناراحتی برای تو بشود بین آنها سخنانی رد و بدل شد تا بجائی رسید که نباید میرسید از جمله گفتار پدرم این بود که گفت: بچه دلیل اولاد حسین سزاوارترند بخلافت از اولاد حسن.

(۱) حضرت صادق فرمود: خدا امام حسن و امام حسین را رحمت کند تو چرا چنین حرفی را میزنی. گفت: برای اینکه حضرت حسین باید امامت را به بزرگترین فرزندان امام حسن میداد. امام صادق فرمود: خداوند وقتی بحضرت محمد وحی کرد هر چه مایل بود دستور داد دیگری را معین نکرد. حضرت محمد نیز علی را قرار داد او نیز آنچه پیامبر دستور داده بود انجام داد هرگز ما در باره علی چیزی جز همان احترام و گواهی که پیامبر نسبت بمقام او کرد نمیگوئیم اگر بنا بود حضرت حسین امامت را بدهد به بزرگترین فرزند امام حسن یا در اولاد هر دو قرار دهد قرار میداد ما هرگز باو بدبین نیستیم که امامت را از پیش خود برای فرزندان خویش نگهداشت او از دنیا رفت و چنین کاری را نکرد و بدستور خدا عمل نمود او جد تو (از طرف مادر است زیرا مادرش دختر حضرت حسین بود) و عموی تو است اگر نسبت خوبی باو بدهی وظیفه خود را انجام داده‌ای در صورتی که نسبت ناروایی بدهی خدا تو را بیامرزد از من گوش کن و اطاعت نما قسم بخدای یکتا که در خیر خواهی چیزی فروگذاری نکردم ولی خیال نمیکنم انجام دهی قضای خدا قابل برگشت نیست.

در این موقع پدرم روزنه‌ای امیدی پیدا کرده شاد شد. حضرت صادق علیه السلام فرمود بخدا قسم میدانی این همان چشم چپی است که جلو سرش مو ندارد و سیاه چهره است همان کسی است که در سیل بند اشجع بین کوچه‌ها کشته می‌شود نزدیک رودخانه.

پدرم گفت: این آن شخص نیست در آینده انتقام خون فرزندان ابو طالب را خواهیم گرفت کاملاً مطابق ستمی که بما روا داشته شد. حضرت صادق فرمود خدا ترا بیامرزد میترسم معنی این شعر در باره تو صدق کند «منتک نفسک فی الخلاء ضاللاً»

(۱) بخدا قسم حکومت او از مدینه تجاوز نخواهد کرد و بطائف نمیرسد هر چه کوشش کند بالاخره اتفاق خواهد افتاد بخود و برادرانت رحم کن بخدا قسم میبینم او منفورترین فرد روی زمین خواهد بود او را در میان قبیله اشجع میکشند اکنون پیکرش را می بینم روی زمین افتاده و با لباس بدار آویخته شده که زیر پای او را آجر چیده اند این برادرش که حرفهای ما را می شنود بگوشش نمیروند.

موسی بن عبد الله گفت: از این سخن منظورش من بودم. با او قیام می کند برادرش کشته می شود او فرار میکند باز پرچم دیگری را بدوش میگیرد (با برادر دیگرش بنام ابراهیم) ابراهیم کشته می شود و سپاهش فرار می کنند اگر این شخص بحرف من گوش بکند در این موقع از بنی عباس امان بگیرد تا خدا باو فرج بدهد من میدانم این کار شدنی نیست من و تو هر دو میدانیم که پسر همان چشم چپی است که سیاه چهره و موی پیشانی کم است کشته می شود در سیل بند محله اشجع داخل کوچه ها نزدیک رودخانه.

پدرم از جای حرکت کرده میگفت: خدا ما را از تو بی نیاز میکند بالاخره تو و دوستانت بزور خواهید آمد منظورت از بیعت نکردن اینست که دیگران بواسطه عقب نشینی تو با ما همدستان نشوید. فرمود: خدا میداند که من جز خیر خواهی نظری ندارم چاره ی دیگری نیست: پدرم با خشم تمام از جای حرکت کرد لباسش روی زمین کشیده می شد حضرت صادق از پی او آمده گفت: من از عمویت که دای تو نیز هست شنیدم میگفت تو و برادرهایت کشته خواهید شد.

اگر اطاعت میکنی راه بهتری را انتخاب کن و خود را از این گرفتاری خلاص کن به آن خدای یکتا و بی همتا که پنهان و آشکار را میداند رحمان و رحیم و بزرگ و بلند مرتبه است دوست داشتم خود یا عزیزترین فرد خانواده ام فدایت بشوند هیچ کس را مثل تو دوست نمی دارم مبادا خیال کنی من بتو خیانت میکنم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پدرم با ناراحتی و خشم از خدمت ایشان خارج شد. (۲) بیش از بیست روز طول نکشید که فرستاده‌های منصور آمدند پدرم و عموه‌ایم سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و علی بن حسن و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن و عبد الله بن داود را گرفتند و در غل و زنجیر بستند آنها را درون محمل‌های بدون سرپوش و فرش جای داده بردند در مصلی تا مردم بایشان ناسزا بگویند ولی مردم علاوه بر اینکه ناسزا نگفتند دلشان بحال آنها سوخت و گریه کردند بواسطه ناراحتی و کمال آزاری که بآنها روا داشتند.

بعد آنها را بردند جلو درب مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. عبد الله بن ابراهیم جعفری گفت خدیجه دختر عمر بن علی نقل کرد که وقتی آنها را جلو درب مسجد همان در موسوم بباب جبرئیل نگه داشتند حضرت صادق علیه السلام از پنجره خانه آنها را تماشا میکرد بعد خود را رساند بدرب مسجد تمام ردایش از ناراحتی و اندوه روی زمین کشیده میشد سه مرتبه فرمود خدا شما انصار را لعنت کند با پیامبر اکرم چنین پیمانی نبستید و بیعت با این وضع نکردید «۱».

بخدا قسم چقدر کوشش کردم و علاقه نشان دادم که باین روز نیافتند اما چاره از دستم رفت نمیتوان جلو قضا را گرفت. در این موقع از جای حرکت نموده از ناراحتی که داشت یک نعلین خود را پیا کرد و یکی را در دست گرفت تمام ردایش روی زمین کشیده میشد سپس داخل منزل خود شد و بیست روز تمام تب داشت شبانه روز گریه میکرد بطوری که ترسیدیم جاننش تلف شود. (۱) جعفری گفت موسی بن عبد الله نقل کرد وقتی محمل‌های آنها نمودار شد حضرت صادق علیه السلام از مسجد بیرون آمده رفت بطرف محملی که عبد الله بن حسن در آن بود میخواست با او صحبت کند با شدت هر چه بیشتر جلوگیری کردند و یکی از پاسبانان بامام حمله کرد و با دست آن جناب را زده گفت دور شو از این شخص بزودی خدا چاره‌ی شما و دیگران را میسازد. آنها را بردند در کوچه‌ها.

حضرت صادق رفت بطرف منزل خود. هنوز به بقیع نرسیده بودند که آن پاسبان را یکی از شترها با پای خود زد ران پایش را چنان کوبید که از دنیا رفت آنها رفتند. بعد محمد بن عبد الله بن حسن آمد و خبر آورد که آنها را منصور کشته است بجز حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن

ابراهیم و سلیمان بن داود بن حسن و عبد الله بن داود. (۱) محمد بن عبد الله در این موقع قیام کرد و مردم را به بیعت خود خواند. گفت:

من سومین نفر بودم که با او بیعت کردم مردم در بیعت با او همدستان شدند یک نفر از قریش و انصار و سایر عرب مخالفت نکرد.

محمد بن عبد الله با عیسی بن زید که از محرمان او بود و ریاست شهربانی را بعهدہ داشت مشورت کرد که آیا از پی سران قوم خود بفرستد یا نه؟ عیسی گفت:

اگر آنها را با ملایمت بخوانی جواب نخواهند داد مگر اینکه سخت بگیری بمن اجازه بده تا با آنها روبرو شوم. گفت: پیش هر کدام مایلی برو.

گفت: اول بفرست از پی رئیس و بزرگ آنها ابا عبد الله جعفر بن محمد وقتی بر او سخت بگیری دیگران میفهمند بقیه را نیز بهمین طریق وادار خواهی نمود.

چیزی نگذشت که حضرت صادق را آوردند عیسی بن زید گفت: (اسلم تسلّم) اسلام آور تا سالم بمانی. فرمود: بعد از حضرت محمد پیامبر تازه‌ای آمده محمد گفت: نه اما بیعت کن تا مال و جان و خانواده‌ات در امان باشد ترا بجنگ وادار نخواهم کرد.

حضرت صادق فرمود مرا توان جنگ و جدال نیست من قبلا پدرت را نسبت بآن گرفتاری که مبتلا شد گوشزد کرده او را بر حذر داشتم ولی چه سودی می‌بخشد ترسانیدن از چیزی که مقدر شده است. پسر برادر تو نیز جوانان را جمع کن به پیر مردها کاری نداشته باش.

محمد گفت سن من و شما خیلی بهم نزدیک است. امام فرمود من با تو سر ستیز ندارم و نیامده‌ام که خود را قبل از تو بریاست رسانم. محمد گفت بخدا قسم چاره‌ای جز بیعت نداری. فرمود پسر برادر در من جنبش و جست و گریزی باقی نمانده گاهی که تصمیم میگیرم از ملک و باغ خود خبر بگیرم ضعف و ناتوانی مانع می‌شود بارها خانواده‌ام مرا از رفتن بازداشته‌اند فقط بواسطه ضعف ترا قسم بخدا و حرمت خویشاوندی میدهم که مرا مجبور به بیعت نکن. که بعد از تو ما را بواسطه این بیعت در شکنجه قرار دهند. (۱) گفت: ابو الدوانیق (منصور) مرد فرمود مرا چه با او مرده باشد یا زنده گفت: خواستم خوشحال شوی و خود را زینت نمائی. فرمود: دیگر موقع این کارها گذشته بخدا قسم منصور نمرده مگر بخواب رفته باشد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت بخدا اگر بیعت نکنی بزور وادار خواهی شد که آن وقت بیعت خوبی نخواهد بود هر چه او اصرار ورزید حضرت صادق انکار کرد دستور داد آن جناب را زندانی کنند.

عیسی گفت اگر او را زندانی کنیم چون زندان خراب شده و قفل و بندی ندارد میترسم فرار نماید. امام علیه السلام خندیده گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

. واقعا میخواهی مرا زندانی کنی؟ گفت: آری بآن خدائی که محمد را پیامبری گرامی داشته زندانی میکنم و سخت هم میگیرم.

عیسی بن زید گفت: اگر صلاح است او را در مخفی گاه زندانی کنیم. اکنون آن محل خانه ریطه مادر یحیی بن زید است. امام علیه السلام فرمود: من میگویم و بزودی باثبات میرسانم. عیسی گفت: اگر حرف بزنی دهانت را میشکنم.

فرمود ای چشم آبی سیاه چهره ترا می بینم که در جستجوی یک سوراخ هستی تا خویشتن را پنهان کنی تو که لیاقت جنگ و نیروی نبرد نداری من خیال میکنم اگر پشت سرت دست را بهم بزنند از ترس مثل شترمرغ پرواز میکنی.

محمد با تندی و شدت سخت گیری گفت او را زندانی کن و سخت بگیر بر او.

حضرت صادق فرمود ترا نیز می بینم بخدا قسم از سیل بند محله اشجع خارج میشوی بطرف بیابان. سواری که نشانی بر سینه دارد بتو حمله میکند نیزه کوتاهی که نصف آن سفید و نصف دیگرش سیاه است بدست گرفته سوار بر اسبی است که رنگش بین سیاه و قرمز است روی پیشانی اسب مقداری سفید است آن سوار نیزه ای بتو میزند ولی کارگر نمیشود ولی تو با شمشیر بر بینی اسب او میزنی از اسب بزمین می افتد. (۱) یک نفر دیگر که از کوچه آل ابی عمار که در قبیله دثلیها است بر تو حمله میکند دارای دو زلف است که آنها را بافته و از زیر خود آشکارا دیده می شود بخدا قسم او کشنده ی تو است هرگز خدا او را نیامرزد.

محمد گفت یا ابا عبد الله حساب تو اشتباه است. در این موقع سراقی پسر مسلح از جای حرکت کرده با مشت بر پشت مبارک امام زده بزور ایشان را زندانی کرد اموال امام و اصحابش را که با محمد بیعت نکردند بنفع خود ضبط کردند.

اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب که پیرمردی ضعیف و از یک چشم نابینا بود آوردند پاهایش از گیر رفته بود او را بدوش گرفته بودند گفتند باید بیعت کنی. گفت: من پیرمردی ضعیف و ناتوانم اکنون احتیاج بکمک شما دارم نه بیعت کردن گفتند: چاره‌ای نیست باید بیعت کنی. گفت: از بیعت من چه سودی میبری جز اینکه جای اسم یکنفر را در دفتر تو میگیرم با نوشتن نام من گفت راهی ندارد با شدت بر او سخت گرفت. اسماعیل گفت پس جعفر بن محمد را بیاورید شاید با هم بیعت کنیم حضرت صادق را آوردند اسماعیل گفت آقا فدایت شوم آینده آنها را خوب آشکار کن شاید دست از ما بردارند. فرمود: من تصمیم گرفته‌ام با او صحبت نکنم هر کار مایل است بکند.

اسماعیل بحضرت صادق عرض کرد: بخاطر داری روزی که ما خدمت پدرت حضرت باقر رسیدیم و من دو جامه زرد رنگ پوشیده بودم، با دقت بمن نگاه کرده اشکش جاری شد. عرض کردم آقا چرا گریه میکنید؟ فرمود: گریه‌ام برای اینست که ترا در آخر پیری بی‌سر و صدا بدون اینکه اختلافی و زدو خوردی شود می‌کشند. (۱) گفتم این جریان چه وقت خواهد بود فرمود وقتی ترا دعوت بکار ناشایستی کنند و تو خودداری نمائی همان موقعی که چشمت افتاد به آن مرد چشم چپ از اولاد امام حسن که بالای منبر پیامبر رفته مردم را بسوی خویش فرا می‌خواند تا با او بیعت کنند. نامی که مربوط باو نیست روی خود گذاشته (مهدی، نفس زکیه) وصیت خود را بنما و هر چه لازم میدانی سفارش کنی بگو که امروز یا فردا کشته خواهی شد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: آری. ولی نه پروردگار کعبه قسم این شخص هم مختصری از ماه رمضان را روزه میگیرد. ترا بخدا می‌سپارم و اجر مصیبت ترا از خداوند جویایم خداوند نگهبان فرزندان و خانواده‌ات باشد (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) اسماعیل را بردند و حضرت صادق علیه السلام را بزندان بر گرداندند.

بخدا قسم هنوز شب نشده بود که پسران برادر اسماعیل یعنی پسران معاویه ابن عبد الله بن جعفر آن پیرمرد را از زیر پا آنقدر کوبیدند تا از دنیا رفت، ولی محمد حضرت صادق را آزاد کرد. تا اول ماه رمضان بر همین وضع گذشت بعد شنیدیم که عیسی بن موسی برادرزاده منصور مأمور سرکوبی مدینه شده.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

محمد بن عبد الله سپاه خود را ترتیب داد جلودار سپاه یزید بن معاویه بن عبد الله ابن جعفر بود. جلودار سپاه عیسی بن موسی پسر حسن بن زید بن حسن «۱» قاسم و محمد پسر زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زید بودند. (۱) جلو دار سپاه محمد زید بن معاویه فرار کرد عیسی وارد مدینه شد در داخل شهر بجنگ پرداختند پناه بکوه ذباب بردند و سیاهپوشان از پشت حمله کردند محمد و سپاهیانش وارد بازار شدند محمد رفت تا سپاهیان خود را جمع کند، رسید بمسجد چرم فروشان در آنجا نه از سپاهیان بنی عباس (سیاهپوشان) و نه از سپاهیان خود (سفیدپوشان) لژی دید پیش رفت تا رسید بدره‌ی بنی فزاره بعد داخل محله هذیل شد تا بالاخره رسید بمحله اشجع.

در اینجا همان سواری که حضرت صادق فرمود از پشت سر بر او حمله کرد و نیزه‌ای بر او زد ولی کارگر نشد محمد باو حمله نمود و شمشیری بر پیشانی اسبش زد سوار نیزه را حواله محمد نمود نیزه او داخل زره محمد گردید. ولی او با یک حمله دیگر سوار نیزه‌دار را مجروح کرد.

در این موقع حمید بن قحطبه در حالی که محمد از سوار تعقیب میکرد از طرف کوچه‌های عماریه‌ها بیرون آمد. نیزه‌ای به محمد حواله نمود که کارگر افتاد و نیزه شکست محمد بحمید حمله کرد. حمید بن قحطبه با آهن ته نیزه ضربتی به محمد زد که از روی اسب بزمین افتاد بعد از اسب پیاده شد چندان بر او جراحت وارد کرد که توان از دست داد حمید سر او را جدا نموده سپاه آنها از هر طرف حمله کردند و مدینه را بتصرف آوردند ما فراری شدیم.

موسی بن عبد الله گفت: من بالاخره خود را بابراهیم ابن عبد الله «۱» رساندم دیدم عیسی بن زید نیز پیش او مخفی شده او را از تدبیر بدی که در مورد آزاد کردن حضرت صادق و کشتن اسماعیل و ستم بمردم و حفر خندق با اینکه مردم از این کار آنها را برحذر داشته بودند سرزنش کردم. (۱) با هم رفتیم بالاخره عیسی بن زید در بین راه از دنیا رفت من با پسر برادرم عبد الله بن محمد بن عبد الله بن حسن رفتم بهند در آنجا پسر برادرم نیز از دنیا رفت من آواره و سرگردان برگشتم در روی زمین برایم جا نبود در این موقع که از ترس در هیچ جا نمی‌توانستم بمانم یادم از فرمایش حضرت صادق علیه السلام آمد. در همان سال مهدی خلیفه عباسی بحج رفته بود من نیز بمکه آمدم مشغول سخنرانی بود که من از پای منبرش حرکت کردم. فریاد زدم یا امیر المؤمنین

بمن امان بده تا یک جریانی که بنفع تو است برایت بگویم. گفت اشکالی ندارد در امان هستی. آن جریان چیست؟

گفتم: من ترا راهنمایی میکنم که موسی بن عبد الله بن حسن کجا است. گفت بسیار خوب در امان هستی. گفتم مرا اطمینان بده. او قسم خورد و آنقدر اصرار کردم و او پیمان میداد تا یقین کردم امان خود را از بین نمیبرد در این موقع گفتم من موسی بن عبد الله بن حسن هستم. مهدی تحت تأثیر این کار من قرار گرفته گفت: بسیار خوب تو گرامی هستی و مورد لطف ما خواهی بود. گفتم: مرا بسیار بیکی از خویشاوندانت تا تحت نظر او باشم.

(۱) گفت: هر کدام را مایلی انتخاب کن. گفتم: عمویت عباس. عباس گفت: من کاری بتو ندارم. گفتم: امروز من بتو کار دارم ترا بجان امیر المؤمنین قبول کن. از روی ناچاری قبول کرد.

مهدی گفت: من در میان اینها که حضور دارند چه کسی ترا می شناسد بیشتر از هواداران ما اطراف او جمع بودند. گفتم: حسن بن زید مرا می شناسد. موسی ابن جعفر (امام هفتم) و حسن بن عبد الله بن عباس نیز مرا می شناسند. اینها همه تصدیق کردند. بمهدی گفتم: قبل از اینکه دچار چنین وضعی شوم و سرگردان شهرها گردم پدر این شخص اشاره بموسی بن جعفر نمودم مرا از تمام این پیش آمدها اطلاع داد.

یک دروغ هم بحضرت صادق بستم گفتم بمن گفت: سلام مرا بمهدی برسان که او پیشوای عادل و بخشنده است. مهدی دستور داد بموسی بن جعفر علیه السلام پنج هزار دینار بدهند. حضرت موسی بن جعفر از آن مبلغ دو هزار دینار را بمن بخشید بزرگان اصحاب او نیز بمن کمک می نمودند او خود نیز لطف فراوانی کرد. هر وقت صحبت از فرزندان حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین شود بگوئید: خداوند و ملائکه و حاملین عرش و کرام کاتبین به آنها صلوات و درود فرستند از میان آن خانواده بحضرت صادق بهترین درود را فرستند و خداوند بموسی بن جعفر جزای خیر دهد من بخدا قسم غلام آنهایم و آنها را بعد از خدا رهبر خود میدانم. (۲) امالی شیخ ص ۵۹- هشام بن سالم گفت: وقتی طالب الحق قیام کرد مردم بحضرت صادق عرض کردند امید است همین شخص آن یمانی معروف باشد (که قبل از ظهور مهدی قیام میکند) فرمود نه آن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

یمانی دوستدار علی است ولی این مرد دشمن علی بن ابی طالب است. (۳) کافی- ج ۸ ص ۲۳۱-  
 معلی بن خنیس گفت: چند نامه از عبد السلام بن نعیم و سدید و چند نفر دیگر برای حضرت  
 صادق بردم وقتی سیاهپوشان قیام کرده بودند قبل از ظهور بنی عباس. در آن نامه‌ها نوشته بودند:  
 ما چنین پیش‌بینی کرده‌ایم که این مقام بتو خواهد رسید شما چه دستور میدهی ما چه کنیم؟  
 امام علیه السلام نامه‌ها را بر زمین زده فرمود: اف اف بر این‌ها بیزارم من امام ایشان نیستم مگر  
 نمیدانید مهدی موعود سفیانی را میکشد. (۱) در کتاب اقبال الاعمال می‌نویسد: عطیه بن نجیح بن  
 مطهر رازی و اسحاق بن عمار گفتند وقتی عبد الله بن حسن را بزندان بردند و منصور آنها را  
 گرفت حضرت صادق علیه السلام نامه‌ای جهت تسلیت از این پیش آمد برایش نوشت:  
 بنام خداوند بخشنده مهربان این نامه‌ایست برای بازمانده صالح و اولاد پاک امام حسن از طرف  
 پسر برادر و پسر عمویش جعفر بن محمد.

اگر تو و خانواده‌ات مبتلا باین گرفتاری شده‌اید، بدان که این حزن و اندوه و ناراحتی تنها برای تو  
 نبوده بهمان مقدار که تو ناراحت و اندوهگین شده‌ای من نیز همان مقدار در جزع و ناراحتی هستم  
 جز اینکه توجه بدستور خدا مینمایم در باره پرهیزکاران راجع بصبر و تسلیت یافتن. چنانچه در  
 این آیه به پیامبر خود میفرماید: وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا «۱» باز میفرماید: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ  
 رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ «۲» وقتی حمزه را گوش و بینی بریدند فرمود:  
 وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ «۳» پیامبر بواسطه همین  
 دستور، صبر کرد و از کیفر آنها گذشت.

در این آیه میفرماید: وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَ الْعَاقِبَةُ  
 لِلتَّقْوَى «۴» در این آیه میفرماید: الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ  
 عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ «۵» در آیه دیگر میفرماید: إِنَّمَا يُوقَى  
 الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ «۶» در آیه دیگر حکایت از لقمان میکند که بفرزندش میگوید: وَ  
 اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ «۱» از قول موسی نیز نقل میکند که بقوم خود  
 میگوید: وَ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ

الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ «۲» (۱) در آیه دیگر میفرماید الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ «۳».

در آیه دیگر میفرماید ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ وَتَوَّصُوا بِالْمَرْحَمَةِ «۴» در این آیه میفرماید: وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ «۵».

در این آیه میفرماید وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ «۶» در این آیه میفرماید: وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ «۷» در جای دیگر میفرماید: وَاصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ «۸» و از این قبیل آیات زیاد دیگری در قرآن.

بدان عموجان! و پسر عموی عزیزم خداوند اهمیتی بناراحتی در دنیا برای دوست خود نمیدهد چیزی را بیشتر از ناراحتی و کوشش و گرفتاری با صبر برای ولی خود دوست ندارد. و هرگز اهمیت به ثروت دنیا برای دشمن خود نداده اگر چنین نبود دشمنان خدا دوستانش را نمیکشتند و آنها را پیوسته در وحشت و ناراحتی قرار نمیدادند در صورتی که خودشان آسوده و راحت و دارای قدرت و حکومت هستند و جدّت علی بن ابی طالب را از روی ستم بواسطه قیام بحق نمیکشتند و همچنین عمویت حسین پسر فاطمه زهرا علیها السلام را.

اگر چنین نبود خداوند در قرآن نمیفرمود وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً....

وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتَهُمْ سُقُفًا مِنْ فضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ «۱» (۱) و در این آیه نمیفرمود أَوْ يَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ «۲».

اگر چنین نبود در حدیث نمی آمد که اگر مؤمن محزون نمیشد برای کافر یک روسری از آهن قرار میدادم که هرگز سرش درد نگیرد باز در حدیث دیگر نمیفرمود دنیا در نظر خدا باندازه پر مگسی ارزش ندارد اگر چنین نبود بکافر شربت آبی میداد. باز در حدیث دیگر نمیفرمود اگر مؤمن در قله کوهی باشد خداوند کافر یا منافقی را میفرستد تا او را اذیت کند و گر نه در حدیث نمی آمد که وقتی خدا مردمی را دوست داشته باشد یا بنده ای را بخواهد بلا را بر او بشدت میبارد از غمی خارج نمیشود مگر اینکه در غم دیگر فرو میرود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

اگر این مطلب نبود در حدیث نمی‌آمد که از این دو جرعه آشامیدن نزد خدا چیزی محبوبتر نیست که بنده مؤمن در دنیا بیاشامد ۱- جرعه خشمی که فرو خورد و جرعه اندوهی در مصیبت که صبر کند با شکیبائی کامل و امید ثواب از خدا.

اگر نه این بود اصحاب پیامبر برای کسانی که بآنها ستم روا میداشت تقاضای طول عمر و صحت بدن و کثرت مال و فرزند از خدا نمیکردند اگر جز این بود بما نمیرسید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر وقت یکی از اصحاب خود امتیاز می‌بخشید و او را مورد لطف خویش قرار میداد طلب رحمت میکرد و استغفار مینمود و از خدا برای خود درخواست شهادت میکرد.

(۱) اکنون عمو جان و پسر عموها و برادرانم شکبیا باشید و راضی بقضای خدا و تسلیم در مقابل فرمان او کارها را بخدا بسپارید و برپیش آمد صبر کنید و چنگ بفرمان او بزنید و سر باطاعتش فرود آورید.

خداوند صبر فراوان بشما عنایت کند و عاقبت ما و شما را ختم بسعادت و ثواب نماید و از هر هلاکتی ما را نجات بخشد به نیرو و قدرت خودش او شنوا و نزدیک بما است و درود بر روان پاک محمد مصطفی برگزیده تمام جهانیان و خاندان بزرگوارش.

در اینجا نامه تسلیت آمیز حضرت صادق بپایان میرسد با خط محمد بن علی بن مهجناب بزاز در ماه صفر سال ۴۴۸ این نامه دلالت بر مقام و شخصیت عبد الله بن حسن مینماید چون او را با عبد صالح خطاب میکند و برای او و پسر عموهایش تقاضای سعادت مینماید. اینها دلیل است آنهایی را که منصور سوار بر شتر نموده برد نزد حضرت صادق پسندیده سیرت و مظلوم بودند و آشنا بمقام امامت ایشان بوده‌اند.

و آنچه در بعضی کتابها دیده می‌شود که اولاد امام حسن از قبیل عبد الله بن حسن از حضرت صادق و امام باقر کناره می‌گرفتند شاید این جریان از جهت تقیه بوده تا قیامها و مخالفت‌های آنها را با حکومت وقت نسبت بائمه طاهرین ندهند. (۲) از مطالبی که دلیل بر این مطلب است روایتی است که از خلاد بن عمیر کندی نقل کردیم که گفت خدمت حضرت صادق رسیدم آن جناب فرمود آیا شما خبری از اولاد امام حسن دارید که آنها را بردند.

ما خبری داشتیم ولی مایل نبودیم این خبر را ما بگوئیم و گفتیم ان شاء الله خدا آنها را نجات خواهد داد. فرمود کجا نجات خواهند یافت آن وقت چنان با صدای بلند شروع کرد بگریه کردن که ما نیز گریه کردیم.

بعد فرمود پدرم از فاطمه دختر حضرت حسین نقل کرد که گفت از پدرم شنیدم میفرمود گروهی از اولاد تو کشته میشوند در کنار شط فرات که گذشتگان بر آنها پیشی نگرفته‌اند و نه دیگران بآنها خواهند رسید اکنون از فرزندان فاطمه جز آنها کسی باقی نمانده.

این دلیل واضحی است بر اینکه گرفتاران دست منصور از فرزندان امام حسن اشخاص پسندیده و خوبی بودند و با مقامی ارجمند رهسپار بسوی خدا شدند و موفق بسعادت و ثواب آخرت شدند. (۱) از آن جمله ابو الفرج اصفهانی نقل میکند از یحیی بن عبد الله نقل میکند یحیی کسی بود از فرزندان امام حسن علیه السلام که از زندان منصور نجات یافت.

گفت عبد الله پسر فاطمه صغری حدیث کرد از پدر خود از جده‌اش فاطمه زهرا دختر پیامبر اکرم که پیغمبر فرمود هفت نفر از فرزندان من در کنار شط فرات دفن میشوند که گذشتگان در نیکی بر آنها سبقت نگرفته‌اند و آیندگان بآنها نخواهند رسید.

گفتم ما که هشت نفر هستیم. گفت: من این طور شنیده‌ام. اما وقتی در را باز کردند همه مرده بودند من مختصر رمقی داشتم. مقداری آب بمن دادند و از زندان خارج نمودند من زنده ماندم. (۲) از خبرهائی که دلیل بر عارف بودن آنها بمقام امام است خبری است در کتاب مصابیح نقل کرده: چند نفر از عبد الله بن حسن موقعی که در محمل بود و او را بطرف زندان کوفه میبردند پرسیدند یا بن رسول الله پسر شما مهدی است.

در جواب آنها گفت: محمد از اینجا خروج میکند اشاره بمدینه کرد باندازه لیسیدن گاو دماغش را حکومت خواهد کرد سپس کشته می‌شود ولی هر وقت شنیدید انتقام گیرنده‌ای از خراسان قیام کرد او مهدی است.

این اعتراف دلیل است بر اینکه آنها عارف بمقام امام و مهدی موعود بوده‌اند. (۳) آنچه بیشتر این مطلب را ثابت میکند روایتی است که ابو جعفر طوسی نقل میکند از ابو الفرج معروف بهندی. گفت: حضرت صادق علیه السلام برای انجام حج بمکه آمده بود زیر ناودان خانه خدا آمد و شروع

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بدعا کرد. در طرف راست آن جناب عبد الله بن حسن و طرف چپ حسن بن حسن و پشت سرش جعفر بن حسن قرار داشت.

در این موقع عباد بن کثیر بصری آمده گفت: یا ابا عبد الله. حضرت جوابی نداد تا سه مرتبه در مرتبه چهارم گفت: جعفر. فرمود: چه میخواهی ابا کثیر گفت:

من در کتابی که دارم نوشته است این خانه را مردی دانه دانه سنگهایش را بر میکند- فرمود: کتاب تو دروغ گفته بخدا قسم مثل اینکه اکنون می بینم مردی را که پاهای زرد رنگ و ساقهای باریک دارد با شکم گنده و گردن باریک و سر بزرگ در کنار این رکن ایستاده اشاره کرد برکن یمانی مردم را از طواف باز میدارد بطوری که مردم از او میترسند. بعد خداوند مردی از فرزندان مرا (اشاره بسینه خود نمود) میفرستد او را میکشد آن طوری که عاد و ثمود و فرعون ذی الاوتاد کشته شدند. (۱) در این موقع عبد الله بن حسن گفت: بخدا قسم حضرت ابا عبد الله راست میگوید همه ایشان را تصدیق کردند.

این تصدیق از آن جهت بود که آنها عارف بمقام مهدی موعود و آن پرچمدار حقیقت بودند. در ضمن باید توجه داشته باشید که فرزندان امام حسن اعتقاد نداشتند کسی که از آنها قیام میکند مهدی واقعی است گرچه این نام را بر خود می گذاشتند اولین کسی که خروج کرد و این نام را داشت محمد بن عبد الله بن حسن است. با اینکه یحیی بن حسین حسنی در کتاب امالی مینویسد: از طاهر بن عبید که از ابراهیم بن عبد الله سؤال کرد آیا برادرت محمد همان مهدی معروف است؟

گفت: مهدی وعده ایست که خدا به پیامبر خود داده که از خانواده اش یک نفر را مهدی قرار خواهد داد او را نام نبرده و زمانش را معین نکرده برادرش را معین نکرده و نهی از منکر قیام کرد اگر خدا بخواهد او همان مهدی معروف باشد این فضل و لطفی است از جانب او که بهر کس بخواهد میدهد و گر نه برادرش یک واجب خدا را که قیام برای امر بمعروف و نهی از منکر است ترک نکرده بانتظار وعده ای که دستور انتظار آن را نداده اند. (۱) در حدیث قبل از همان امالی نقل میکند از ابی خالد واسطی که محمد بن عبد الله ابن حسن گفت ابا خالد من قیام

میکنم بخدا قسم کشته خواهم شد بعد عذر خویش را با اینکه میدانست کشته می شود بیان نمود. اینها تمام دلیل است بر اینکه منحرف از جاده حقیقت نشده و چنگ بخدا و پیامبر زده اند.

این آخرین قسمتی بود که از کتاب اقبال نقل کردیم. (۲) کافی ج ۳ ص ۴۷۸ - علی بن ابی حمزه از اسماعیل بن ارقط و مادرش ام سلمه خواهر حضرت صادق نقل کرد که من در ماه رمضان سخت مریض شدم بطوری که مشرف بمرگ گردیدم بنی هاشم برای برداشتن جنازه جمع شدند همه یقین داشتند که من میمیرم مادرم خیلی ناراحتی کرد.

دائیم حضرت صادق باو فرمود برو بالای پشت بام دست بدعا بردار و توجه بخدا کن و دو رکعت نماز بگذار پس از نماز بگو بار خدایا تو این فرزند را بمن دادی با اینکه وجود نداشت خدایا من او را از تو میخواهم بمن برگردان.

مادرم باین دستور عمل کرد من بهوش آمدم و نشستم موقع سحر شد سحری آوردند من نیز با آنها سحری خوردم. (۳) ابو الفرج اصفهانی از حسین بن زید نقل میکند که گفت من بین قبر و منبر پیامبر ایستاده بودم دیدم فرزندان امام حسن را از خانه مروان خارج نمودند با ابو الازهر میخوانند ببرند بر بزه حضرت صادق از پی من فرستاده پرسید چه خبر داری گفتم فرزندان امام حسن را بیرون آوردند و سوار محمل نمودند فرمود بنشین من نشستم غلامی را خواست بعد دعای زیادی کرد آنگاه بغلام خود فرمود برو هر وقت آنها سوار کردند بیا بمن خبر بده. غلام آمده گفت آنها را میاورند.

حضرت صادق از جای حرکت کرد و پشت پرده ای که از موی سفید بافته شده بود ایستاد عبد الله بن حسن و ابراهیم بن حسن و سایرین را آوردند در مقابل هر کدام از آنها یک نفر از سپاهیان بنی عباس قرار داشت و همین که چشم حضرت صادق بآنها افتاد اشکش جاری شد و بر روی محاسن مبارکش ریخت. روی بمن نموده فرمود بخدا دیگر بعد از این کار احترامی برای خدا نگه نمی دارند بخدا انصار و فرزندان انصار بعهده خود وفا کردند آن پیمانی که در بیعت عقبه با پیامبر بستند.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

حضرت صادق فرمود پدرم از پدر خود از جدش از علی بن ابی طالب نقل کرد که پیامبر بعلی علیه السلام فرمود: از آنها در عقبه بیعت بگیر. عرض کرد چگونه بیعت بگیرم فرمود چنین بگیر که با خدا و پیامبر بیعت میکنند مشروط بر اینکه:

ابن جعد در حدیث خود دنباله آن را چنین نقل کرده که بیعت بگیر معصیت خدا را ننمایند و مطیع او باشند. سایر محدثین گفته‌اند بیعت بگیر بر اینکه از رسول خدا و خانواده و فرزندان دفاع کنند همان طوری که از خود و فرزندان خویش دفاع می‌کنند بخدا قسم وفا نکردند تا پیامبر از میان آنها رفت بعد او نیز احدی جلو دست کسی را نگرفت خدایا انتقامی سخت از انصار بگیر. (۱) با همین سند از علی بن اسماعیل نقل میکند که عیسی بن موسی را آوردند حضرت صادق فرمود این همان است عرض کردند منظورتان کیست - فرمود کسی که با خون ما خاندان پیامبر بازی میکرد بخدا ذره‌ای از آب حوض کوثر نخواهد آشامید. (۲) روایت کرده از مخول بن ابراهیم گفت حسین بن زید در جنگ محمد و و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن حضور داشت بعد پنهان شد و در خانه حضرت صادق علیه السلام بود که امام صادق از وقتی که پدرش کشته شده بود او را در دامن خود بزرگ کرده بود و از حضرت صادق دانش فراوانی کسب کرد. (۳) عباد بن یعقوب گفت حسن بن زید را (ذی الدمه) میگفتند صاحب اشک بواسطه گریه زیادی که میکرد. (۱) عیون - حاکم ابو احمد محمد بن محمد بن اسحاق انماطی نیشابوری با اسناد متصل گفت که وقتی منصور دوانیقی خانه‌های بغداد را میساخت شروع کرد بجستجوی سادات علوی با جدیت هر چه تمامتر هر کس را پیدا میکرد درون دیوارها و پایه‌ها قرار میداد که از گچ و آجر ساخته میشد.

پسر بچه‌ی زیبایی از سادات بدست آورد که موهای مشکی داشت از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب او را در اختیار بنا گذاشت تا درون دیوار بگذارد و چند نفر از اشخاص مورد اعتمادش را گماشت که مواظب کار بنا باشند و مشاهده نمایند آن پسر بچه را داخل پایه دیوار بگذارد. بنا بدستور عمل نموده ولی خیلی دلش بحال او سوخت در دیوار منفذ و سوراخی گذاشت تا هوا داخل شود و پسرک بتواند نفس بکشد باو گفت ناراحت نباش صبر کن من بزودی ترا بیرون می‌آورم تاریکی شب که همه جا را بگیرد از داخل دیوار خارج خواهی شد.

شب که شد بنا در آن تاریکی آمد و پسر بچه سید را در آن تاریکی شب خارج نمود ولی باو سفارش زیاد کرد که مواظب خون من و کارگرانی که با من کار میکردند باش مبادا بر باد دهی بهر وسیله که ممکن است خود را مخفی نما و من در این دل شب ترا از داخل دیوار خارج کردم مبادا جدت روز قیامت از من دادخواهی بکند بعد با همان ابزار بنائی مقداری از موی سر آن پسر را چید باز سفارش نمود که خود را پنهان کن مبادا دیگر پیش مادرت برگردی.

پسرک گفت اگر چنین است که نباید پیش مادرم برگردم بمادرم خبر برسان که نجات یافته‌ام و فراری هستم تا نگران من نباشد شاید کمتر گریه کند. پسرک فرار کرد نمیدانست بکجا برود بالاخره راه را گرفت بدون هدف پیش میرفت.

بنا گفت آن پسر بچه محل مادرش را بمن نشانی داده بود و از موی خود در اختیار من گذاشت. من بهمان آدرس مراجعه کردم صدائی مانند صدای زنبور شنیدم. این صدای گریه مادرش بود پیش رفتم و جریان پسرش را نقل کردم و همان موی سرش را باو دادم و برگشتم. (۱) اقبال الاعمال ص ۱۴۷ می‌نویسد از روایاتی که در باره دعای نیمه رجب رسیده یکی از اینست که منصور وقتی عبد الله بن حسن و گروه دیگر از فرزندان ابی طالب را زندانی کرد و دو فرزند عبد الله محمد و ابراهیم را کشت از آن جمله داود بن حسن ابن حسن را نیز گرفت. این داود پسر دایه‌ی حضرت صادق علیه السلام بود زیرا مادر داود حضرت صادق علیه السلام را با شیر همین بچه شیر داده بود.

داود را در غل و زنجیر بردند. مادرش گفت مدتها از نظرم دور بود و در عراق در زندان بسر می‌برد هیچ خبر از او نداشتم پیوسته دعا و زاری میکردم و از خداوند تقاضای نجات او را مینمودم از دوستان متدین که اهل عبادت و کوشش در راه خدا بودند التماس دعا مینمودم ولی هیچ اثر اجابت در دعای خود نمیدیدم.

روزی خدمت حضرت صادق رسیدم برای عیادت آن جناب چون بیمار بود جویای حالش شدم و دعا کردم بمن فرمود مادر داود! از داود چه خبر داری؟

عرض کردم آقا داود کجاست. مدت زیادی است که دیگر او را ندیده‌ام در زندان عراق است. فرمود چرا پس دعای استفتاح را نمیخوانی؟ آن دعائی است که درهای آسمان برایش گشوده

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

می شود دعایش همان ساعت مستجاب می گردد صاحب آن دعا جزائی جز بهشت در نزد خدا ندارد عرض کرد آقا فدایت شوم آن دعا چیست؟ فرمود: مادر داود ماه بزرگ حرام نزدیک می شود. رجب ماهی است که دعا در آن مستجاب است ماه خداست که آن را اصمّ مینامند «۱» سه روز روزه بگیر در ایام البیض روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم در روز پانزدهم هنگام ظهر غسل کن. بعد دعائی باو تعلیم کرد با اعمال مخصوصی که در جای خود خواهد آمد (که معروف باعمال ام داود است).

(۱) سپس سید گفت مادر جدمان داود رضوان الله علیه گفت آن دعا را نوشتم و رفتم ماه رجب آمدم هر چه دستور داده بود انجام دادم. آن شب بخواب رفتم آخر شب در خواب دیدم حضرت محمد و تمام کسانی که بر آنها صلوات فرستادم از ملائکه و پیمبران حضور دارند. حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مادر داود مژده باد ترا و تمام دوستانت را (در روایت دیگر است تمام برادر و یارانت را) همه در باره تو شفاعت کردند و مژده میدهند به برآورده شدن حاجت. خداوند تو و فرزندت را حفظ میکند و بزودی پیش تو خواهد آمد. از خواب بیدار شدم. باندازه زمانی که لازم است یک مسافر با عجله و مرکب راهوار از عراق بمدینه رسد بیشتر نگذشت داود آمد جریان را پرسیدم گفت زندانی بودم به بدترین وضع با غل و زنجیر (در روایت دیگری است با سنگینترین غلها) تا روز نیمه رجب.

شب در خواب دیدم مثل اینکه راه و فاصله بین ما از بین رفت و شما روی همان حصیر نماز هستی اطراف ترا مردانی گرفته اند و همه سرهایشان بسوی آسمان است و پای ایشان بروی زمین. اطراف تو مشغول تسبیح پروردگارند. یک نفر از آنها که نیکو صورت و لباسهای تمیزی داشت و بوی خوشی از او استشمام میشد گمان میکنم جدت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود گفت مژده باد ترا ای پسر پیرزن صالحه خداوند دعای مادرت را مستجاب نمود در باره تو از خواب بیدار شدم فرستادگان منصور در جلو درب زندان منتظر بودند در همان نیمه شب مرا پیش منصور بردند دستور داد آهن و زنجیر را باز کردند و بمن نیکی نمود و ده هزار درهم نیز بخشید سوار مرکبی تندرو شدم و با سرعت تمام بطرف مدینه آمدم تا بالاخره وارد مدینه شدم.

مادر داود گفت او را بردم خدمت حضرت صادق علیه السلام. آن جناب فرمود منصور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب دید باو فرمود پسر مرا رها کن و گر نه ترا در آتش میافکنم منصور زیر پای خود احساس آتش نمود بسیار پشیمان شد بهمین جهت ترا آزاد کرد. (۱) در کتاب استدراک مینویسد که اعمش گفت منصور مرا خواست غسل کردم و کفن پوشیده حنوط بکار بردم وقتی رفتم بمن گفت آن حدیثی که دو نفری از حضرت صادق علیه السلام شنیدیم در محله بنی حمان برایم نقل کن.

گفتم کدام حدیث. گفت حدیث ارکان جهنم. گفتم مرا معاف دار. گفت چاره‌ای نیست باید نقل کنی. گفتم جعفر بن محمد نقل کرد از آباء کرام خود که پیغمبر اکرم فرمود جهنم دارای هفت در است و همان درها پایه و ارکان جهنم است که متعلق بهفت فرعون ستمگر است. اعمش گفت: ۱- نمرود پسر کنعان که فرعون ابراهیم خلیل بود.

۲- مصعب بن ولید فرعون موسی ۳- ابا جهل پسر هشام. ۴- اولی ۵- دومی ۶- یزید قاتل فرزندان اعمش در اینجا سکوت کرد. منصور گفت فرعون هفتم را بگو. گفتم مردی از فرزندان عباس که عهده‌دار خلافت می‌شود لقب او دوانیقی است و اسمش منصور است. گفت راست گفתי همین طور حضرت صادق برای ما نقل کرد.

در این موقع سر خود را بلند نمود بالای سرش پسر بچه‌ای زیبا که مانند او را ندیده بودم ایستاده بود. گفت اگر من یکی از درهای جهنم بودم بر این پسرک پیروز نمیشدم. آن پسر از فرزندان علی از نسل امام حسین علیه السلام بود، گفت یا امیر المؤمنین ترا بحق اجداد خود سوگند میدهم مرا ببخش، منصور قبول نکرد.

دستور داد یکی از مأمورین او را بقتل برساند. همین که مأمور دست بسوی او دراز کرد آن پسرک لبهای خود را بدعائی حرکت داد که من نشنیدم مثل پرنده‌ای پرواز کرد.

اعمش گفت پس از چند روز او را دیدم گفتم ترا قسم بامیر المؤمنین میدهم که آن دعا را بمن بیاموزی. گفت آن دعای محبت است مخصوص ما خانواده است آن همان دعائی است که امیر المؤمنین وقتی در رختخواب پیغمبر خوابید در شب هجرت آن را خواند. دعا را نقل کرد اعمش گفت منصور در باره مردی فرمان سختی داد و در خانه‌ای نشست تا نتیجه دستور فرمان خود را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بیند وقتی در را باز کردند کسی نبود منصور گفت نشنیدید چیزی بگوید؟ نگهبان او گفت من شنیدم می گفت: «یا من لا اله غیره فادعوه، و لا رب سواه فأرجوه نجی الساعه». منصور گفت بخدا قسم پناه بکریمی برد او نجاتش داد. اخباری مناسب این باب در بخش اسماء پادشاهان در نزد ائمه گذشت.

### باب دهم در مدح و ستایشهای امام علیه السلام

(۱) در امالی شیخ طوسی ص ۱۷۶- از موسی بن جعفر علیه السلام نقل میکند که فرمود خدمت پدرم حضرت صادق بودم اشجع سلمی آمد برای مدیحه سرائی. دید امام علیه السلام بیمار و بستری است چیزی نگفت: حضرت صادق فرمود از بیماری بگذر بگو برای چه آمده ای این شعر را خواند.

البسک الله منه عافیه فی نومک المعتری و فی ارقک

یخرج من جسمک السقام کما اخرج ذل السؤال من عنک

فرمود غلام چقدر پول داری؟ عرضکرد چهار صد درهم. فرمود بده باشجع پول را گرفت سپاسگزاری کرده رفت. امام فرمود او را برگردانید. وقتی آمد عرضکرد آقا من درخواستی کردم شما عطا فرمودی چرا باز گردانیدید؟

فرمود مرا از آباء گرام خود از پیامبر حدیث نمود که بهترین بخشش آن است که بصورت یک نعمت پایدار بماند آنچه بتو دادم برایت نخواهد ماند ولی این انگشتر مرا بگیر اگر ده هزار درهم از تو خریدند بده و گر نه فلان وقت بیار پیش خودم آن مبلغ را بتو خواهم داد.

عرضکرد آقا مرا ثروتمند کردی ولی چون مسافرت زیاد میروم گاهی گذارم در محلهای خوفناک می افتد، یک چیزی بمن بیاموز که جانم از خطر محفوظ بماند. فرمود هر وقت احساس خطر کردی دست راست خود را روی سر بگذار با صدای بلند این آیه را بخوان أَفَغَيْرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ اشجع گفت گذارم بدره ای افتاد که در آنجا جن وجود داشت. صدائی شنیدم که کسی میگفت بگیرد او را همان آیه را خواندم. دیگری گفت چگونه او را بگیریم با اینکه پناه بآیه طیبه برد: (۱) امالی: محمد بن رشید گفت آخرین شعر سید بن محمد رحمه الله علیه یک ساعت قبل از فوت شعر زیر بود زیرا بیهوش شد و صورتش سیاه گردید بعد بیهوش آمد صورتش سفید شده بود این شعر را سرود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

احب الذی من مات من اهل وده      تلقاه بالبشری لدى الموت یضحک  
و من مات یهوی غیره من عدوه      فلیس له الا النار مسلک  
ابا حسن تفدیک نفسی و اسرتی      و مالی و ما اصبحت فی الارض املک  
ابا حسن انی بفضلک عارف      و انی بحبل من هواک لممسک  
و انت وصی المصطفی و ابن عمه      و انا نعادی مبغضیک و نترک  
موالیک ناج مؤمن بین الهدی      و قالیک معروف الضلالة مشرک  
و لاج «۱» لحانی فی علی و حزبه      فقلت لحاک الله انک اعفک «۲»

(۲) امالی - علی بن حسین بن ابی حرب از پدر خود نقل کرد که گفت رفتم پیش سید بن محمد حمیری برای عیادتش در همان بیماری که از دنیا رفت دیدم در حال جان دادن است گروهی از همسایگانش حضور داشتند آنها تمام عثمانی مذهب بودند.

سید مردی خوش صورت پیشانی بلند و گردنی کشیده داشت در صورتش نقطه‌ای سیاه پیدا شد مانند اثر یک مداد پیوسته زیاد میشد تا تمام صورتش را گرفت شیعیانی که حضور داشتند از این جریان ناراحت شدند اما ناصبیان آثار شادی و شماتت و سرزنش در چهره آنها نمودار بود.

چیزی نگذشت که از همان محل نقطه سیاه نوری سفید درخشید پیوسته اضافه میشد تا تمام صورتش نورانی گردید سید چشم باز کرد و خندید این شعر را سرود:

کذب الزاعمون ان علیا      لن ینجی محبه من هنات  
قد و ربی دخلت جنه عدن      و عفانی الاله عن سیئاتی  
فابشروا الیوم اولیاء علی      و تولوا علی حتی الممات  
ثم من بعده تولوا بنیه      واحد بعد واحد بالصفات

(۱) پس از این اشعار گفت: اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا اشهد ان محمدا رسول الله حقا حقا، اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا حقا اشهد ان لا اله الا الله.

در این موقع چشم روی هم گذاشت گوئی روح او چراغ روشنی بود که خاموش شد یا ریگی بود که بزمین افتاد این جریان بین مردم مشهور شد بخدا قسم مخالفین و موافقین همه در تشییع جنازه‌ی او شرکت کردند. (۲) امالی - محمد بن جبله گفت سید بن محمد حمیری با جعفر بن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

عفان طائی روزی پیش من بودند و سید بجعفر گفت وای بر تو در باره آل محمد علیهم السلام چنین شعر میسرائی.

ما بال بیتکم تخرّب سقفه و ثیابکم من ارذل الاثواب «۱»

جعفر گفت: چه اشکالی دارد؟ سید گفت: وقتی نمیتوانی شعر بگوئی نگو ساکت باش آیا در مدح آل محمد چنین شعری باید بگویند. ولی من عذر ترا می پذیرم این طبع تو است همین مقدار علم داری و کمال قدرت تو تا همین جا است من این شعر را در باره آنها سروده ام تا ننگ شعر ترا از بین ببرد.

اقسم بالله و آلائه و المرء عما قال مسئول

ان علی بن ابی طالب علی التقی و البر مجبول

و انه كان الامام الذی له علی الامه تفضیل

يقول بالحق و یعنی به و لا تلهیه الا باطیل

كان اذا الحرب مرتها القنا و احجمت عنها البهالیل

یمشی الی القرن و فی کفه ابیض ماضی الحد مصقول

مشی العفرنی بین اشباله ابرزه للقص الغیل

ذاک الذی سلم فی لیله علیه میکال و جبریل

میکال فی الف و جبریل فی الف و یتلوهم سرافیل

لیلۀ بدر مددا انزلوا کأنهم طیر ابابیل

فسلموا لما أتوا حذوه و ذاک اعظام و تبجیل

جعفر باید این طور شعر گفت. شعر تو شایسته اشخاص پست و دون همت است.

جعفر پیشانی سید حمیری را بوسیده گفت: بخدا تو سر آمد شاعرانی ما دنباله رو شما هستیم. (۱) کمال الدین ج ۱ ص ۱۱۲- حیان سراج گفت از سید حمیری شنیدم میگفت:

من ابتدا غالی مذهب بودم «۱» و معتقد بودم محمد بن حنفیه امام است و غایب شده مدتها همین مذهب من بود تا اینکه خداوند بر من منت نهاد و حضرت صادق را سبب راهنمایی من گردانید آن جناب مرا از آتش نجات داد و براه مستقیم راهنمایی کرد دلائل و شواهدی از آن جناب

مشاهده کردم که یقین نمودم او حجت خدا است بر من و تمام مردم زمان همان امامی است که اطاعت او لازم است.

روزی عرض کردم یا ابن رسول الله اخباری از آباء گرام شما نقل شد در مورد غیبت و اینکه بالاخره واقع خواهد شد بفرمائید کدامیک از امامان غائب میشوند فرمود این غیبت مربوط بششمین فرزند از نسل من است که او دوازدهمین امام است از ائمه هدی بعد از پیامبر اکرم اول آنها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخر آنها قائم بحق بقیه الله در زمین و صاحب الزمان. بخدا قسم اگر در غیبت خود باقی بماند بمقداری که نوح در میان مردم زندگی کرد بالاخره ظهور خواهد نمود دنیا را پر از عدل و داد میکند همان طور که پر از ظلم و جور شده.

سید حمیری گفت این فرمایش را از مولایم امام صادق شنیدم و توبه کردم بدست او قصیده‌ای گفتم که اولش این است:

فلما رأیت الناس فی الدین قد غووا      تجعفرت باسم الله فیمن تجعفروا

و دنت بدین غیر ما کنت داینا      و ایقنت ان الله یعفو و یغفر

و انی الی الرحمن من ذاک تائب      و انی قد اسلمت و الله اکبر

فلست بغال ما حییت و راجع      الی ما علیه کنت اخفی و اظهر

و لا قائلًا حی برضوی محمد      و ان عاب جهال مقالی فاکثروا

تا آخر قصیده. بعد باز این اشعار را گفتم:

ایا راکبا نحو المدينه حسره      عذافره یطوی بها کل سبب

اذا ما هداک الله عایت جعفر      فقل لولی الله و این المذهب

الا یا امین الله و ابن امینه      اتوب الی الرحمن ثم تأویبی

تا آخر اشعار سید. حیان سراج راوی. این حدیث خودش از کیسانی‌ها بوده است. (۱) خرایج- از حضرت باقر روایت شده که وقتی دشمنان آل محمد خواستند کمیت شاعر را بگیرند و او را از بین ببرند برایش دعا کرد کمیت متواری بود.

در تاریکی شب برای فرار بیرون آمد بر سر راه او گروهی را گماشته بودند تا هر وقت بیرون آمد او را بگیرند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کمیت همین که رسید میان بیابان و خواست راهی را انتخاب کند شیری آمد مانع شد از آن راه برود تصمیم راه دیگری را گرفت باز شیر مانع شد مثل اینکه بکمیت فهماند باید راه پشت سرت را بگیری. شیر هم از همان راه آمد تا کمیت از دست دشمنان نجات یافت.

همچنین حضرت صادق علیه السلام برای سید حمیری دعا کرد وقتی از پدر و مادر خود فرار نمود چون آنها سلطان را تحریک کرده بودند که سید را کیفر کند- هر دو ناصبی و دشمن اهل بیت بودند- درنده‌ای سید را راهنمایی کرد و نجات یافت.

(۱) مناقب شهر آشوب ج ۳ ص ۳۷۰- داود رقی گفت بسید حمیری خبر دادند که امروز اسم تو پیش حضرت صادق برده شد. فرمود کافر است.

سید خدمت امام رسیده عرض کرد آقا من کافر با این علاقه‌ای که بشما خانواده دارم و دشمنی که با مردم بواسطه شما دارم؟ فرمود چه فایده که نسبت بحجت زمان و امام وقت خود کافر هستی. دست او را گرفت و داخل خانه‌ای کرد در آنجا قبری بود دو رکعت نماز خواند.

با دست خود بر روی قبر زد قبر شکافته شد یک نفر خارج شد که خاک از سر و صورت خود میزدود. امام فرمود تو کیستی؟ گفت من محمد بن علی معروف بابن حنفیه هستم. فرمود من که هستم. گفت جعفر بن محمد حجت زمان و امام وقت هستی. سید از خدمت امام بیرون آمد و این شعر را سرود:

تجعفرت باسم الله فیمن تجعفر (۲) مناقب: عثمان بن عمر کواء در ضمن خبری گفت سید حمیری بمن گفت برو از خانه بیرون غلامی از اهل نوبه خواهی دید که سوار قاطر سیاه سفیدی است بهمراه خود مقداری حنوط «۱» و کفنی دارد آن را بگیر.

گفت خارج شدم همان غلام را دیدم تا چشمش بمن افتاد گفت عثمان! حضرت فرمود هنوز موقع آن نشده که از کفر و گمراهی خود برگردی.

خداوند متوجه تو شد چون دید خدمتکار سید حمیری هستی برای این کار انتخابت نمود اینک آماده کار دفن و کفن سید باش. (۳) مناقب- عباد بن صهیب گفت خدمت حضرت صادق بودم. خبر درگذشت سید حمیری را بایشان دادند برای او دعا کرد و طلب مغفرت نمود. مردی گفت یا

ابن رسول الله او شراب میخورد و ایمان برجعت (محمد بن حنیفه) داشت فرمود پدرم از جدش نقل کرد (ان محبّی آل محمد لا یموتون الا تائبین)

دوست آل محمد نمی میرد مگر با توبه. در این هنگام فرش نمازی که روی آن نشسته بود بلند کرد و نامه ای بیرون آورد که سید اظهار توبه کرده بود و تقاضای دعا می نمود. (۱) مناقب- سید حمیری در باره حضرت صادق این شعر را سرود که چند بیت آن انتخاب می شود.

|                     |                       |
|---------------------|-----------------------|
| امدح ابا عبد الا له | فتی البریة فی احتماله |
| سبط النبی محمد      | حبل تفرع من حباله     |
| الارض میراث له      | و الناس طرا فی عیاله  |
| یا حجة الله الجلیل  | و عینه و زعیم آله     |
| و ابن الوصی المصطفی | و شبیه احمد فی کماله  |
| فضیاء نورک نوره     | و ظلال روحک من ظلاله  |
| اثنی و لست ببالغ    | عشر الفریده من خصاله  |

(۲) رجال کشی- داود بن نعمان گفت کمیت خدمت امام صادق رسید شعری سرود امام شعر او را تصحیح نمود آنگاه فرمود خداوند کارهای عالی را دوست دارد و از چیزهای نامرغوب و بد خوشش نمی آید.

کمیت عرضکرد آقا اجازه میدهی سؤالی بکنم امام تکیه کرده بود راست نشست و سینه خود را بر بالشی تکیه داد فرمود: سؤال کن. عرضکرد در باره آن دو نفر چه میگوئی؟ فرمود: کمیت! اگر باندازه یک حجامت خون در اسلام ریخته شود یا مالی از راه حرام بدست آید و یا زنا و زناشوئی حرامی انجام شود گناه آن بگردن آن دو نفر است تا روز قیامت تا قائم ما قیام کند. ما بنی هاشم به بزرگ و کوچک خود دستور میدهیم که بآنها ناسزا گویند و از ایشان بیزار باشند. (۳) رجال کشی- درست بن ابی منصور گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم کمیت نیز حضور داشت باو فرمود کمیت تو این شعر را گفته ای؟

فالان صرت الی امیة و الامور الی مصائر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عرضکرد آقا این شعر را گفته‌ام ولی ایمان خود را از دست ندادم من ارادتمند بشمایم و بیزار از دشمنتان ولی این شعر را از روی تقیه گفته‌ام فرمود توجه داشته باش حالا که این را گفته‌ای تقیه جایز است در شراب خواری «۱». (۱) رجال کشی - کمیت بن زید اسدی گفت خدمت حضرت باقر رسیدم فرمود کمیت اگر پولی میداشتیم بتو میدادیم ولی آنچه پیغمبر اکرم در باره حسان فرمود در باره تو میگویم «لا یزال معک روح القدس ما ذبیت عنا»

پیوسته در پناه روح القدس باشی تا از ما خانواده دفاع میکنی. (۲) رجال کشی - ابوالمسیح عبد الله بن مروان جوآنی گفت: مردی نیکوکار در محله ما بود که شعر کمیت را روایت میکرد همان قصیده هاشمیات را از خود کمیت شنیده بود و وارد بآن شعر بود. مدت بیست و پنج سال آن شعر را ترک گفت و خواندن و روایت کردن آن را حلال نمیشمرد.

بعد از این مدت دو مرتبه شروع کرد بروایت کردن. گفتند: چه شد تو که مدتها بود این شعر را روایت نمیکردی؟ گفت: صحیح است اما خوابی دیدم که مرا وادار بروایت نمودن آن شعر کرد. پرسیدند چه خواب؟

گفت: در خواب دیدم قیامت برپا شده مثل اینکه من در محشر هستم یک کتابچه‌ای بدست من دادند آن را باز کردم در اولش نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم نام کسانی که وارد بهشت میشوند از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام در خط اول اسمهایی را دیدم که نمیشناختم در خط دوم نیز همین طور بخط سوم و چهارم نگاه کردم ناگاه چشمم بنام کمیت بن زید اسدی افتاد این جریان باعث شد که شعر او را دو مرتبه روایت کنم. (۳) رجال کشی ص ۱۸۴ - فضیل رسان گفت خدمت حضرت صادق رسیدم

پس از شهادت زید بن علی مرا داخل اطاق عقب برده فرمود فضیل عمویم شهید شد؟

عرضکردم: آری فدایت شوم. فرمود خدا او را رحمت کند مؤمن و عارف و عالم و راستگو بود اگر پیروز میشد بعهد خود وفا میکرد اگر زمامدار میشد میدانست باید چه کند و در اختیار که بسپارد. عرضکردم آقا اجازه میدهی برایت شعری بخوانم؟ فرمود: صبر کن دستور داد پرده بیاویزند و درب‌ها را باز کنند بعد فرمود بخوان و من شروع کردم بخواندن.

لام عمرو باللوی مربع      طامسة اعلامه بلقع

تا مقداری از اشعار سید حمیری که بعد ذکر می‌شود خواندم.

در این موقع صدای گریه و ناله از پشت پرده بانوان بلند شد: فرمود: این شعر را که سروده؟ گفتم سید بن محمد حمیری. فرمود: خدا او را رحمت کند. گفتم:

آقا من دیدم او نبیذ مینوشید باز فرمود: خدا رحمتش کند گفتم: آقا او نبیذ رستاق می‌آشامید. فرمود: منظورت شراب است؟ عرض کردم: بلی. فرمود: خدا رحمتش کند »

و ما ذلک علی الله ان یغفر لمحّب علیّ

« استبعادی ندارد که خدا دوستدار علی را بیامرزد. (۱) رجال کشی - محمد بن نعمان گفت رفتم بیعادت سید حمیری صورتش سیاه و چشمانش برگشته بود و سخت تشنه مینمود در آن موقع معتقد بامامت محمد بن حنفیه بود و از اطرافیان او محسوب میشد و شراب نیز میخورد بتازگی از پیش منصور دوانیقی برگشته بود من خدمت حضرت صادق رفتم. عرض کردم: فدایت شوم من از پیش سید حمیری می‌آیم صورتش سیاه و چشمانش برگشته و لبهایش از تشنگی خشک و از سخن گفتن مانده بود او شراب مینوشید. امام فرمود: الاغ مرا زین کنید سوار شده رفت من نیز با ایشان رفتم وارد خانه سید شدیم گروهی اطراف بستر او را گرفته بودند امام علیه السلام کنار سر او نشست صدا زد سید! سید حمیری چشم باز کرده نگاهی بحضرت صادق نمود نمیتوانست سخن بگوید سیاه شده بود شروع بگریه کرد چشم بامام داشت نمیتوانست حرف بزند کاملاً آشکار بود که میخواهد حرف بزند ولی نمیتواند.

در این موقع امام علیه السلام لبانش را حرکت داد سید بسخن در آمده گفت آقا با دوستان شما چنین معامله میکنند؟. فرمود: سید اقرار بحق بکن تا خداوند این ناراحتی را از تو برطرف کند و بیامرزد ترا و وارد بهشتی که بدوستانش وعده داده بشوی.

سید این شعر را سرود «تجعفرت بسم الله و الله اکبر» امام علیه السلام از منزل او خارج نشد تا سید حرکت کرد و نشست. (۱) روایت شده که حضرت صادق سید بن محمد حمیری را ملاقات کرد باو فرمود: مادرت ترا سید نامیده و در این راه توفیق یافته‌ای تو واقعا سرور شاعرانی. سید در همین زمینه سروده:

و لقد عجبت لقائل لی مرّة  
علامة فهم من الفقهاء

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سماک قومک سیدا صدقوا به      انت الموفق سید الشعراء  
ما انت حین تخص آل محمد      بالمدح منک و شاعر بسواء  
مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم      و المدح منک لهم یغیر عطاء  
فابشر فانک فائز فی حبهم      لو قد وردت علیهم بجزاء  
ما یعدل دنیا جمیعا کلها      من حوض احمد شریة من ماء

(۲) در بعضی از نوشته‌های علمای شیعه دیدم که با اسناد خود از سهل بن ذبیان نقل کرده بود گفت روزی خدمت حضرت علی بن موسی الرضا رسیدم قبل از اینکه کسی وارد شود فرمود مرحبا بتو پسر ذبیان هم اکنون می‌خواستم کسی را بفرستم از پی تو. عرض کردم: چرا یا ابن رسول الله فرمود بواسطه خوابی که شب دیده بودم مرا ناراحت کرد و دلم سوخت. عرض کردم: خیر است ان شاء الله.

فرمود در خواب دیدم یک نردبان صد پله است از تمام پله‌های آن بالا رفتم عرض کردم آقا ان شاء الله صد سال عمر خواهید کرد برای هر پله‌ای یک سال فرمود هر چه خدا بخواهد.

فرمود وقتی بآخر نردبان رسیدم وارد قبه‌ای سبز شدم که از داخل بیرون آن دیده میشد در خواب جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم در آن قبه نشسته است در طرف راست و چپ آن آقا دو پسر بچه نیکو صورت هستند که نور از صورت آنها میدرخشید. زنی آراسته و خوش منظر و مرد دیگری با قیافه‌ای بس جذاب در خدمت پیامبر نشسته بودند مرد دیگری نیز در حضور آنها ایستاده بود و این قصیده را می‌خواند «لام عمرو باللوی مربع». (۱) همین که پیامبر اکرم چشمش بمن افتاد فرمود مرحبا بتو فرزندم علی بن موسی الرضا پدرت علی سلام کن. سلام کردم فرمود بمادرت فاطمه زهرا نیز سلام کن سلام کردم. فرمود سلام کن بدو پدر گرامیت حسن و حسین بر آن دو نیز سلام کردم فرمود سلام کن بشاعر و مدح‌سرای ما در دنیا سید اسماعیل حمیری. بر او نیز سلام کردم و نشستم. پیغمبر اکرم رو بسید اسماعیل کرده فرمود مشغول کار خود باش قصیده را بخوان شروع کرد بخواندن:

لام عمرو باللوی مربع      طامسة اعلامه بلقع «۱»

اشگ از چشمان پیامبر فرو ریخت باین قسمت شعر که رسید «و وجهه کالشمس اذ تطلع.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پرچمی است که در اختیار حیدر کرار است وقتی می آید صورتش همچون خورشید میدرخشد. پیغمبر اکرم و فاطمه زهرا و آنهایی که حضور داشتند همه گریه کردند وقتی رسید باین شعر:

قالوا له لو شئت اخبرتنا الى من الغايه و المفزع

(به پیامبر اکرم گفتند اگر لطف بفرمائید و تعیین کنید بعد از خودتان ما بکه باید پناه ببریم و رهبر ما کیست).

پیغمبر اکرم دستهای خود را بلند نموده گفت خدایا تو گواه باش بر من و آنها من معین کردم رهبر و پناه آنها علی بن ابی طالب است با دست اشاره بآن جناب نمود که در مقابلش نشسته بود صلوات الله علیه.

(۱) وقتی سید اسماعیل از خواندن قصیده فارغ شد پیغمبر اکرم بمن رو نموده فرمود: علی بن موسی این قصیده را حفظ کن و بشیعیان ما بگو حفظ کنند و بآنها بگو هر کس حفظ کند و ادامه دهد خواندن این قصیده را من از طرف خدا برایش ضمانت بهشت میکنم.

حضرت رضا فرمود آنقدر قصیده را برایم تکرار کرد تا حفظ شدم. قصیده این است «۱».

لام عمرو باللوی مربع طامسه اعلامه بلقع

عجبت من قوم اتوا احمدا بخطه ليس لها موضع

قالوا له لو شئت اعلمتنا اني من الغايه و المفزع

فقال لو اعلمتكم مفزعا كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا

صنيع اهل العجل اذ فارقوا هارون فالترك له اودع

ثم اتته بعد ذا عزمه من ربه ليس لها مدفع

ابلع و الا لم تكن مبلغا و الله منهم عاصم يمنع

فعندها قام النبي الذي كان بما يأمره يصدع

يخطب مأمورا و في كفه كف على ظاهرا تلمع

من كنت مولاه فهذا له مولی فلم يرضوا و لم يقنعوا

حتى اذا واروه في قبره و انصرفوا عن دفنه ضيعوا

ما قال بالامس و اوصى به و اشتروا الضر بما ينفع

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فالناس يوم الحشر راياتهم  
فراية العجل و فرعونها  
و سامری الامه المشنع  
و رایه يقدمها ادلم  
عبد لئیم لكع اكوع  
و رایه يقدمها حبترا  
للزور و التيهان قد ابدعوا  
و رایه يقدمها نعثلا  
لا برد الله له مضجع  
اربعه في سقر اودعوا  
ليس لها من قعرها مطلع  
و رایه يقدمها حيدر  
و وجهه كالشمس اذ تطلع  
الحمیری مادحکم لم یزل  
و لو یقطع اصبع اصبع

(۱) کتاب مقتضب الاثر- عیسی بن داب گفت: وقتی جنازه حضرت صادق علیه السلام را بیرون آوردند تا ببرند به بقیع و دفن کنند ابو هریره این شعر را گفت:

اقول و قد راحوا به یحملونه  
علی کاهل من حاملیه و عاتق  
ا تدرن ما ذا تحملون الی الثری  
ثبیرا ثوی من رأس علیاء شاهق  
ایا صادق بن الصادقین الیه  
بآبائک الاطهار حلفه صادق  
لحقا بکم ذو العرش اقسم فی الوری  
فقال تعالی الله رب المشارق  
نجوم هی اثنا عشره کن سبعا  
الی الله فی علم من الله سابق

### باب یازدهم اصحاب و اهل زمان امام علیه السلام

(۲) احتجاج- ص ۱۹۳- سعید بن الخصیب گفت: من و ابن ابی لیلی وارد مدینه شدیم در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که جعفر بن محمد علیه السلام وارد شد ما با احترام ایشان حرکت کردیم از حال من و خانواده ام پرسید بعد فرمود: این کیست با تو؟  
گفتم: این ابی لیلی قاضی مسلمانان. فرمود: بسیار خوب رو باو نموده فرمود:  
مال این را میگیری و به آن دیگری میدهی بین زن و شوهر جدائی می افکنی و از کسی هم باک نداری؟! گفت: بلی.

فرمود: از روی چه چیز قضاوت میکنی. گفت: بوسیله آنچه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ابا بکر و عمر بمن رسیده. فرمود: این حدیث را از پیغمبر شنیده ای که فرموده است بهترین

داوران شما علی است. گفت بلی. فرمود با شنیدن این حدیث چگونه قضاوت میکنی از روی قضاوت دیگری غیر علی علیه السلام.

رنگ صورت ابن ابی لیلی زرد شد امام علیه السلام بمن فرمود: برای خود همسفر دیگری انتخاب کن که دیگر بخدا سوگند یک کلمه با تو صحبت نخواهم کرد. (۱) احتجاج - کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل میکند که توقیعی از ناحیه مقدسه امام زمان بیرون شد بوسیله محمد بن عثمان عمری باین مضمون: اما راجع به ابو الخطاب محمد بن زینب اجدع او مردی ملعون است و پیروان او نیز همه ملعون هستند مبادا با هم عقیده‌های او بنشینی من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بوده‌اند. (۲) معانی الاخبار - ص ۳۴۰ - یکی از اصحاب از جعفر صادق نقل کرد که شخصی باو گفت: ابو الخطاب میگوید: شما باو فرموده‌ای: وقتی بحق رسیدی هر کار میخواهی بکن فرمود: خدا لعنت کند ابو الخطاب را بخدا قسم من باو چنین نگفته‌ام. (۳) در کتاب زید نرسی مینویسد: وقتی ابو الخطاب در کوفه پیدا شد و در مورد حضرت صادق ادعای خود را نمود من با عبیده بن زراره خدمت حضرت صادق رسیدم عرض کردم: آقا ابو الخطاب و پیروانش در باره شما ادعای بزرگی میکنند او بجای اللهم لبیک میگوید لبیک جعفر لبیک معراج «۱» پیروان او عقیده دارند همان طور که پیامبر اکرم بمعراج رفت او هم معراج رفته ولی معراج بسوی شما وقتی از معراج بزمین فرود آمده ادعای خدائی برای شما کرده و لبیک جعفر میگوید.

چشمان امام علیه السلام پر از اشک شد و دانه دانه از گوشه چشم آن جناب ریخت دست بلند نموده گفت: خدایا من بیزارم از آنچه ابو الخطاب در باره‌ام ادعا میکند خدایا پوست و موی تنم اظهار بندگی ترا میکنند من بنده‌ی تو و فرزند بنده‌ی تو هستم ذلیل و خوارم در نزد تو. ساعتی سر بزمین انداخت گوئی مناجات میکرد. بعد سر بلند نموده فرمود: آری! آری! بنده خاضع و خاشع و ذلیل برای خدای خود کوچک و خوار و خائف ترسان از خدا.

بخدا قسم مرا پروردگاریست که او را میپرستم و برایش شریکی قائل نیستم خدا ابو الخطاب را خوار و زار کند و چنان او را در وحشت اندازد روز قیامت که هرگز آسودگی را نبیند. لبیک پیمبران چنین نبود خود من نیز و نه پیمبران چنین لبیک گفته‌اند من این طور لبیک میگویم:

اللهم لبیک لبیک لا شریک لک

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

. ما از خدمت آن جناب مرخص شدیم به من فرمود: زید این سخنان را بتو گفتم تا در قبر آسوده باشم این مطالب را از دشمنان مخفی بدار «۱» (۱) در اختصاص مینویسد: موسی بن طلحه نقل کرد از مردی کوفی که گفت:

در منی بودم عمران بن عبد الله قمی آمد چند خیمه آورد از خیمه‌های مردانه و زنانه که در آنها پرده داشت. آن خیمه را در محل مخصوص خیمه‌های حضرت صادق بزمین کوبید. چیزی نگذشت که حضرت صادق با خانواده خود آمد فرمود:

اینها از کجاست. گفتم: فدایت شوم این خیمه را عمران بن عبد الله قمی برای شما زده امام علیه السلام در آن خیمه فرود آمد بغلام خود فرمود: عمران بن عبد الله را بیاور.

عمران آمد. گفت: آقا فدایت شوم این همان خیمه‌هایی است که دستور دادی درست کنم. فرمود: چقدر شد؟ عرض کرد آقا کرباسهای آن را خودم بافته‌ام و با دست خود اینها را ترتیب داده‌ام دوست دارم از من بعنوان هدیه بپذیری آن پولی که بمن داده بودید رد کردم.

امام علیه السلام دست او را گرفت آنگاه فرمود: از خدا در خواست میکنم که درود بر محمد و آلش بفرستد و ترا روز قیامت در سایبانی قرار دهد که جز سایه لطف خدا سایبانی نیست.

(۱) اختصاص - حماد ناب گفت: خدمت حضرت صادق بودم در منی با عده‌ای در این موقع عمران بن عبد الله قمی وارد شد از او حال پرسید و بسیار مورد لطف قرار داد و با صورت باز و شادمان با او صحبت کرد وقتی رفت من بحضرت صادق عرض کردم: این کیست که این قدر باو لطف نمودی؟ فرمود: این از خانواده‌ایست نجیب که هر یک از ستمگران روزگار قصد سوئی نسبت به آنها نمودند خدا آنها را نابود کرد. (۲) قرب الاسناد: صفوان جمال گفت: بحضرت صادق عرض کردم گواهی میدهم بیکتائی خدا که شریکی ندارد و گواهی میدهم برسالت محمد مصطفی که حجت خدا است روی زمین بر مردم بعد از او امیر المؤمنین علیه السلام حجت خداست فرمود: خدا ترا رحمت کند.

عرض کردم: بعد امام حسن پس از ایشان امام حسین بعد از آن جناب علی بن الحسین و پس از ایشان محمد بن علی و اکنون شما حجت خدا بر مردم هستید امام علیه السلام پس از نام هر یک از امامها که میبرد میفرمود: خدا ترا رحمت کند. (۳) علل الشرائع - ص ۵۲۸ ولید بن صبیح گفت:

مردی آمد خدمت حضرت صادق ادعا کرد من از معلى بن خنيس طلبکارم گفت حق مرا از بين برده امام فرمود:

حق ترا کسی از بين برد که او را کشت. سپس بوليد فرمود: حرکت کن حق او را بده من مایلم پیکر معلى را خنک گردانم گرچه پیکر او خنک و آسوده هست. (۴) معانى الاخبار- ص ۳۴۰- ذریح محاربی گفت: بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم خداوند در قرآن دستوری داده مایلم معنی آن را بفهمم. فرمود: چه دستور.

عرض کرد این آیه: ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ «۱» فرمود: لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ بمعنی دیدار امام است و لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ انجام دادن همین مناسک و دستورات حج است.

عبد الله بن سنان گفت: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم عرض کردم: آقا فدایت شوم معنی این آیه چیست: ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ فرمود:

منظور گرفتن موهای شارب و چیدن ناخن و کارهای شبیه باینها است. عرض کردم: فدایت شوم ذریح محاربی مرا حدیث نمود که شما فرموده اید: لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ دیدار امام است. و لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ این مناسک.

فرمود ذریح راست گفته تو نیز راست میگوئی قرآن دارای ظاهر و باطنی است کیست که مانند ذریح قدرت تحمل (تفسیر و باطن قرآن) را داشته باشد. (۱) کمال الدین: محمد همدانی گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم آقا آیا زرارۀ عارف بمقام پدرت موسی بن جعفر بود؟ فرمود بلی. عرض کردم پس چرا پسر خود را فرستاد تا جستجو کند امام بعد از حضرت صادق کیست؟ فرمود: زرارۀ عارف بمقام پدرم بود و میدانست که پدرش حضرت صادق او را امام قرار داده پسر خود را فرستاد تا از پدرم موسی بن جعفر جويا شود که آشکارا مردم را دعوت بامامت ایشان بنماید. تقیه بر طرف شد یا نه. چون پسرش دیر کرد مردم سخت گرفتند که بگویند امام کیست نخواست قبل از اینکه دستور پدرم باو برسد اقدام بکاری بکند بهمین جهت قرآن را برداشت و گفت: امام من کسی است که این قرآن او را تعیین کند از میان فرزندان حضرت صادق علیه السلام «۱» صدوق رحمه الله علیه میگوید: این خبر دلیل نیست که زرارۀ امام خود را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نمی‌شناخته با اینکه راوی این خبر احمد بن هلال است که علمای شیعه او را در صداقت و درستی قبول ندارند.

احمد بن ولید گفت: از سعد بن عبد الله شنیدم می‌گفت: نشنیده بودیم که یک شیعه برگردد و ناصبی و دشمن آل رسول شود جز احمد بن هلال. علمای حدیث می‌گفتند هر روایتی را که احمد بن هلال تنها نقل کند مورد عمل قرار نمی‌گیرد. (۱) کمال الدین - ص ۱۶۵ - از درست نقل می‌کند که در خدمت موسی بن جعفر علیه السلام سخن از زراره شد فرمود: من از خدا در خواست می‌کنم او را بمن ببخشد و خواهد بخشید چه می‌گوئی زرارۀ بن اعین کسی است که در راه خدا با دشمن ما دشمن و با دوست ما دوست بود. (۲) اختصاص - محمد بن اسماعیل بن عبد الرحمن جعفی گفت: من و عمویم حصین ابن عبد الرحمن خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم امام عمویم را خیلی گرامی داشت پرسید این کیست به همراه تو. گفت: پسر برادر من است پسر اسماعیل. فرمود: خدا رحمت کند اسماعیل را و از گناه او بگذرد حالش چطور بود گفت: بسیار خوب تا وقتی خداوند نعمت ارادت بشما خاندان را از ما نگیرد.

فقال (یا حصین لا تستصغروا مودتنا فإنها من الباقيات الصالحات)

حصین مباد دوستی ما را سبک بشماری دوستی ما از باقیات الصالحات است. عرض کرد: آقا من کوچک نمی‌شمارم خدا را بر این نعمت سپاسگزارم. (۳) کمال الدین - ج ۱ ص ۱۶۶ - فضل بن عبد الملك از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: چهار نفرند که مرده و زنده‌ی آنها را از همه مردم بیشتر دوست میدارم. برید عجل و زرارۀ بن اعین و محمد بن مسلم و احول. از همه مردم این چهار نفر را بیشتر دوست میدارم. (۴) غیبت شیخ طوسی - ص ۲۲۳ - هشام بن احمر گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم تا از موقعیت و مقام مفضل بن عمر بپرسم امام در باغ خود کار میکرد هوا خیلی گرم بود عرق از سر و صورتش میریخت قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: بخدای یکتا و بی‌همتا خوب مردی است مفضل بن عمر آری بخدای یکتا و بی‌همتا خوب مردی است مفضل بن عمر جعفی. شمردم این سخن را سی و چند مرتبه تکرار کرد فرمود خانواده آنها خوبند. (۱) بصائر: خالد بن نجیح گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم گروهی

حضور داشتند سر خود را پوشیده گوشه‌ای نشستم با خود گفتم چقدر این مردم غافل هستند نمیدانند پیش که صحبت میکنند پیش خدای جهانیان.

تا این مطلب بر دلم خطور کرد فریاد زد خالد بخدا قسم من بنده‌ای هستم مخلوق، خدائی دارم که او را میپرستم اگر عبادتش نکنم بخدا قسم مرا عذاب خواهد کرد با آتش. گفتم نه بخدا دیگر در باره شما چنین چیزی نخواهم گفت همان را که خود میفرمائید معتقد می‌شوم. (۲) محاسن برقی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر کس بین دو حرم (مکه و مدینه) از دنیا رود خداوند روز قیامت او را آسوده و در امان قرار خواهد داد عبد الرحمن ابن حجاج و ابا عبیده از این اشخاص هستند. (۳) محاسن: یحیی بن شاپور خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید تا از ایشان وداع کند امام علیه السلام فرمود: بخدا قسم شما بر حق هستید مخالفین شما بر باطلند بخدا سوگند من شک ندارم که شما اهل بهشتید و امیدوارم بزودی چشم شما روشن شود. (۴) غیبت شیخ طوسی - هشام ابن احمر گفت: مقداری پول بردم خدمت حضرت موسی بن جعفر بمدینه فرمود: بر گردان بده بمفضل بن عمر. پول را برگرداندم بجعفری و دادم بمفضل بن عمر. (۵) موسی بن بکر گفت: خدمت حضرت ابو الحسن بودم هر چه پول بایشان تقدیم می‌شد از طرف مفضل می‌آمد. بسیاری از اوقات برایش چیزی می‌آوردند قبول نمیکرد میفرمود: بدهید بمفضل. (۶) غیبت شیخ طوسی - ص ۲۲۳ - زرارہ گفت: خدمت حضرت باقر صحبت از حمران بن اعین شد فرمود: بخدا قسم او هرگز مرتد نخواهد شد لحظه‌ای سر بزیر انداخت سپس سر برداشته باز فرمود: آری بخدا قسم هرگز مرتد نمی‌شود

(۱) در ارشاد مفید - ص ۳۰۷ مینویسد: از کسانی که نقل کرده‌اند تصریح نمودن حضرت صادق را بامامت موسی بن جعفر و جزء بزرگان و اصحاب خاص و مورد اعتماد امام علیه السلام بودند و از دانشمندان برجسته و نیکوکار محسوب میشدند، مفضل بن عمر جعفری و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب السراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال است و دیگران که نام بردن آنها باعث طولانی شدن کتاب می‌شود. (۲) در سرائر مینویسد: ابو الحسن گفت: همسر ابی عبیده خدمت حضرت صادق آمد پس از درگذشت ابی عبیده گفت: گریه‌ام برای اینست که ابو عبیده غریب از دنیا رفت فرمود: نه او غریب نیست ابو عبیده از ما خانواده

السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ

است. (۳) سرائر: هشام بن سالم گفت: از حضرت صادق راجع بیونس بن ظبیان پرسیدم فرمود: خدا او را رحمت کند و خانه‌ای در بهشت برایش ترتیب دهد. بخدا قسم مرد مورد اعتمادی بود در حدیث. (۴) تفسیر عیاشی: ج ۱ ص ۳۲۶- ابو بصیر گفت: حضرت باقر علیه السَّلام میفرمود:

حکم بن عتیه و کثیر النوا و ابو المقدام و سالم تمار گروهی از این مردم را گمراه کردند آنها از کسانی هستند که خداوند در این آیه میفرماید: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ.

و از افراد این آیه نیز هستند و أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ\* يَحْلِقُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ. (۵) تفسیر عیاشی: داود بن فرقد گفت: بحضرت صادق عرض کردم در نزدیک قبر پیامبر مشغول نماز بود مردی پشت سرم میگفت: «أُتْرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا» میخواهید هدایت کنید کسی را که خدا گمراه نموده خدا آنها را زیور کرده است بواسطه اعمالشان.

در همان موقع این آیه بخاطرم گذشت با اینکه نمیدانستم کیست خواندم: إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَ إِنَّ أَطْعَمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ «۱» وقتی نگاه کردم دیدم هارون بن سعید است. امام صادق علیه السَّلام خندید فرمود: وقتی جواب درست بیابی سخن کوتاه می‌شود باجه ازه خدا. (۱) تفسیر عیاشی: داود بن فرقد گفت: حضرت صادق فرمود: حاجتی پیدا کردم بعد از ظهر رفتم بمسجد همیشه اگر حاجتی داشته باشم چنین میکنم. در همان بین که در حرم نماز میخواندم مردی بالای سرم ایستاد گفتم: اهل کجا هستی گفت:

کوفه. گفتم از کدام قبیله؟ جواب داد: اسلم. پرسیدم از کدام گروه هستی؟ گفت:

از مدینه. پرسیدم از زیدیها که را می‌شناسی؟ گفت: بهترین و برجسته‌ترین آنها هارون بن سعید را می‌شناسم گفتم: برادر اسلمی او سر سلسله گوساله پرستان است که خدا در این آیه میفرماید: إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذَلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا «۲» فرمود: زیدی واقعی محمد بن سالم نیشکر فروش است. (۲) مجالس مفید: محمد بن حسن بن زیاد عطار از پدر خود نقل کرد گفت وقتی زیاد وارد کوفه شد دلم از این جریان بی‌قرار شد. رفتم بمکه گذارم بمدینه افتاد خدمت

حضرت صادق علیه السلام رسیدم مریض بود و در رختخواب خوابیده بود خیلی لاغر و ضعیف شده بود. عرض کردم: آقا علاقه دارم عقاید دینی خود را پیش شما بازگو کنم.

به پهلوی خوابید نگاهی بمن نموده فرمود: حسن خیال نمیکنم احتیاج به بازگو کردن عقاید داشته باشی؟ حالا بگو. گفتم: «شهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. امام نیز با من تکرار کرد گفت: اقرار دارم بهر چه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورده.

امام سکوت کرد گفتم: گواهی میدهم که علی علیه السلام امام و پیشوا است بعد از پیامبر اکرم و اطاعت او واجب است، هر که در این خصوص شک کند گمراه است و منکر مقام او کافر است باز امام سکوت کرد. گفتم: گواهی میدهم که حسن و حسین علیهما السلام جانشین علی هستند تا رسیدم بخود حضرت صادق. گفتم گواهی میدهم که شما همچون حسن و حسین و سایر امامهای گذشته هستی. فرمود: بس است بمنظور خود رسیدی تو منظوری نداری جز اینکه بر همین عقیده ترا دوست بدارم.

عرض کردم: اگر مرا بر این عقیده دوست بداری بمنظور خود رسیده‌ام.

فرمود: دوست میدارم بر همین عقیده. عرض کردم: آقا دلم میخواهد در مدینه بمانم.

فرمود: چرا؟ عرض کردم: اگر زید و یارانش بر بنی امیه پیروز شوند وضع ما از همه مردم بدتر است. اگر بنی امیه پیروز شوند باز وضع ما همان طور است.

فرمود: نه. بر گرد بمحل خود از هیچ کدام آنها آسیبی نخواهی دید. (۱) اختصاص: ص ۶۸- یونس بن یعقوب گفت: در مدینه بودم میان بازار برخورد کردم بحضرت صادق علیه السلام بمن فرمود: یونس برو بخانه جلو درب خانه مردی منتظر است که از ما اهل بیت پیغمبر است. رفتم در خانه حضرت صادق دیدم عیسی ابن عبد الله نشسته است. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: قم.

چیزی نگذشت که حضرت صادق علیه السلام سوار الاغ بود آمد و با همان الاغ وارد منزل شد بما فرمود: داخل شوید. بعد رو بمن نموده فرمود: یونس گمان میکنم این حرف مرا که گفتم عیسی بن عبد الله از ما خانواده است قبول نداری عرض کردم: آری. بخدا قسم زیرا عیسی بن عبد الله از اهالی قم است چطور از شما خانواده خواهد بود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: یونس! عیسی بن عبد الله از ما است در زندگی و پس از مرگ. (۲) اختصاص: یونس بن یعقوب گفت: عیسی بن عبد الله قمی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید وقتی مرخص شد و رفت امام بخادم خود فرمود: برو او را برگردان عیسی برگشت سفارشهایی باو نمود.

آنگاه فرمود: عیسی خداوند در قرآن میفرماید: وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ «۱» تو از ما خانواده هستی وقتی خورشید باین قسمت عصر رسید شش رکعت نماز بخوان بعد او را وداع نمود پیشانی عیسی را بوسید او رفت. (۱) مناقب- شقرانی آزادشده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: موقع تقسیم بیت المال شد در زمان منصور کسی نداشتم که برایم واسطه شود همان طور در خانه منصور متحیر بودم ناگاه چشمم بحضرت صادق علیه السلام افتاد از جای حرکت کرده گفتم:

فدایت شوم من غلام شما خانواده شقرانی هستم. خیلی بمن احترام نمود حاجت خود را عرض کردم پیاده شد و داخل گردید پس از مختصر زمانی بیرون آمد از داخل آستین خود مقداری پول در آستین من ریخت. فرمود شقرانی! کار خوب از همه مردم خوب است ولی از تو بهتر است و کار زشت از همه کس زشت است ولی از تو زشت تر است «۱» امام علیه السلام با کنایه او را موعظه کرد چون شرب خمر مینمود. (۲) مناقب- ج ۳ ص ۴۰۰- دربان امام، محمد بن سنان بود. تمام علمای شیعه شش نفر از فقهای شاگرد حضرت صادق علیه السلام را قبول دارند: جمیل بن دراج، عبد الله ابن مسکان، عبد الله بن بکیر و حماد بن عیسی. و حماد بن عثمان و ابان بن عثمان.

اصحاب امام صادق از تابعین مانند اسماعیل بن عبد الرحمن کوفی و عبد الله ابن حسن بن حسن بن علی است. از جمله اصحاب خاص امام معاویه بن عمار و مولی بنی دهن که قبیله‌ای از بجیله هستند و زید شحام و عبد الله بن ابی یعفور و ابی جعفر محمد ابن نعمان احوال و ابو الفضل سدید بن حکیم و عبد السلام بن عبد الرحمن و جابر بن یزید جعفری و ابو حمزه ثمالی و ثابت بن دینار و مفضل بن قیس بن رمانه و مفضل بن عمر جعفری و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و میسره بن عبد العزیز و عبد الله بن عجلان و جابر نابینا و ابو داود مشرق و ابراهیم بن مهزم اسدی و بسام صیرفی و سلیمان بن مهران ابو محمد اسدی که اعمش آزادشده‌ی آنها است و ابو خالد قماط و ثعلبه بن میمون و ابو بکر حضرمی و حسن بن زیاد و عبد الرحمن ابن عبد العزیز انصاری از فرزندان ابو امامه و سفیان بن عیینه بن ابی عمران هلالی و عبد العزیز بن ابی حازم و سلمه بن

دینار مدنی. غلامان امام نیز معتب و مسلم و مصادف بودند. (۱) رجال کشی - میسر بن عبد العزیز گفت: حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود در خواب دیدم مثل اینکه بالای کوهی هستم مردم بر فراز این کوه بالا می آیند همین که زیاد میشوند کوه آنها را بالا می برد و پرت میکند بزمین می افتند جز چند نفر با من باقی نماندند تو یکی از آنها بودی و دوستت عبد الله بن عجلان. (۲) رجال کشی - عبد الحمید بن ابی دیلم گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم نامه ای از عبد السلام بن عبد الرحمن بن نعیم و نامه ای از فیض بن مختار و سلیمان ابن خالد آمد نوشته بودند که کوفه سرپرستی ندارد اگر اجازه بدهید کوفه را بتصرف در می آوریم.

همین که نامه را خواند بزمین انداخته فرمود من امام اینها نیستم مگر نمیدانند قبل از قیام قائم ما سفیانی خواهد آمد. (۳) رجال کشی ص ۱۵۸ - عباس بن هلال از حضرت رضا نقل کرد که فرمود: سعیده کنیز حضرت صادق علیه السلام از زنان دانشمند بود. مطالبی از حضرت صادق علیه السلام می آموخت. در نزد آن کنیز وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

حضرت صادق علیه السلام باو فرمود. از خدا بخواه همان طور که در دنیا خداوند مرا بتو معرفی نموده آشنا بمقام امام خود هستی در آخرت نیز ترا بازدواج من در آورد. منزل او نزدیک خانه حضرت صادق بود هر وقت در مسجد دیده میشد برای سلام به پیامبر اکرم رفته بود یا بمکه میرفت و یا از مکه می آمد آخرین گفتار او این بود. خشنودیم از ثواب و آسوده شدیم از عقاب. (۴) اختصاص - هشام بن حکم از حضرت صادق نقل کرد که فرمود خوب شفیعی هستیم من و پدرم برای حمران بن اعین. در روز قیامت دست او را میگیریم رها نمی کنیم تا با هم وارد بهشت شویم. (۵) در روایت دیگر راجع بحمران میفرماید او مردی از اهل بهشت است.

(۱) رجال کشی - مسمعی گفت: وقتی داود بن علی معلی بن خنیس را گرفت زندانی کرد. هنگامی که تصمیم کشتن او را گرفت، معلی گفت مرا ببر میان بازار قرض زیادی دارم و ثروتی نیز دارم تا مردم را گواه بگیرم. او را میان بازار بردند. همین که مردم جمع شدند گفت:

مردم من معلی بن خنیس هستم هر که میشناسد که میشناسد من هر چه دارم از ملک و قرض، کنیز یا غلام یا خانه چه کم یا زیاد همه متعلق بجعفر بن محمد علیه السلام است در این موقع رئیس شهربانی داود باو حمله کرده او را کشت.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

این خبر که بحضرت صادق رسید با ناراحتی تمام پیش داود بن علی رفت با پسرش اسماعیل فرمود: داود غلام مرا کشتی و مالم را تصرف نمودی؟ گفت: من او را نکشته‌ام و اموال شما را هم تصرف نکرده‌ام فرمود بخدا نفرین میکنم بر کسی که غلامم را کشته. داود گفت: او را رئیس شهربانی من کشته است. فرمود با اجازه تو یا بدون اجازه؟ گفت: بدون اجازه من. فرمود: بفرزند خود اسماعیل برو سزای این مرد را بده اسماعیل با شمشیر خارج شده او را کشت «۱».

حماد گفت: مسمعی از معتب نقل کرد که تمام آن شب را امام بسجده و قیام پرداخت در آخر شب شنیدم در سجده میگوید:

«اللهم انی أسألك بقوتك القویه و محالك الشدیده و بعزتک التی خلقت لها ذلیل ان تصلى علی محمد و آل محمد و ان تأخذہ الساعۃ الساعۃ»

. بخدا هنوز سر از سجده برنداشته بود که صدای ناله و شیون از خانه داود بلند شد. امام فرمود: من از خدا تقاضا کردم فرشته‌ای را فرستاد با حربہ آهنی شکمش را پاره کرد. (۱) رجال کشی ص- ۲۴۹ مینویسد: میمون بن عبد الله گفت: گروهی خدمت حضرت صادق علیه السلام آمدند برای شنیدن حدیث. اهل مدینه نبودند از شهرهای دیگری آمده بودند. من نیز حضور داشتم فرمود: هیچ کدام از اینها را نمی‌شناسی؟ گفتم نه فرمود: چطور اینها وارد خانه من شدند.

گفتم اینها گروهی هستند که حدیث جمع آوری میکنند اهمیتی نمیدهند گوینده‌ی حدیث هر که باشد. یکی از آنها فرمود آیا از دیگری غیر از من نیز حدیثی شنیده‌ای؟ گفت: بلی فرمود: مقداری از آنچه شنیده‌ای برایم نقل کن.

گفت: آمده‌ام از شما بشنوم نیامده‌ام برای حدیث نقل کنم بدیگری فرمود: چه مانعی دارد که بعضی از حدیثهای خود را نقل کند. فرمود: نقل میکنی از حدیثهای خود من شرط میکنم نام کسی که برای حدیث گفته هرگز نبرم. گفت نه.

فرمود: از علومی که استفاده کرده‌ای برای ما نقل کن تا ببینم چه داری و مقامت برای ما معلوم شود. گفت: سفیان ثوری مرا از جعفر بن محمد حدیث کرد که آن جناب فرموده: نبیذ «۱» همه نوعش حلال است مگر شراب. دیگر چیزی نگفت. حضرت صادق فرمود نقل کن.

گفت: سفیان از شخصی نقل کرد که آن شخص از حضرت باقر نقل نمود که فرمود: هر که روی کفش مسح نکند بدعت در دین گذاشته و هر که شراب نیاشامد همین طور است هر کس مار آبی و غذای یهود و نصاری و گوشت کشته شده بدست آنها را نخورد گمراه است. زیرا نبیذ را عمر نوشیده مقداری آب داخل آن کرده تا رقیق شود، مسح روی کفش را نیز سه مرتبه عمر در سفر کرده یک شبانه روز هم در غیر مسافرت ذبیحه یهود و نصارا را علی علیه السلام خورده و فرموده است بخورید خداوند میفرماید الْيَوْمَ أَحْلَلْ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ «۱» بعد از این حدیث سکوت کرد. (۱) امام صادق علیه السلام فرمود باز هم بگو. گفت آنچه شنیده بودم نقل کردم.

فرمود: همه را نقل کردی؟ گفت: نه فرمود: پس بگو گفت: عمرو بن عبید از حسن نقل کرد که او گفت: بعضی از چیزها را مردم قبول دارند با اینکه در قرآن از آنها خبری نیست از آن جمله عذاب قبر میزان. حوض. شفاعت. نیت که شخص نیت کار خوب یابد را میکند ولی انجام نمیدهد میگویند باو پاداش میدهند با اینکه ثواب برای عمل است چه خوب باشد و چه بد. راوی میگوید: من از حدیث او خنده ام گرفت. حضرت صادق با چشم اشاره کرد که بگذار بشنویم. آن مردک سر را بلند کرده گفت چرا میخندی از حق خنده ات گرفت یا از باطل. گفتم خنده ام برای این بود که چگونه این حدیثها را حفظ کرده ای؟ سکوت کرد.

امام فرمود: بگو. گفت: سفیان ثوری از محمد بن منکدر نقل کرد که او گفت: علی را دیدم روی منبر در کوفه میگفت اگر بینم یک نفر مرا بر ابا بکر و عمر ترجیح میدهد و مرا از آنها بالاتر میداند او را باندازه شخص تهمت زن و مفتری تازیانه میزنم. فرمود باز هم بگو. گفت: سفیان از جعفر نقل کرد که فرموده حبّ ابا بکر و عمر ایمان است و دشمنی با آنها کفر.

فرمود: باز هم بگو. گفت: یونس بن عبید نقل کرد از حسن که علی علیه السلام وقتی در بیعت با ابا بکر تاخیر نمود ابا بکر باو گفت چرا در بیعت با من تأخیر کردی بخدا تصمیم داشتم گردنت را بزنم. علی علیه السلام گفت: خلیفه پیغمبر هر چه بخواهد انجام دهد قابل گفتگو نیست. فرمود: باز هم بگو.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت: سفیان ثوری از حسن نقل کرد که ابا بکر بخالد بن ولید دستور داد بعد از سلام دادن نماز صبح کردن علی را بزنند. ابا بکر در دل سلام نماز را داد بعد گفت: خالد آنچه بتو دستور دادم انجام نده. امام صادق فرمود: باز هم بگو. (۱) گفت: نعیم بن عبید الله از جعفر بن محمد نقل کرد که او گفت: علی بن ابی طالب دلش میخواست در نخلستانهای ینبع می بود. زیر سایه آن درختها از خرماهای آن میخورد اما در جنگ جمل و جنگ نهروان شرکت نمی کرد. فرمود باز هم بگو.

گفت: عباد نقل کرد از جعفر بن محمد که او گفت: وقتی علی علیه السلام متوجه خونریزی زیاد در جنگ جمل شد به پسر خود حسن گفت: پسر جان هلاک شدم.

پسرش حسن گفت: بابا جان من نگفتم جنگ نکن. علی علیه السلام گفت: نمیدانستم کار باینجا میرسد. حضرت صادق فرمود: باز هم بگو:

گفت: سفیان ثوری از جعفر بن محمد نقل کرد که علی علیه السلام پس از اینکه در جنگ صفین گروهی را کشت برای آنها گریه کرد آنگاه گفت خدا بین من و آنها در بهشت جمع نماید.

راوی گفت خیلی ناراحت شدم از ناراحتی عرق بر بدنم نشست نزدیک بود دلم بترکد تصمیم گرفتم حرکت کنم و او را زیر لگد بگیرم یادم از چشمک حضرت صادق آمد خودداری کردم. حضرت صادق باو فرمود: از کدام شهرستانی؟ گفت:

اهل بصره هستم. فرمود: این کسی که حدیث از او نقل میکنی و اسمش را میبری بنام جعفر بن محمد او را میشناسی؟ گفت: نه. فرمود: از زبان خودش چیزی شنیده‌ای؟

گفت: نه فرمود: این حدیثهایی که نقل کردی همه بنظر تو درست است؟ گفت:

بلی. پرسید چه وقت اینها را شنیده‌ای؟ جوابداد یادم نیست ولی اینها حدیثهای مشهور در شهر و دیار ما است که مردم شکی در آنها ندارند.

حضرت صادق فرمود: اگر آن مردی که از او حدیث نقل میکنی خودش را ببینی بتو بگوید این حدیثها که از من نقل کرده‌اند دروغ است من از آن حدیثها خبر ندارم و بکسی چنین نگفتم آیا او را تصدیق میکنی؟ گفت: نه فرمود: چرا؟

گفت: زیرا اشخاصی این حدیثها را از قول او نقل کرده‌اند که اگر شهادت بدهند به آزادی مردی از بردگی و بندگی قبول می‌شود. فرمود: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم حدیث کرد مرا پدرم از

جدم. (۱) پرسید اسم شما چیست؟ فرمود: باسم من چکار داری. پیغمبر اکرم فرمود خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفرید هر کدام از آنجا با هم علاقه و انسی داشتند در این دنیا نیز با هم الفت و دوستی پیدا کردند هر کدام در آنجا نفرت داشتند اینجا نیز با هم اختلاف پیدا کردند. هر کس بر ما خانواده دروغ ببندد روز قیامت کور و یهودی محشور می شود و اگر دجال را بیابد باو ایمان می آورد اگر او را درک نکند در قبر باو ایمان می آورد.

در این موقع رو بغلام خود نموده فرمود: برایم آب آماده کن. با چشم نیز بمن اشاره کرد که همین جا باش. آنها از جا حرکت کرده رفتند همین حدیث را که شنیدند نوشتند.

امام علیه السلام با ناراحتی تمام که از چهره اش آشکار بود خارج شد فرمود: شنیدی چه = دیدها نقل میکنند. عرض کردم: آقا اینها کی هستند حدیث آنها چیست قابل اهمیت نیستند. فرمود: از همه مهمتر این است که از قول من می - گویند و حکایت از من میکنند چیزی را که نگفته ام و احدی از من نشنیده تازه میگویند اگر خودم این حدیثها را قبول نکنم آنها از خود منم نمی پذیرند خدا آنها را مهلت ندهد و دست و پایشان را باز نگذارد.

آنگاه فرمود: وقتی علی علیه السلام خواست از بصره خارج شود نگاهی باطراف بصره نموده فرمود: خدا لعنت کند ترا ای گندترین سرزمین که از همه جا زودتر خراب می شوی و از همه جا بیشتر عذاب می کشی درد بیدوایی در تو است.

عرض کردند آقا آن درد چیست؟ فرمود: سخن قدری که دروغ بر خدا می بندد و باعث دشمنی با ما خانواده و خشم خدا و پیامبر است و دروغ بر اهل بیت پیامبر و حلال شمردن تهمت زدن بر ما خانواده. (۲) رجال کشی - ص ۱۴۸ - عباس بن هلال گفت: حضرت رضا فرمود: سفیان ابن عیینه بحضرت صادق علیه السلام بر خورد عرض کرد آقا تا کی باید تقیه کرد من باین سن رسیده ام. فرمود: به آن خدائی که محمد را بحقیقت بر انگیخت اگر شخصی تمام عمرش را بین رکن و مقام بنماز بسر برد بعد خدا را ملاقات کند بدون ولایت ما خانواده چنان ملاقات میکند مانند مردن جاهلیت. (۱) بشارت المصطفی - ص ۵۹ - شریک گفت: من کنار بستر سلیمان اعمش بودم در آن بیماری که از دنیا رفت. ابن ابی لیلی و ابن شبرمه و ابو حنیفه وارد شدند ابو حنیفه بسلیمان اعمش

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

گفت: سلیمان از خدا بترس آخرین روزهای زندگی و اولین روزهای آخرت را طی میکنی و حدیثهایی از علی بن ابی طالب نقل کرده‌ای که اگر خود داری میکردی بهتر بود. سلیمان گفت: بمثل من چنین حرفی را میزنی مرا بنشانید تکیه کنم. رو کرد به ابو حنیفه گفت: ابو المتوکل ناجی از ابی سعید خدری برایم نقل کرد که پیغمبر اکرم فرمود: روز قیامت که می‌شود خداوند بمن و علی بن ابی طالب می‌فرماید:

هر کس شما را دوست میدارد داخل بهشت کنید همین تفسیر این آیه شریفه است و اَلْقِیَا فِی جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِیدٍ. ابو حنیفه گفت حرکت کنید برویم که حدیثی بزرگتر از این را نگوید. فضل گفت: از امام حسن علیه السلام پرسیدم منظور از کفار در این آیه کیانند فرمود: کسی که کافر بچدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد. عرض کردم عنید کیست؟ فرمود:

منکر حق علی بن ابی طالب علیه السلام. (۲) تنبیه الخواطر - ص ۱۲ - مینویسد: طاوس یمانی خدمت حضرت صادق رسید امام باو فرمود: تو طاوس هستی؟ عرض کرد: بلی. فرمود: طاوس پرنده بد پا قدمی است که وارد هر خانواده‌ای شد اعلان کوچ بآنها میدهد.

آنگاه فرمود: ترا بخدا سوگند کسی از خدا بهتر عذر و پوزش را می‌پذیرد؟

گفت: نه. فرمود: ترا بخدا قسم کسی راستگوتر هست از آن شخصی که میگوید قدرت انجام دادن این کار را ندارم واقعا هم قدرت نداشته باشد؟ باز گفت: نه. فرمود: پس چه شده خدائی که از همه زودتر عذر و پوزش می‌پذیرد اینسخن بنده خود را که میگوید قدرت ندارم نمی‌پذیرد (باز او را عذاب میکند امام در این جمله رد میکنند مذهب جبریه را که میگویند بنده با قدرت خود کاری نمی‌کند خدا او را مجبور مینماید) طاوس دامن خود را تکانی داده از جای حرکت نمود گفت: من با واقعیت و حقیقت دشمنی که ندارم. (۱) کافی - ج ۸ ص ۱۰۷ - یونس گفت: حضرت صادق علیه السلام بعباد بن کثیر بصری صوفی گفت: وای بر تو عباد مغرور شده‌ای باینکه جلو شکم و خواهش نفس خود را گرفته‌ای خداوند در قرآن می‌فرماید: یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمَالَکُمْ بدان خداوند از تو عملی را قبول نمیکند مگر اینکه سخن از روی واقعیت و عدالت بگویی. (۲) کافی - زرعه گفت: مردی در مدینه بود که کنیز زیبا و کم نظیری داشت عشق این کنیز بدل شخصی قرار گرفت شکایت این عشق و محبت را بحضرت صادق علیه

السلام عرضکرد. فرمود: خود را در سر راه او قرار ده هر وقت او را دیدی بگو «اسأل الله من فضله» از فضل خدا در خواست میکنم. این کار را کرد.

چیزی نگذشت که برای صاحب کنیز سفری پیش آمد بهمان مرد مراجعه نموده گفت: تو همسایه من هستی و از همه‌ی مردم بیشتر مورد اعتماد منی برایم سفری پیش آمده من مایلم کنیز خود فلانی را پیش تو امانت بگذارم.

آن مرد گفت: من زن ندارم و در خانه‌ام زنی وجود ندارد چطور ممکن است کنیز تو پیش من باشد. گفت: اشکالی ندارد من او را بتو میفروشم در ضمن تعهد میکنی که او را نگهداری وقتی بر گشتم باز بخودم میفروشی اگر با او همبستر هم شدی برایت حلال خواهد بود.

قبول کرد با بهای گرانی کنیز را خرید. آن مرد بسفر رفت مدتی در مسافرت بود تا بالاخره کارش تمام شد. در این بین نماینده‌ای از طرف یکی از خلفای بنی امیه آمد که برای خلیفه کنیز میخرید او را راهنمائی کردند برای خریدن کنیز فلانی.

در جواب نماینده خلیفه گفت: صاحب کنیز بسفر رفته بزور کنیز را از او خرید از مبلغی که خریده بود بیشتر داد همین که کنیز را از مدینه خارج کرد، صاحب سابقش آمد اول چیزی که پرسید راجع بکنیز بود که حالش چطور است. جریان را برای او نقل کرد و تمام پولی که نماینده خلیفه داده بود در اختیار آن مرد گذاشت گفت: این پولی است که من گرفته‌ام.

صاحب کنیز گفت من همان قدر که قیمت کرده‌ام برای تو می‌گیرم زیادی مال تو است برادر حلالیت باد خداوند بواسطه نیت خوب او هم کنیز را نصیبش کرد و هم سودی برد. (۱) کافی- ج ۶ ص ۲۷۱- فضیل بن یسار گفت: عباد بصری خدمت حضرت صادق بود آن جناب غذا میخورد امام دست خود را روی زمین گذاشت عباد عرضکرد:

آقا مگر نمیدانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این کار نهی نموده. امام دست خود را برداشت شروع بغذا خوردن نمود باز دو مرتبه بزمین گذاشت عباد همان سخن اول را گفت امام دست را برداشت باز غذا خورد دو مرتبه گذاشت برای مرتبه سوم عباد اعتراض کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: نه بخدا پیغمبر اکرم هرگز از این کار نهی نکرده. (۲) کافی- سفیان ثوری در مسجد الحرام بحضرت صادق علیه السلام رسید دید آن جناب لباسهای گرانبهائی پوشیده گفت:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بخدا قسم میروم و او را سرزنش می‌کنم. نزدیک امام شده گفت: یا ابن رسول الله بخدا قسم پیغمبر اکرم و علی مرتضی و هیچ کدام از پدران گرامت چنین لباسی را پوشیده‌اند.

حضرت صادق فرمود: پیغمبر اکرم در زمان فقر و تنگدستی مردم زندگی می‌کرد مطابق همان سختی گذران می‌نمود ولی بعد نعمت فراوان شد شایسته ترین مردم نعمتهای دنیا ابرار و نیکان هستند بعد این آیه را قرائت نمود: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ «۱» ما از همه مردم شایسته تریم نعمتهای خدا. در ضمن آنچه تو در ظاهر لباس من می‌بینی برای مردم پوشیده‌ام (تا نگویند جعفر بن محمد فقیر و محتاج است) دست سفیان را گرفته کشید و لباسهای رو را یکطرف نمود لباس خشنی را که زیر پوشیده بود باو نشان داد.

فرمود: این لباس را برای خودم پوشیده‌ام که درشت و خشن است آنچه دیدی برای مردم بود آنگاه دامن سفیان را بالا زد که در رو لباس درشت و خشن پوشیده بود ولی در زیر لباس نرم، فرمود این لباس خشن و درشت را رو پوشیده‌ای تا بمردم بنمایانی که زاهد و پارسائی و این لباس نرم را برای آسایش خود پوشیده‌ای که خوش بگذرانی. (۱) کافی: ص ۴۴۳- ج ۶- عبد الله بن سنان گفت. از حضرت صادق شنیدم فرمود من مشغول طواف خانه خدا بودم که مردی دامن لباسم را گرفته کشید نگاه کردم عباد بن کثیر بصری بود گفت: جعفر این لباس را پوشیده‌ای در چنین مکانی با نسبتی که با علی بن ابی طالب داری.

فرمود: این لباس کتان معروف بعرقبی است که به یک دینار خریده‌ام. علی علیه السلام در زمانی بسر میبرد که لباس آن جناب معمول بود و اگر همان لباس را من در این زمان بپوشم مردم می‌گویند این شخص نیز مثل عباد بن کثیر بصری ریا کار است. (۲) کافی: یونس بن عمار گفت: بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم من همسایه‌ای از قبیله قریش از خانواده محرز دارم که مرا بین مردم مشهور نموده و رفتار و کردار مرا بمردم رسانده، گفته است این رافضی پول برای جعفر بن محمد می‌فرستد.

فرمود: وقتی مشغول نماز شب شدی در سجده دوم از دو رکعت اول او را نفرین کن حمد و سپاس خدای را بجای آور، آنگاه بگو: خدایا فلانی اسم مرا بین مردم انداخته و کینه مرا بدل گرفته

و مرا بخطر انداخته است خدایا بزودی او را هدف تیر بلائی قرار بده تا دست از من بر دارد. خدایا مرگ او را نزدیک کن و اثر او را از بین ببر خدایا بزودی زود هم اکنون این لطف را بفرما. گفت وقتی وارد کوفه شدم شب بود از خانواده‌ام راجع به آن همسایه پرسیدم که فلانی چه شد؟ گفتند مریض است هنوز صحبت ما تمام نشده بود که صدای ناله و فریاد از خانه‌اش بلند شد گفتند: مرد. (۱) کافی: سعید بن یسار گفت: دو پسر شاپور مردان متدین و پرهیز کار و پارسا بودند یکی از آنها که خیال میکنم زکریا بود مریض شد من هنگام مرگ او ببالینش بودم. دست خود را گشوده گفت: دستم سفید شد یا علی.

بعد من خدمت حضرت صادق رسیدم محمد بن مسلم نیز آنجا حضور داشت خیال کردم این جریان را محمد بن مسلم برای امام نقل کرده من از جای حرکت کرده رفتم ولی امام از پی من کسی را فرستاد بر گشتم فرمود: آن مرد موقع مرگ شنیدی چیزی بگوید. گفتم: آقا دست خود را گشوده گفت: دستم سفید شد یا علی. حضرت صادق فرمود: بخدا او را دیده بخدا او را دیده. بخدا او را دیده! (منظورش علی بن ابی طالب علیه السلام بود) (۲) کافی: ابن ابی یعفور گفت: خطاب جهنی با ما رفت و آمد داشت خیلی دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود از اصحاب نجره حروری بشمار میرفت. من بجهت آمیزشی که داشتم و هم برای تقیه بعیادتش رفتم بی‌هوش بود در حال مرگ. شنیدم میگفت مرا با تو چکار یا علی. این جریان را به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فرمود:

بخدای کعبه او را دیده این سخن را سه مرتبه تکرار کرد. (۳) تفسیر فرات بن ابراهیم - ص ۲۹ - سفیان گفت: حضرت صادق بمن فرمود سفیان مبادا منحرف شوی مواظب باش که از جاده دور نشوی از هدایت پیروی کن. عرض کردم پیروی از هدایت چیست؟ فرمود: کتاب خدا و چنگ زدن بدامن آن مرد.

فرمود: سفیان تو نمیدانی آن مرد کیست؟ گفتم: نه. آقا از کجا میدانم او کیست؟ فرمود: بخدا سوگند تو دنیا را بر آخرت ترجیح داده‌ای و هر کس دنیا را بر آخرت مقدم دارد خداوند روز قیامت او را کور محشور می‌کند.

گفتم: یا ابن رسول الله بفرمائید آن مرد کیست؟ شاید از او بهره‌مند شوم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: سفیان بخدا قسم آن مرد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است هر که پیرو او باشد نعمتی دارد که بهیچ کس چنان نعمتی داده نشده و هر که سر از او باز زند زبانی آشکار نموده بخدا قسم او جدّ ما علی بن ابی طالب است.

سفیان! اگر مایلی چنگ بدست آویز محکم زنی دست بیانداز بدامن علی بخدا قسم او ترا از آتش جهنم نجات میبخشد. مبادا پیرو هوای نفس شوی که از جاده منحرف خواهی شد. (۱) رجال کشی: معلى بن خنيس رحمه الله عليه هر وقت روز عید می شد با قیافه گرفته و درهم با موئی پریشان و غبار آلود چون مصیبت زدگان به بیابان میرفت وقتی خطیب بر منبر میرفت معلى دست به آسمان بر میداشت و میگفت: بار خدایا این جایگاه خلفا و برگزیدگان تو است این مقام امنای وحی تو است کسانی که به آنها اختیار بخشیده‌ای که چنین غصب نموده‌اند و بزور بر این مقام تکیه کرده‌اند.

خدایا زمام امور بدست تو است کسی نمی‌تواند تصمیم ترا در هم شکند و نقشه ترا بنابودی سپارد هر طور و هر وقت که تو بخواهی خواسته، خواسته تو است دانش تو در اراده و آفرینش یکسان است.

اینک بر گزیدگان و خلفای تو مغلوب و شکست خورده هستند که مقام آنها را بزور صاحب شده‌اند. آشکارا مشاهده می‌کنند که دستورات ترا زیر پا نهاده‌اند و کتاب آسمانی را کنار گذاشته و واجبات دینی را تغییر داده‌اند و سنت پیامبر را پشت سر انداخته‌اند.

خدایا لعنت کن دشمنان آنها را از پیشینیان و طبقات بعد و آنها که صبح و شام بدر خانه این دغل بازان رفت و آمد دارند و کسانی که مرده‌اند و آنها که می‌آیند. خدایا ستمکاران زمان ما و پیروان آنها و همکارانشان را لعنت فرما تو بر هر کار قادر و توانا هستی. (۱) کافی- ولید بن صبیح گفت: شهاب بن عبد ربه بمن گفت: سلام مرا بحضرت صادق علیه السلام برسان بگو در خواب میترسم. خدمت امام رسیدم و عرض کردم که شهاب بشما سلام رساند و گفت: در خواب میترسم.

فرمود: بگو مالش را پاک کند و پیغام امام را رساندم: گفت: اگر بتو پیغامی بدهم میرسانی؟ گفتم بلی گفت: بگو حتی بچه‌ها هم میدانند چه رسد بمردان که من زکات مالم را میدهم. من پیغام او را رساندم امام علیه السلام فرمود: باو بگو زکات میدهی ولی بجائی که باید مصرف نمیکنی. (۲)

کافی- ج ۴ ص ۳۶- معتب گفت: محمد بن بشر و شاء خدمت امام صادق علیه السلام رسیده درخواست کرد که با شهاب صحبت کنند تا او را برای پرداخت قرضی که داشت مهلت دهد تا وقتی ایام حج تمام شود. شهاب هزار دینار از او طلب داشت.

امام علیه السلام از پی شهاب فرستاد آمد باو فرمود: میدانی محمد علاقمند بما است گفت: تو از او هزار دینار طلب داری که این پول را در راه شکم چرانی و هواپرستی خرج نکرده از دیگران طلب دارد که از بین رفته یا از بابت مالیات پرداخته من مایلم او را حلال کنی. گفت شاید شما هم این عقیده را داری که از حسنات او در قیامت بر میدارند و قرضش را پرداخت میکنند این طور بین مردم مشهور است.

امام صادق علیه السلام فرمود خداوند عادلتر و کریم تر از آن است که بنده اش شبهای سرد بمناجات و شب زنده داری بپردازد و در روزهای گرم روزه بدارد یا طواف خانه کعبه کند آن وقت این اعمال او را بگیرد و بدهد بطلبکار ولی خداوند فضل و لطفش زیاد است جبران بدهی او را میکند.

گفت: آقا او را حلال نمودم. (۳) کافی- سدید گفت حضرت باقر داخل مسجد الحرام میشد من خارج میشدم امام دست مرا گرفت و رو بقبله ایستاد فرمود: سدید بمردم دستور داده اند که بیایند اطراف این خانه سنگی طواف نمایند بعد بیایند پیش ما و ولایت و ارادت خود را بما خانواده اعلام نمایند اشاره بهمین مطلب است آیه شریفه وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى. با دست بسینه خود اشاره نمود هدایت یابند بولایت ما خاندان.

فرمود: سدید میخواهی کسانی که مانع دین خدا میشوند نشان دهم نگاه به ابو حنیفه و سفیان ثوری نمود که در گوشه ای از مسجد اجتماع کرده بودند.

فرمود: اینها مانع دین خدایند بدون اطلاعی از جانب خدا و یا کتاب مبین اگر اینها در خانه خود بنشینند مردم در اطراف جستجو میکنند وقتی کسی را پیدا نکردند که آنها را از خدا و پیامبر اطلاع دهد می آیند پیش ما.

ما آنها را از خدا و پیامبر خبر میدهم. (۱) کافی- مردی از قریش که اهل مکه بود گفت سفیان ثوری بمن گفت مرا ببر پیش جعفر بن محمد او را بردم خدمت امام صادق علیه السلام سوار

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مرکب شده بود سفیان عرض کرد یا ابا عبد الله خطبه‌ای پیغمبر در مسجد خیف ایراد نموده برایم نقل کن فرمود بگذار بروم دنبال کارم می‌بینی سوار شده‌ام وقتی برگشتم برایت نقل میکنم. عرض کرد ترا سوگند میدهم بخویشاوندی که با پیامبر داری برایم نقل کن. امام پیاده شد. سفیان عرض کرد دستور بدهید دوات و کاغذی بیاورند تا بنویسم. امام علیه السلام دوات و کاغذ خواست بسفیان فرمود: بنویس.

بسم الله الرحمن الرحيم خطبه پیامبر در مسجد خیف: خداوند یاری کند هر بنده‌ای را که سخن مرا بشنود و آن را حفظ نماید و بکسانی که نشنیده‌اند برساند مردم! حاضرین بغائبین برسانند: بسا از کسانی که حامل فقهند ولی فقیه نیستند بسا از فقیهان هستند که بدانشمندتر از خود احتیاج دارند. سه چیز است که مسلمان در آن سه چیز خیانت نمیکند: اخلاص عمل برای خدا- خیر خواهی نسبت بائمه مسلمانان و شرکت در اجتماع آنها دعوت اسلامی تمام آنها را فرا میگیرد. مؤمنین برادران یک دیگرند که از خون یک دیگر دفاع میکنند آنها بصورت یک نیروی واحد هستند در مقابل مخالفین پست ترین مسلمانان سعی و کوشش در انجام تعهدات برادران دینی خود میکنند. (۱) سفیان خطبه را نوشت و خدمت امام علیه السلام نشان داد. حضرت صادق سوار شده رفت من و سفیان برگشتیم در بین راه گفت: صبر کن من نگاهی باین حدیث بکنم. گفتم بخدا قسم حضرت صادق بگردن تو تکلیفی نسبت بخود واجب نمود که هرگز قابل فرار نیست. گفت: چطور آن تکلیف چیست؟

گفتم: اینکه فرمود سه چیز را مسلمان خیانت نمیکند اولی که اخلاص عمل برای خداست قابل بحث نیست خودمان میدانیم اما خیرخواهی نسبت بائمه و پیشوایان مسلمانان. این پیشوایان کیانند که واجب است ما خیرخواه آنها باشیم؟

معاویه بن ابی سفیان یا یزید بن معاویه یا مروان حکم از کسانی که ما شهادت آنها را نمی‌پذیریم و نماز خواندن پشت سر آنها صحیح نیست؟ آیا اینهایند.

سخن دیگرش که شرکت در اجتماع آنها، کدام اجتماع است. آیا منظور اجتماع مرجئه است که میگویند هر که نماز نخواند و روزه نگیرد و غسل جنابت نکند و کعبه را ویران نماید و با مادر خود ازدواج کند او ایمان جبرئیل و میکائیل را دارد.

یا منظور قدری‌ها هستند که میگویند آنچه خدا بخواهد نمیشود هر چه شیطان بخواهد می‌شود؟ یا منظور حروریه‌ها هستند که از علی بن ابی طالب بیزارند و میگویند او کافر است؟ یا جهمی‌ها هستند که میگویند فقط باید خدا را شناخت ایمان غیر از این نیست.

با ناراحتی گفت: پس اینها چه میگویند؟ گفتم: میگویند امامی که لازم است از او پیروی کنیم و خیر خواهش باشیم علی بن ابی طالب است و باید شرکت در اجتماع اهل بیت آنها بکنیم. سفیان نوشته را پاره کرده گفت مبادا بکسی این جریان را بگوئی. (۱) تهذیب- ابو الطیار گفت: بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم سرمایه‌ای داشتم ولی از دستم رفت اکنون سخت در مضیقه هستم. فرمود: دکان داری در بازار؟

عرض کردم: بلی دارم ولی ترک کرده‌ام فرمود: وقتی بکوفه برگشتی برو درب دکان را باز کن جاروب کن وقتی خواستی بروی بازار دو رکعت یا چهار رکعت نماز بخوان پس از نماز این دعا را بخوان

«توجهت بلا حول منی و لا قوه و لكن بحولک یا رب و قوتک و أبرأ من الحول و القوه الا بک فانت حولی و منک قوتی اللهم فارزقنی من فضلک الواسع رزقا کثیرا طیباً و انا خافض فی عافیتک فإنه لا یملکها احد غیرک»

. گفت همین کار را کردم مرتب درب دکان میرفتم بطوری که از خراج- بگير می‌ترسیدم مبادا مطالبه اجاره دکانم را نماید چیزی نداشتم که باو بدهم روزی فروشنده‌ای جنسی آورده بمن گفت: نصف دکان را بمن اجاره میدهی؟ نصف دکان را باو اجاره دادم بمقدار اجاره همه دکان جنس‌های خود را گذاشت ولی چیزی نفروخت.

گفتم: ممکن است یک کار خیری بکنی یک عدل از جنس خود را بمن بفروشی وقتی فروختم پولش را بدهم اضافه آن مال خودم باشد. گفت از کجا بدانم بعد خواهی داد.

گفتم خدا را گواه میگیرم بر این کار. یک عدل بمن داد قیمت آن را تعیین کردیم سرمای شدیدی آمد همان روز جنس را فروختم و پولش را دادم اضافه آن را برداشتم مرتب یک عدل می‌گرفتم و می‌فروختم اضافه آن را بر میداشتم و بقیه را باو میدادم تا صاحب سرمایه و مالهای سواری شدم غلام و کنیز خریدم و چند خانه ساختم. (۲) کافی- اسحاق بن عمار گفت: بحضرت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

صادق علیه السلام عرض کردم: مردی با من مشورت کرد در مورد حج وضع او خوب نبود من گفتم: بمکه نرو.

فرمود: گمان میکنم یک سال بیمار شوی همان طور شد یک سال مریض شدم. (۳) کافی - سلام بن سعید مخزومی گفت: در خدمت حضرت صادق نشسته بودم که عباد بن کثیر عابد اهل بصره و ابن شریح فقیه مکه وارد شدند. میمون قداح غلام حضرت باقر نیز حضور داشت.

عباد بن کثیر گفت: یا ابا عبد الله در چند جامه پیامبر اکرم را کفن نمودند. فرمود: در سه جامه دو پارچه یمنی از پارچه‌های قریه صحاری و یکپارچه هم از بردهای خط دار کتان معروف بحبره برد کمی کوتاه بود.

عباد بن کثیر مثل اینکه از این توضیح خیلی راضی بنظر نمیرسید. حضرت صادق فرمود: درخت خرمائی که مریم از آن خورد از بهترین خرماها بنام عجوه بود از آسمان نازل شده بود هر درختی خرمائی که از ریشه آن بوجود آید همان طور عجوه است و از بهترین خرماها است ولی آنچه از دانه‌های افتاده آن بوجود آید خرمائی پست و بد میدهد.

وقتی از خدمت امام خارج شدند عباد بن کثیر باین شریح گفت: بخدا نفهمیدم این مثلی که حضرت صادق زد منظورش چه بود؟ این شریح گفت: این غلام برایت توضیح میدهد او از این خانواده محسوب می‌شود منظورش میمون بود از او سؤال کرد. میمون گفت: واقعا نفهمیدی منظورش چه بود؟ گفت: نه بخدا.

میمون گفت: مثل خودش را برای تو زد. فرمود من از اولاد پیغمبرم و علم پیغمبر نزد من است هر چه از این خانواده بشنوی درست است و هر چه از دیگران استفاده کنی مانند همان دانه افتاده بزمین است که میوه بد میدهد. (۱) کافی: عمرو بن یزید گفت: در مدینه بودم زنم حیض شد تاریخ حرکت ما و خارج شدنمان از مدینه قبل از پاک شدن او بود وارد مسجد نشد و پیامبر را زیارت نکرد و نه نزدیک قبر رفت. این جریان را بحضرت صادق عرض کردم.

فرمود: باو بگو غسل کند و برود در مقام جبرئیل زیرا جبرئیل می‌آمد خدمت پیامبر و اجازه ورود میخواست اگر پیغمبر در حالی بود که صحیح نبود جبرئیل وارد شود همان جا می‌ایستاد تا خود آن جناب خارج گردد اگر اجازه میداد وارد میشد.

عرض کردم: آقا آن محل کجاست؟ فرمود: زیر ناودانی که مقابل درب معروف بیاب فاطمه است مقابل قبر بطوری که سر را بلند کنی ناودان بالای سر تو است و درب پشت سرت در آن محل می‌نشیند زنان همراهش نیز با او می‌نشینند او دعا میکند زنان دیگر آمین می‌گویند. عرض کردم: چه بگوید؟ فرمود: میگوید: «اللهم انی أسألك بانک الله الذی لیس کمثله شیء ان تفضل بی کذا و کذا» هر چه گفتم زخم انجام داد پاک شد و داخل مسجد گردید.

کنیزی داشتیم او نیز حاضر شد. گفت: آقا اجازه میدهی من هم همان کار خانم را بکنم؟ گفتم: بکن. او نیز رفت و همان کار را کرد پاک شد داخل مسجد گردید. (۱) کافی: ج ۲ ص ۱۹۰- محمد بن جمهور گفت: نجاشی یکی از ثروتمندان بود و فرمانداری اهواز و فارس را بعهدہ داشت. مردی از آن ناحیه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید. عرض کرد: من مالیاتی بنجاشی بدهکارم او مردی شیعه و ارادتمند بشما است اگر صلاح بدانی نامه‌ای بر او بنویسی.

امام صادق علیه السلام نامه‌ای نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم سرّ اخاک یسرک الله: برادرت را خشنود کن تا خدا ترا خشنود کند.

وقتی وارد آن محل شد پیش فرماندار رفت صبر کرد تا خلوت شد بعد نامه را باو داده گفت: این نامه حضرت صادق علیه السلام است. نجاشی نامه را بوسید و بر روی چشم گذاشت. گفت: چه حاجت داری؟ گفت: مالیاتی بدهکارم پرسید چقدر است؟ گفت: ده هزار درهم. منشی خود را خواست و گفت: رسید کند آن سال را بخشید و سال دیگر را نوشت. گفت: خوشحال شدی؟ گفت: آری. فدایت شوم.

فرماندار دستور داد چند اسب سواری و غلام و کنیزی باو دادند و یک صندوق لباس، هر کدام را که میداد میگفت: شادمانت کردم؟ در جواب میگفت: بلی فدایت شوم هر چه او جواب میداد بلی باز بیشتر میداد تا تمام شد. گفت: فرش‌های همین اطاق را که نشسته بودیم و در روی آن نامه حضرت صادق را بمن دادی بردار ببر مال تو باشد. بعد از این اگر احتیاجی داشتی بمن خبر بده. قبول کرد و رفت.

بعد از مدتی خدمت حضرت صادق رسید و جریان را بطور تفصیل شرح داد. امام علیه السلام از کار او پیوسته شاد می‌شد. آن مرد عرض کرد: یا ابن رسول الله مثل اینکه کار او شما را خرسند

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کرد. فرمود: آری بخدا قسم خدا و پیامبر را نیز خرسند نمود. (۱) کافی - عبد الله بن سنان گفت: حضرت صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم بن میمون گفت: پیش ابو حنیفه نشسته بودم مردی آمد و سؤال کرد در باره شخصی که حج واجب را بجا آورده آیا باز بمکه برود و حج بگذارد بهتر است یا بنده آزاد کند؟ ابو حنیفه گفت: نه. بنده آزاد کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: دروغ گفته و گناه کرده حج بهتر است از آزادی یک بنده و دو بنده تا بده بنده رسید. فرمود: کدام بنده برابری دارد با طواف خانه خدا و سعی بین صفا و مروه و ایستادن در عرفات و تراشیدن سر و ریگ زدن اگر آن طور که گفته باشد مردم حج را تعطیل میکنند اگر چنین کنند امام باید آنها را مجبور بحج خانه خدا نماید چه بخواهند و چه نخواهند این خانه برای انجام مراسم حج تأسیس شده. (۲) کافی: ج ۲ ص ۲۲۲ - عبد الاعلی گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود از شرایط تشیع و ارادت بما خانواده فقط این نیست که تصدیق بامامت کنید و آن را قبول نمائید. بلکه یکی از شرائط آن مخفی نگاهداشتن و حفظ کردن است از نااهلان.

سلام مرا به آنها برسان بگو خدا رحمت کند بنده‌ای را که محبت مردم را نسبت بخود جلب کند. هر چه مورد قبول آنها است بایشان بگویند و آنچه منکرند از آنها مخفی نمایند. سپس فرمود: بخدا قسم دشمن ما که با ما سر جنگ دارد بر ایمان دشوارتر نیست از دوستی که از طرف ما صحبت‌هایی میکند که ما خوش نداریم هر وقت کسی را دیدید که اسرار ما را فاش میکند پیش او بروید و از این کار او را منصرف کنید. اگر قبول کرد بهتر و گر نه کسی را بفرستید که حرف او را گوش می‌کند.

شما اگر حاجتی داشته باشید برای بر آورده شدن آن هر نوع وسیله‌ای که ممکن باشد بکار میبرید، در مورد حاجت من نیز مضایقه نکنید همان طوری که برای خود میکنید اگر آن شخص قبول کرد از شما بهتر و گر نه سخن او را زیر پای خود مخفی کنید و این طرف و آن طرف نگوئید فلانی این طور میگوید این کار او را بر من و شما جری می‌کند. بخدا قسم اگر آنچه میگویم انجام دهید گواهی میکنم که شما اصحاب من هستید. (۱) ابو حنیفه اصحاب دارد حسن بصری اصحاب دارد من نیز مردی از قریشم که جدم پیامبر اکرم است عالم بکتاب خدا هستم که در آن بیان هر

چیزی هست ابتدای آفرینش و امر آسمان و زمین و امر پیشینیان و آیندگان و آنچه بوده و خواهد آمد اکنون در مقابل چشم من است گوئی آنها را تماشا می کنم.

کافی: سدید صیرفی گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده عرض کردم:

بخدا دیگر جای نشستن نیست. فرمود: چرا؟ عرض کردم: بواسطه کثرت دوستان و شیعیان و یاورانت بخدا قسم اگر امیر المؤمنین این قدر که شما یاور داری میداشت در خلافت او ابا بکر و عمر طمع پیدا نمی کردند.

فرمود: سدید چقدر خیال میکنی یاور داشته باشم؟ گفتم: صد هزار.

فرمود: فقط صد هزار نفر. گفتم: دویست هزار. فرمود: دویست هزار. گفتم:

بلی. نصف دنیا دیگر چیزی نفرمود.

سپس فرمود: کاری نداری که با هم برویم تا ینبع. عرض کردم: بسیار خوب دستور داد یک الاغ و یک قاطر زین کنند. من جلوتر سوار الاغ شدم فرمود:

ممکن است الاغ را بمن ببخشی عرض کردم: قاطر بهتر و باارزش تر است.

فرمود: الاغ برای من آسوده تر است پائین شد و سوار الاغ گردید منهم سوار

قاطر شدم - رفتیم موقع نماز شد. فرمود: پیاده شو نماز بخوانیم.

بعد فرمود: این زمین بی آب و علفی است نماز جایز نیست در آن رفتیم تا رسیدیم به زمین قرمز رنگی چشم امام به پسر بچه ای افتاد که بزغاله می چراند فرمود: سدید بخدا قسم اگر من به تعداد این بزغاله ها شیعه میداشتم نباید گوشه نشینی می کردم. فرود آمدیم و نماز خواندیم. بعد از نماز من متوجه بزغاله ها شده آنها را شمردم هفده بزغاله بود. (۱) کافی: سماعه بن مهران گفت، موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: سماعه آنها در خانه هایشان آسوده هستند ولی مرا میترسانند و در ناراحتی قرار داده اند.

بخدا قسم در این دنیا زمانی بود که بیش از یکنفر خدا پرست وجود نداشت اگر بیشتر از یکنفر وجود می داشت در این آیه او را هم اضافه می نمود. بابراهیم میفرماید: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ مدتی بتنهائی صبر کرد بعد خداوند او را بوسیله فرزندش اسماعیل و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اسحاق دلگرم نمود و سه نفر شدند بخدا قسم مؤمن کم است ولی کفار زیاد هستند میدانی علت آن چیست؟ گفتم: نه فدایت شوم.

فرمود: آنها شبیه مؤمنین هستند و با ایشان رفت و آمد دارند و اسرار خود را با هم در میان می گذارند مؤمنین خیال میکنند اینها هم با آنها هم عقیده هستند دلگرم می شوند و با آنها مأنوس می شوند متوجه تعداد کم خود نمی شوند. (۲) اختصاص - ص ۱۹۵ - حماد بن عثمان گفت: تصمیم گرفتم بروم بمکه رفتم پیش ابن ابی یعفور تا از او خداحافظی کنم. گفتم کاری نداری. گفت: چرا سلام مرا بحضرت صادق برسان. رفتم بمدینه خدمت امام صادق رسیدم، از حال پرسید بعد فرمود ابن ابی یعفور چطور است. عرض کردم: خوب فدایت شوم آخرین ساعتی که او را ملاقات کردم برای خداحافظی رفتم در خواست کرد سلامش را بشما برسانم (قال و علیه السلام اقرئه السلام صلی الله علیه)

فرمود سلام بر او باد سلام مرا باو برسان خدا بر او درود فرستد باو بگو بر همان پیمانی که بسته ای با من استوار باش. (۱) اختصاص: سلیمان فراء از عبد الله بن ابی یعفور نقل کرد که شیعیان زکات مال خود را در اختیار او قرار میدادند و او تقسیم میکرد بین مستحقین از دوستان علی علیه السلام در موقع تقسیم گریه میکرد. سلیمان گفت باو گفتم چرا گریه میکنی می گفت: میترسم خیال کنند این پول از من است. (۲) کافی: ج ۲ ص ۱۶۰ - زکریای ابراهیم گفت: من نصرانی بودم مسلمان شدم و بحج رفتم خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم گفتم: من نصرانی بودم اسلام آوردم. فرمود: در اسلام چه دیدی. گفتم: این آیه سبب هدایت من شد:

مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ «۱» امام علیه السلام فرمود واقعا خدا ترا هدایت نموده بعد سه مرتبه فرمود: خدایا او را هدایت کن. هر سؤالی داری بکن پسر جان. عرض کردم: پدر و مادر و فامیلان نصرانی هستند مادرم کور است من با آنها باشم و در ظرفهای آنها غذا بخورم.

فرمود: گوشت خوک میخورند؟ گفتم: نه. دست به آن نمی زنند. فرمود: اشکالی ندارد.

ولی متوجه باش بمادرت مهربانی کن وقتی از دنیا رفت جنازه او را بدیگری نسپار تو خودت کارهای کفن و دفن او را انجام ده بکسی نگو پیش من آمده‌ای در یمن باز پیش من خواهی آمد. ان شاء الله.

در یمن خدمت آن جناب رسیدم گروهی اطرافش را گرفته بودند گوئی بچه‌ها را درس میداد هر کدام یک سؤال میکردند وقتی بکوفه برگشتم نسبت بمادرم مهربانی کردم غذا باو میدادم و لباس و سرش را از جانور میجستم و خدمتکار او بودم و روزی گفت: مادر جان وقتی تو نصرانی بودی این کارها را نسبت بمن نمیکردی از وقتی دین ما را رها کرده‌ای داخل دین اسلام شده‌ای این محبت‌ها را برای چه میکنی. گفتم مردی از اولاد پیامبرمان چنین دستور داد.

مادرم گفت: او خودش پیامبر است؟ گفتم: نه. او پسر پیغمبر است. گفت: پسر من او پیغمبر است. این نوع دستورها مال پیغمبران است. گفتم: مادر بعد از پیغمبر ما پیامبری نیست. آن شخص پسر پیغمبر است. گفت: مادر جان دین تو بهترین دینها است بر من عرضه بدار. من شرایط اسلام را باو گفتم. مسلمان شد و نماز باو آموختم نماز ظهر و عصر را خواند با مغرب و عشاء همان شب بیمار شد گفت: پسر جان باز دو مرتبه آنچه گفتمی برایم تکرار کن باز تکرار کردم. او اقرار نمود و از دنیا رفت. فردا صبح مسلمانان برای غسل و کفن و دفن او اجتماع نمودند من بر پیکر او نماز خواندم و داخل قبرش شدم. (۱) کافی ج ۵ ص ۲۹۰- ابی ولاد آسیابان گفت: قاطری کرایه کردم تا بروم بقصر ابن هبیره و برگردم بفلان مبلغ. در جستجوی بدهکاری که داشتم رفتم.

همین که بنزدیک پل کوفه رسیدم شنیدم بدهکارم بطرف نیل «۱» رفته بآنجا رفتم وقتی به نیل رسیدم گفتند به بغداد رفته بالاخره در بغداد او را پیدا کردم و حساب خود را گرفتم باز برگشتم بکوفه رفت و برگشت من پانزده روز طول کشید جریان را بصاحب قاطر گفتم برای اینکه او را راضی کنم و حلال بودی بطلبم پانزده درهم باو دادم قبول نکرد. قرار شد برویم پیش ابو حنیفه هر چه او قضاوت نمود قبول کنیم.

من جریان خود را گفتم او نیز شرح حکایت خود را داد. ابو حنیفه پرسید قاطر را چه کردی؟ گفتم: سالم بصاحبش تحویل دادم. گفت: بلی تحویل داد ولی پس از پانزده روز گفت حالا چه میخواهی از این مرد. گفت: کرایه پانزده روز قاطرم را. ابو حنیفه گفت دیگر حقی بر او نداری.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

زیرا او قاطر را تا قصر ابن- هبیره کرایه کرده بعد رفته به نیل و از آنجا به بغداد. از آنجا که جزء اجاره اش نبوده ضامن قیمت قاطر است کرایه از بین می‌رود وقتی قاطر را سالم بتو رد کند دیگر کرایه بدهکار نیست.

هر دو از پیش ابو حنیفه خارج شدیم صاحب قاطر پیوسته با خود کلمه استرجاع (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) می‌گفت: (۱) دلم بحال او سوخت از فتوائی که ابو حنیفه برایش داده بود مقداری باو پول دادم و از او حلال بودی طلب کردم. آن سال بحج رفتم جریان را خدمت حضرت صادق عرض کردم فتوای ابو حنیفه را نیز گفتم. فرمود: بواسطه همین قضاوتها و کارهای شبیه بآن است که باران از آسمان نمی‌بارد و جلو برکت‌های زمین گرفته می‌شود.

عرض کردم شما چه می‌فرمائید؟ فرمود باید کرایه قاطر را باندازه‌ای که تا نیل رفتی و از آنجا تا بغداد و برگشتن تا کوفه بدهی.

عرض کردم: فدایت شوم من در این مدت او را خوراک داده‌ام پول علوفه را طلبکارم؟ فرمود: نه چون تو قاطر او را غصب کرده‌ای گفتم: اگر قاطر سقط میشد و می‌مرد نمی‌بایست پولش را بدهم؟ فرمود: چرا معادل قیمت روزی که بر خلاف قرار داد عمل کرده‌ای. گفتم اگر قاطر عیبی پیدا میکرد از قبیل شکستن دست و پا یا زخم پیدا میکرد یا لنگ میشد فرمود معادل تفاوت قیمت صحیح و معیوب آن را در تاریخی که باو رد کرده‌ای باید بدهی.

عرض کردم آقا که میتواند آن را تعیین کند؟ فرمود: تو و او یا او قسم می‌خورد برای قیمت باید پردازی اگر قسم را بتو برگرداند و قسم خوردی او باید قبول کند یا صاحب قاطر شاهد می‌آورد گواهی میدهند روزی که بتو تسلیم نموده فلان مبلغ ارزش داشته باز باید قبول کنی.

عرض کردم: من اگر مقداری باو پول داده باشم و از من راضی شده باشد چه اشکالی دارد؟ فرمود: بآن مبلغ راضی شده و حلال کرده بواسطه آن قضاوت ظالمانه‌ای که ابو حنیفه کرده بود حالا برگرد پیش او و آنچه من فتوی داده‌ام بگو اگر حلال کرد بعد از اینکه فهمید چقدر طلبکار است اشکالی ندارد و چیزی نباید پردازی.

ابو ولاد گفت: بعد از برگشتن آن مرد را دیدم و فتوای حضرت صادق را برایش توضیح دادم گفتم بگو هر چه می‌شود بدهم: گفت: چه محبتی از حضرت صادق در دل من انداختی فهمیدم آن

آقا بر اینها فضیلت دارد ترا حلال کردم اگر بخواهی همان پولی که از تو گرفته‌ام بر میگردانم. (۱) کافی ج ۵ ص ۳۰۹ عبد الرحمن بن حجاج گفت مردی از دوستان ما در مدینه سخت تنگدست شد و بسیار گرفتار گردید حضرت صادق فرمود. برو در بازار دکانی بگیر و فرشی بیانداز یک کوزه آب هم آنجا بگذار مرتب درب دکان بنشین.

همان کار را کرد مدتی بهمان وضع بود بعد چند نفر تاجر از مصر آمدند هر کدام اجناس خود را در مدینه درب دکان دوستان خود گذاشتند تمام دکانها پر شد یک نفر باقی ماند که دکانی پیدا نکرد اجناس خود را آنجا بگذارد.

بازاریان باو گفتند مردی اینجا دکان دارد که در دکانش جنسی نیست ممکن است اجناس خود را آنجا بگذاری. پیش او رفت اجازه خواست که اجناس خود را آنجا بگذارد قبول کرد و شروع بفروش نمود مقداری که فروخت دوستانش آماده حرکت شدند از اجناس او قدری باقی ماند نخواست از دوستان خود عقب بماند صاحب دکان گفت: این جنسها را پیش تو میگذارم وقتی فروختی پولش را برایم بفرستی؟ قبول کرد.

با دوستان خود بطرف مصر رفت و اجناس خود را گذاشت آن مرد وقتی فروخت پولش را فرستاد باز وقتی تجار مصری جنس بمدینه آوردند بهمراه آنها مقداری جنس برای او فرستاد پس از فروش پولش را فرستاد وقتی درستی او را تشخیص داد دیگر از مصر جنس میفرستاد پس از فروش پولش را میفرستاد از همین راه مقدار زیادی ثروت بدست آورد. (۲) بشار مکاری گفت: در کوفه خدمت حضرت صادق رسیدم. خدمت آن جناب ظرفی از خرمای طبرزد بود که میل مینمود فرمود. بشار بیا جلو بخور. عرض کردم گوارا باد فدایت شوم چیزی در بین راه دیدم که سخت ناراحتم دلم را بدرد آورده و تأثیر زیادی در من کرده. فرمود ترا بحقی که بر گردنت دارم جلو بیا بخور.

پیش رفته شروع بخوردن نمودم. فرمود: چه دیده بودی؟ گفتم: در بین راه پاسبانی را دیدم که بر سر پیره زنی میزد و او را بطرف زندان می‌برد او با صدای بلند میگفت: پناه بخدا و پیامبر میبرم بفریادم برسید هیچ کس بداد او نرسید. فرمود: برای چه او را چنین میزدند؟ گفتم: از مردم شنیدم که آن زن بزمین خورده در این موقع گفته بود خدا لعنت کند ظالمین ترا ای فاطمه زهرا این آزار

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و شکنجه برای همان حرف بوده: (۱) امام دست از خوردن کشید شروع کرد زار زار بگریستن بطوری که دستمال و محاسن و سینه‌اش از اشک تر شد فرمود: بشار حرکت کن برویم بمسجد سهله دعا کنیم و از خداوند عزیز خلاصی آن زن را بخواهیم، امام یکی از شیعیان را فرستاد بدار الاماره فرمود: از همان جا تکان نمیخوری تا فرستاده ما بیاید اگر پیش - آمدی برای آن زن کرد می آئی و ما را پیدا میکنی. رفتیم بمسجد سهله هر کدام دو رکعت نماز خواندیم آنگاه امام صادق دست بآسمان بلند نموده این دعا را خواند «انت الله تا آخر دعا» بعد از دعا بسجده رفت که من جز صدای نفس آقا چیزی نمی شنیدم سر بلند نموده فرمود: حرکت کن که زن را آزاد کردند.

از مسجد خارج شدیم در بین راه آن مردی که فرستاده بود بدار الاماره رسید امام علیه السلام پرسید چه خبر شد؟ گفت: آزادش کردند فرمود: چطور شد که آزادش کردند؟ گفت: من نفهمیدم ولی درب دار الاماره ایستاده بودم یک نفر دربان آمد و او را خواست گفت: چه گفته بودی؟ جوابداد: من بزمین خوردم گفتم: خدا لعنت کند ظالمین ترا یا فاطمه مرا چنین آزرده، دویست درهم باو داد گفت؟ این پول را بگیر و امیر را حلال کن ولی آن پیره زن نگرفت وقتی دید از گرفتن پول امتناع دارد بامیر خبر داد بعد بیرون آمده گفت: برو بمنزلت. پیره زن بمنزلش رفت.

امام علیه السلام فرمود: از گرفتن دویست درهم خود داری کرد؟ گفت آری با اینکه بخدا بآن پول احتیاج داشت. امام از جیب خود هفت دینار بیرون آورده فرمود: این پول را ببر منزلش و سلام مرا باو برسان باو بده. ما با هم رفتیم در خانه او و سلام امام را رساندیم. گفت: بخدا قسم جعفر بن محمد علیه السلام بمن سلام رسانده؟ گفتم: خدا ترا پیامرزد بخدا سوگند جعفر بن محمد علیه السلام سلام بتو رساند دست برد گریبان خود را چاک زده بیهوش گردید.

ایستادیم تا بهوش آمد گفت: سخن امام را برایم دو مرتبه بگوئید. تکرار کردیم تا سه مرتبه این کار را کرد بعد گفتیم: بگیر این پول را امام علیه السلام برایت فرستاده مژده باد ترا. پول را گرفت (و قالت سلوه ان یستوهب امته من الله) بامام علیه السلام بگوئید از خدا بخواهد این کنیزش را بیخشد کسی از او و آباء گرام و اجداد طاهرینش بیشتر در نزد خدا محبوب نیست که واسطه توسل شود. خدمت حضرت صادق برگشتیم و داستان زن را برای آن جناب نقل کردیم

امام علیه السلام شروع بگریه کرده برایش دعا کرد. عرض کردم: ای کاش فرج آل محمد را میدیدم.

فرمود: بشار وقتی چهارمین فرزند من (امام علی النقی) از دنیا برود در سخت-ترین سرزمینها بین بدترین مردم در این موقع بنی عباس گرفتار مصیبتی بزرگ می شوند زمانی که چنین سانحه ای اتفاق افتاد گرفتاری زیاد خواهد شد ولی قضای برگشتی نیست (اشاره بابتدای ضعف و سستی بنی عباس است که بعد از فوت حضرت امام علی النقی شروع می شود) (۱) در کتاب تمحیص از فرات بن ابراهیم نقل میکند که گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از این نابکاران ملعون وارد شد گفت: بخدا او را در باره شیعیانش ناراحت خواهم کرد گفت: یا ابا عبد الله بمن توجه کن امام توجهی نکرد باز گفت. یا ابا عبد الله بمن توجه کن. باز نکرد برای سومین بار گفت امام علیه السلام توجه نموده فرمود بگو با اینکه حرف خوبی نخواهی زد.

گفت: شیعیان شما نبیذ می آشامند، فرمود: چه اشکالی دارد پدرم از جابر نقل کرد که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نبیذ می آشامند. گفت: منظورم شراب است.

فرمود: شیعیان ما پاک تر و تمیزترند از اینکه شیطان در امعاء آنها رخنه کند اگر احیاناً یکی از بی شخصیت های ایشان چنین کند روبرو می شود با خدائی مهربان و پیامبری دلسوز و آمرزش طلب و امامی که در جلو حوض کوثر نورش فضا را روشن نموده ولی تو با دوستانت در برهوت «۱» جمع خواهید بود.

آن مرد نتوانست چیزی بگوید ساکت شد باز گفت منظورم شراب نبود مرادم خمر است. فرمود: خدا زبانت را بگیرد چرا امروز مرا در مورد شیعیانم می آزاری پدرم از علی بن الحسین از پدرش از علی بن ابی طالب از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرد از جبرئیل از خداوند بزرگ که فرمود: یا محمد من ممنوع کرده ام بهشت را برای تمام پیامبران تا تو و علی و شیعیانتان داخل شوید مگر آن شیعیانی که مرتکب گناه کبیره شوند او را از نظر مالی یا ترس از سلطان مبتلا و گرفتار میکنم تا پاک و پاکیزه شود و با ملائکه بخوشی و شادی روبرو گردد و من از او راضی باشم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بگو ببینم آیا دوستان تو ذره‌ای از این موقعیت را دارند؟ (۱) کافی ج ۵ ص ۳۱۴- حفص بن عمر بجلی گفت: خدمت حضرت صادق شکایت کردم از فقر و فلاکت و اوضاع درهم ریخته خود فرمود: وقتی بکوفه برگشتی یک بالش در خانه داری بده درهم بفروش برادرانت را دعوت کن و برای آنها غذائی تهیه نما از آنها درخواست کن برایت دعا کنند.

گفت: این کار را کردم جز فروش بالش چاره‌ای نداشتم از پول آن غذائی تهیه دیدم بدستور امام علیه السلام از دوستان و برادران دینی دعوت کرده درخواست نمودم برایم دعا کنند بخدا قسم دیگر جز اندکی برایم باقی نمانده بود یک بدهکاری در خانه را کوبید. طلب زیادی که از او داشتم با من مصالحه نمود گمان میکنم ده هزار درهم بود بعد دیگر دنیا رو بمن آورد و کارها درست شد. (۲) کافی- داود زرّبی گفت: غلام علی بن الحسین علیه السلام گفت: در کوفه بومدم که حضرت صادق علیه السلام وارد حیره شد خدمت آن جناب رفتم عرض کردم، فدایت شوم اگر با داود بن علی یا یکی از آنها صحبت کنی مرا بعنوان فرمانداری بجائی بفرستید بسیار خوب است فرمود: این کار را نمی‌کنم.

من برگشتم بمنزل خود فکر کردم که امام بواسطه اینکه مبادا ستم روا دارم مانع شد با خود گفتم: میروم خدمت امام سوگند بطلاق زنان و آزادی بندگان میخورم که باحدی ستم روا ندارم و عدالت را پیش گیرم. رفتم خدمت امام عرض کردم: فدایت شوم من فکر کردم امتناع شما برای این بود که مبادا ستم روا دارم همه زنانم طلاق داده باشد و هر چه بنده دارم آزاد باشند و چنین و چنان شود اگر من باحدی ظلم کنم یا ستم روا دارم و عدالت نکنم. فرمود: چه گفتی؟ باز تکرار کردم سر بسوی آسمان بلند نموده فرمود: بچنگ آوردن آسمان برایت خیلی ساده‌تر است از انجام این تعهد. (۱) کافی- سماعه گفت: مردی از فرزندان عمر بن خطاب مزاحم دختری از فرزندان عقیل شد پدرش گفت: این عمری مرا اذیت میکند. پدرش گفت: برو او را داخل خانه کن. دخترک برگشت آن مرد را بداخل خانه دعوت کرد پدرش بر او حمله نمود و او را کشت بدنش را در میان راه انداخت.

هواداران ابا بکر و عمر و عثمان اجتماع کرده گفتند: ما کسی را در مقابل دوست‌مان نخواهیم کشت مگر جعفر بن محمد. کسی جز او این شخص را نکشته.

حضرت صادق علیه السلام بطرف قبا رفته بود. من خدمت آن جناب رسیدم و جریان را عرض کردم. فرمود: ناراحت نباش همین که امام آمد جلو آن جناب را گرفته گفتند این شخص را غیر از تو کسی نکشته و ما از دیگری قصاص نخواهیم کرد.

فرمود: از میان خود چند نفر را انتخاب کنید با من صحبت کنند. چند نفر جلو آمدند دست آنها را گرفت و داخل مسجد نمود از مسجد بیرون آمدند میگفتند ابو عبد الله جعفر بن محمد سرور ما است هرگز او چنین کاری نمیکند و نه دستور میدهد بروید بخانه‌های خود.

من در خدمت امام علیه السلام رفتم گفتم: فدایت شوم چه زود خشم آنها فرو نشست.

فرمود: بلی. به آنها گفتم دست بردارید اگر نه آن نامه را بیرون می‌آورم.

(۱) عرض کردم: نامه چه بود. فرمود: مادر خطاب کنیز زبیر بن عبد المطلب بود نفیل با او همبستر شد حامله گردید. زبیر خواست او را کیفر کند فرار کرد بطرف طائف زبیر در پی او بطائف رفت قبیله ثقیف او را دیدند سؤال کردند اینجا چرا آمده‌ای؟

گفت: کنیزی داشتم که نفیل شما با او درآمیخته. نفیل از طائف بشام فرار کرد- زبیر برای تجارت بشام رفت وارد بر پادشاه شام شد. پادشاه باو گفت من یک حاجت از تو می‌خواهم. گفت: حاجت شما چیست. گفت مردی از بستگان شما مدعی است فرزندش را شما گرفته‌اید من مایلم فرزند او را برگردانی. گفت: او را بیاورید من او را به بینم کیست؟

فردا پیش پادشاه رفت همین که چشم پادشاه باو افتاد خنده‌اش گرفت زبیر پرسید چرا می‌خندی؟ گفت: خیال نمی‌کنم این مرد از نژاد عرب باشد همین که چشمش بتو افتاد که وارد شدی از ترس نتوانست خود را نگه دارد مرتب می‌گوزید.

زبیر گفت: وقتی بمکه رفتم حاجت شما را بر می‌آورم. وارد مکه که شد از سران قریش خواست که بچه او را بدهند آنها قبول نکردند. عبد المطلب را وادار نمود او گفت: من باو کاری ندارم ندیدید با فلان بچه من چه کرد خودتان بروید پیش او. رفتند و با او صحبت کردند، بالاخره زبیر گفت: شیطان قدرتی پیدا خواهد کرد پسر او نیز پسر شیطان است من مطمئن نیستم که روزی بر ما ریاست نکند بروید آن پسر بچه را بیاورید از درب مسجد من با آهن تفتیده بر پیشانی او داغ

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بگذارم و چند خط روی صورتش باقی بگذارم و صورت مجلسی تهیه کنم که او و پسرش بالای مجلس بنشینند و بر ما و اولادمان حکومت نکنند و نه با ما تیراندازی نمایند. این کار را کردند با آهن روی صورتش علامت گذاشت و صورت مجلس را نوشتند همان نامه پیش من است به آنها گفتم اگر دست برندارید آن نامه را بیرون می آورم که آبرویتان می رود بهمین جهت خودداری کردند. (۲) اختصاص - ص ۵۳ - هشام بن سالم گفت: من و زرارۀ در هر موضوعی که اختلاف کردیم وقتی مراجعه به محمد بن مسلم نمودیم و در آن باره سؤال نمودیم گفت: حضرت باقر در این مورد چنین فرموده یا گفت: حضرت صادق چنین فرموده. (۱) اختصاص: محمد بن مسعود از پدر خود نقل کرد که گفت: از عبد الله بن محمد بن خالد راجع به محمد بن مسلم سؤال کردم گفت: محمد بن مسلم مرد شریف و ثروتمندی بود حضرت باقر باو فرمود: تواضع کن. وقتی برگشت بکوفه یک زنبیل خرما با ترازو برداشت و بر در مسجد جامع نشست شروع کرد بفریاد زدن و خرما فروختن. فامیل او آمدند گفتند: با این کار ما را رسوا کردی.

گفت: مولای من دستوری داده که با دستورش مخالفت نخواهم کرد. از جا حرکت نمی کنم تا این زنبیل خرما را بفروشم. گفتند: اگر تصمیم داری خرید و فروش کنی در بازار آسیابانان یک دکان بگیر مشغول کار شو. در آنجا دکانی گرفت با آسیاب و یک شتر شروع کرد به آسیابانی. ابو محمد عبد الله بن محمد بن خالد برقی گفته که محمد بن مسلم از عباد مشهور بود و از شخصیت های انگشت شمار بود در عبادت. (۲) اختصاص: سلیمان بن خالد گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود:

کسی زنده نکرد یاد ما و حدیث های پدرم را مگر زرارۀ و ابو بصیر مرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویه اگر این چند نفر نبودند کسی راه هدایت را نمی یافت اینها نگهبان دین و اشخاص مورد اعتماد پدرم بودند در حلال و حرام و اینها در دنیا و آخرت بجانب ما سبقت گرفته اند. (۳) اختصاص: ابراهیم بن عبد الحمید گفت: حضرت صادق فرمود خدا رحمت کند زرارۀ بن اعین را اگر زرارۀ نبود احادیث پدرم از دست رفته بود. (۴) اختصاص - ص ۱۰۴ - ابو بصیر گفت: روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم در هنگام ناتوانی و پیری که دیگر ضعیف و لاغر شده و

نزدیک مرگم بود ولی از آخرت بیمناک بودم که چگونه می‌توان در گرفتاریهای آخرت صبر نمود.

امام صادق علیه السلام از روی تعجب فرمود: ابو محمد! تو هم این حرف را می‌زنی. عرض کردم: فدایت شوم چرا نگویم. فرمود: مگر نمیدانی خداوند تبارک و تعالی جوانان شما را گرامی میدارد و از پیر مردان حیا و خجالت میکشد. (۱) عرض کردم: چطور جوانان را گرامی میدارد و از پیر مردان خجالت میکشد؟

فرمود: جوانان شما را گرامی میدارد از اینکه آنها را عذاب نماید و از پیر مردان شما خجالت میکشد حساب بکشد. خوشحال شدی؟

عرض کردم: آقا باز هم بفرمائید. بما یک لقبی داده‌اند که کمر ما را شکسته‌اند و ما را دلمرده کرده‌اند، بواسطه همین لقب حکمرانان خون ما را حلال میدانند بواسطه حدیثی که فقهای آنها نقل کرده‌اند. فرمود: منظورت لقب رافضی است؟ عرض کردم: بلی.

فرمود: آن نام را ایشان برای شما نگذاشته‌اند خداوند شما را باین لقب مفتخر نموده مگر نمیدانی که هفتاد نفر از بنی اسرائیل در دربار فرعون دین او را پذیرفته بودند. وقتی معلوم شد فرعون ادعای باطل میکند و موسی پیامبر خداست فرعون را رها کردند و بموسی پیوستند در میان سپاه موسی اینها از تمام سپاهیان کوشش بیشتر در عبادت و فعالیت داشتند جز اینکه آنها فرعون را ترک کرده بودند (رفضوا فرعون) خداوند بموسی وحی کرد که این لقب را در تورات برای ایشان ثبت کن من این لقب را بخشیدم به آنها بعد خداوند همین لقب را ذخیره نمود تا شما را به آن مفتخر گردانید. زیرا شما نیز فرعون و هامان و سپاهیان آن دو را ترک کردید و پیرو محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد شدید. خوشحالت کردم؟ عرض کردم:

فدایت شوم باز بفرمائید. فرمود: مردم بفرقه‌های مختلف تقسیم شده‌اند هر کدام پیروی از کسی می‌کنند شما هم گام و پیرو اهل بیت پیغمبر هستید و راه خدا و برگزیدگان او را انتخاب کرده‌اید دوست دارید کسی را که خدا دوست میدارد و توجه بکسی کرده‌اید که خدا او را انتخاب نموده و مژده باد مژده باد مژده بشما که بخدا آمرزیده هستید که عمل نیکوکاران شما را می‌پذیرند و از گناه گناه کاران شما می‌گذرند. (۱) هر کس با غیر عقیده شما خدا را ملاقات کند یک ثواب او

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پذیرفته نمی‌شود و از یک گناهش نمی‌گذرند. خوشحالت کردم ابا محمد؟! گفتم: آقا باز هم بفرمائید.

فرمود: خدا و ملائکه از پشت شیعیان ما گناهانشان را فرو میریزند چنانچه باد خزان برگها را از درخت میریزد این معنی آیه شریفه است: وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ «۱» بخدا قسم طلب آمرزش آنها اختصاص بشما دارد نه مردم جهان. خوشحالت کردم عرض کردم: آقا باز هم بفرمائید.

فرمود: خداوند در قرآن مجید شما را یاد کرده در این آیه: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا «۲» بخدا قسم خداوند در این آیه غیر شما را اراده نکرده زیرا به پیمان خود در باره ولایت ما خانواده وفا کردید و دیگری را بجای ما نگرفتید اگر چنین می‌کردید خداوند شما را سرزنش می‌نمود چنانچه دیگران را سرزنش کرده می‌فرماید: وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ «۳» خوشحالت کردم. عرض کردم: فدایت شوم باز هم بفرمائید. (۱) فرمود: خداوند در این آیه قرآن شما را یاد آوری کرده الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ «۱» مردم با یک دیگر دشمن هستند مگر ما و شیعیانمان - منظورش از متقین فقط ما و شیعیانمان است آیا خوشحالت کردم؟ گفتم: فدایت شوم هنوز هم بفرمائید.

فرمود: خداوند شما را در قرآن مجید یادآوری کرده در این آیه وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا «۲» فرمود منظور از پیامبرانی که در این آیه اشاره شده حضرت محمد است و ما صدیقین و شهداء هستیم شما نیز همین صالحین هستید که در آیه ذکر شده خود را بزیور صلاح بیارائید همان طوری که خداوند بشما لقب داده بخدا جز شما را اراده نکرده آیا مسرورت کردم؟ عرض کردم: باز بفرمائید.

فرمود: خداوند ما و دوستان و دشمنانمان را در یک آیه جمع نموده قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَٰئِكَ الْأَلْبَابِ بگو ای محمد آیا مساویند کسانی که میدانند و آنها که نمیدانند جز خردمندان این مطلب را نمی‌یابند. فرمود: شاد شدی؟ عرض کردم: باز هم بفرمائید.

فرمود: خدا در این آیه نیز شما اشاره نموده و قالوا ما لنا لا نری رجلاً کُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ «۳» شما را در آتش جهنم می‌جویند با اینکه بخدا قسم در بهشت متنعم بنعمتهای خدا هستید آیا مسرورت کردم ابا محمد! عرض کردم: آقا باز بفرمائید.

(۱) فرمود: در این آیه خداوند شما را یادآوری کرده و وعده نگهداری از شر شیطان داده فرموده إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ\* «۱» بخدا جز ما و شیعیانمان را اراده نکرده آیا مسرورت کردم؟ عرض کردم: فدایت شوم باز بفرمائید.

فرمود: بخدا قسم در قرآن از شما یاد نموده و آمرزش را برای شما تضمین کرده در این آیه یا عِبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً «۲» اگر خداوند تمام گناهان را بیامرزد پس کرا عذاب خواهد کرد. بخدا قسم از این آیه جز ما و شیعیانمان را اراده نکرده مخصوص ما و شما است شاد شدی؟ عرض کردم. باز بفرمائید.

فرمود: هیچ یک از اوصیای پیمبران را خداوند استثناء نکرده جز علی و شیعیانش را در این آیه که میفرماید يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ «۳» بخدا سوگند منظور خدا در این آیه که میفرماید مگر کسانی که خداوند آنها را مشمول رحمت خویش قرار داده فقط علی علیه السلام و شیعیان آن جناب است آیا مسرور شدی؟ عرض کردم: باز بفرمائید.

فرمود: علی بن الحسین علیه السلام فرموده است: بر فطرت اسلام نیست غیر ما و شیعیانمان بقیه مردم از اسلام فاصله زیاد دارند. (۲) اختصاص - زراره گفت: ابو کدینه ازدی و محمد بن مسلم ثقفی برای شهادت پیش قاضی شهر بنام شریک رفتند. شریک نگاهی بدقت بچهره آن دو نمود سپس گفت: هر دوی شما جعفری و فاطمی هستید (منظورش این بود که شیعه و دوست‌دار فاطمه زهرا علیها السلام هستید).

اشک از دیدگان هر دو جاری شد؟ شریک گفت: چرا گریه میکنید؟! فقلاً نسبتنا الی اقوام لا یرضون بامثالنا ان نکون من اخوانهم لما یرون من سَخَفٍ وَرَعْنَا وَنَسَبْتَنَا الی رَجُلٍ لَا یرضی بامثالنا ان نکون من شیعتہ فان تفضل و قبلنا فله المن علینا و الفضل قدیما فینا.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفتند: ما را بگروهی نسبت دادی که راضی نیستند مثل ما جزء برادران دینی آنها محسوب شویم بواسطه کمی ورع ما و لیاقت نداشتن مان و بمردی ما را منتسب کردی که راضی نمیشود مثل ما را شیعه خود بشمارد اگر لطف فرماید و قبول کند بر ما منت نهاده و بزرگواری فرموده.

شریک لبخندی زده گفت: اگر کسی ارادتمند و پیرو داشته باشد ای کاش چون شما باشد. اینک ولید! شهادت آنها را این مرتبه قبول کن برای مرتبه بعد از آنها نمی پذیریم دیگر شهادت نخواهند داد.

گفت ما برای حج بمکه رفتیم خدمت حضرت صادق جریان را نقل نمودیم فرمود: وای بر شریک خدا او را روز قیامت با دو زنجیر آتشین ببندد. (۱) اختصاص - هشام بن سالم گفت: محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت گزید خدمت حضرت باقر میرسید از آن جناب استفاده میکرد بعد از حضرت باقر از حضرت صادق علیه السلام استفاده مینمود. ابن ابی نمیر گفت. از عبد الرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان شنیدم آن دو میگفتند: در میان شیعیان کسی فقیه تر از محمد بن مسلم نیست. (۲) اختصاص - ابو جعفر احول موسوم بمحمد بن لقمان و مشهور به مؤمن طاق که آزاد شده قبیله‌ی بجیله بود و بکار زرگری و صرافی اشتغال داشت، مردم او را شیطان طاق میگفتند زیرا در مورد پول نقره‌ای بین چند نفر اختلاف افتاد بمحض اینکه بمؤمن طاق نشان دادند گفت: این درهم را آب نقره داده‌اند. اسم او را از این جهت شیطان طاق گذاشتند ولی شیعیان او را مؤمن طاق مینامند. از متکلمین و عقیده‌شناسان شیعه بود که حضرت صادق علیه السلام او را بر قدرت در این فن ستوده. (۱) اختصاص - ابو النصر محمد بن مسعود میگفت: که ابن مسکان میترسید آن طور که لازم است شاید نتواند احترام و جلال حضرت صادق را مراعات نماید بهمین جهت خدمت آن جناب نمی‌رفت. از اصحاب آن جناب درس میگرفت. یونس بن عبد الرحمن گفت: ابن مسکان مرد مؤمنی بود که با اصحاب حضرت صادق برخورد میکرد و از آنها آنچه فرا گرفته بودند استفاده مینمود. (۲) اختصاص - حریر بن عبد الله منتقل سجستان گردید و در آنجا کشته شد مردم آن ناحیه بیشتر از خوارج بودند که آنها را (شراه) می‌نامیدند «۱» دوستان حریر از خوارج سب و ناسزا نسبت بعلی بن ابی طالب میشنیدند. از حریر اجازه گرفتند که هر کس دیدند بعلی جسارت میکند او را بکشند حریر اجازه داد.

خوارج دیدند یکی پس از دیگری از آنها کشته می‌شود بشیعیان بدگمان نمیشدند چون آنها تعدادشان خیلی کم بود و چنین احتمالی در باره آنها داده نمیشد ولی انتقام کشته خود را از مرجئه «۲» میگرفتند و با آنها جنگ میکردند مدتی بهمین وضع گذشت تا بالاخره جریان را پی بردند. دوستان حریز یک روز در مسجد اطراف او جمع بودند خوارج مسجد را بر سر آنها خراب کردند و خاک آن را زیرورو نمودند، (۳) اختصاص - ص ۲۱۶ - عبد الله بن فضل هاشمی گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد همین که چشم امام باو افتاد خندیده فرمود بیا پیش من «فو ربی انی لاحبک و احب من یحبک یا مفضل»

. قسم به پروردگارم که تو را دوست میدارم و کسی که تو را دوست داشته باشد او را هم دوست میدارم».

اگر تمام اصحاب من عرفان تو را داشته باشند و آنچه تو میدانی بدانند دو نفر با یک دیگر اختلاف نخواهند کرد. مفضل عرض کرد: آقا خیال میکنم مرا خیلی بالا بردی فرمود: نه. آن مقامی را بتو دادم که خدا بتو ارزانی داشته. (۱) پرسید یا ابن رسول الله مقام جابر بن یزید در نزد شما چگونه است؟ فرمود: مانند سلمان نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: مقام داود بن کثیر رقی چگونه است؟ فرمود: مانند مقداد نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله.

آنگاه بمن توجه نموده فرمود: عبد الله بن فضل! خداوند بزرگ ما را از نور عظمت خویش آفریده و برحمت خود سرشته است ارواح شما را از ما آفریده ما بشما علاقه داریم و شما نیز بما علاقمندید. بخدا قسم اگر تمام ساکنین روی زمین از مغرب تا مشرق بکوشند که یکنفر بشیعیان ما بیفزایند یا کم کنند نمی-توانند. اسم آنها و اسم آباء و قبیله و خانواده آنها در نزد ما هست اگر علاقه داشته باشی اسم خودت را در کتابی که نام شیعیان در آن است نشان بدهم.

کتابی را خواست آن را گشود دیدم صفحات کتاب سفید است اثری از کتابت در آن نیست. عرض کردم: یا بن رسول الله من در این کتاب نوشته‌ای نمی‌بینم.

امام علیه السلام با دست روی آن کشید دیدم نوشته است در پائین صفحه نام خود را مشاهده کردم خدای را شکر نمودم و بسجده رفتم.

## باب دوازدهم بحث و مناظره اصحاب امام صادق علیه السلام با مخالفین

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۱) احتجاج طبرسی ص ۲۰۵- شریک بن عبد الله از اعمش نقل کرد که گروهی از شیعیان و خوارج در کوفه پیش ابو نعیم نخعی اجتماع نمودند. ابو جعفر محمد بن نعمان مؤمن طاق نیز حضور داشت. ابن ابی خدره گفت: من برای شما شیعیان ثابت میکنم که ابا بکر از علی و تمام اصحاب پیغمبر بهتر است با چهار امتیاز که هیچ کس نتواند آن را رد کند.

۱- او دومین نفر است که در خانه پیغمبر دفن شده. ۲- دومین نفر است که با پیغمبر در نماز بود. ۳- نفر دوم است که بر مردم نماز خوانده در موقعی که پیغمبر پس از آن وفات یافت. ۴- او نفر دوم است که لقب صدیق را در این امت گرفته.

مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره من برای تو ثابت میکنم که علی علیه السلام از ابا بکر و تمام اصحاب پیغمبر بهتر است با همین امتیازاتی که برای ابا بکر شمردی و اثبات میکنم که این امتیازات برای ابا بکر عیب و نقص است و برای تو ثابت میکنم که واجب است که پیرو علی شوی و از او اطاعت کنی با سه دلیل از قرآن با اشاره و توصیف از پیغمبر اکرم با تصریح و نام بردن و از عقل با اندیشه و تفکر.

قرار شد ابراهیم نخعی و اسحاق سیبی و سلیمان بن مهران داور این بحث و مناظره باشند و قضاوت کنند.

(۱) ابو جعفر مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره بگو به بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خانه‌ای را که خداوند باو نسبت داده و نهی نموده از اینکه بدون اجازه داخل نشوند بعنوان میراث برای بازماندگان خود نهاده یا صدقه است بر تمام مسلمانان هر کدام را مایلی انتخاب کن.

ابن ابی خدره فرو ماند چون میدانست هر کدام را انتخاب کند ایراد بر او وارد است.

مؤمن طاق گفت: اگر میراث برای خانواده خود گذاشته باشد وقتی از دنیا رفت دارای نه زن بود بعائشه دختر ابی بکر یکنهم از یک هشتم خانه‌ای که در آن ابا بکر دفن شده میرسد از تمام آن منزل نیم متر در نیم متر باو میرسد، اگر صدقه گذاشته باشد از این بدتر در این صورت آنقدر باو از خانه میرسد که بکوچکترین افراد مسلمان برسد داخل شدن در خانه پیغمبر بدون اجازه‌اش در زمان حیات و بعد از مرگش گناه است مگر برای علی بن ابی طالب و فرزندانش زیرا خداوند آنچه برای پیغمبر حلال نموده برای آنها نیز حلال است.

سپس گفت: شما میدانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور داد درهای تمام کسانی که بمسجد باز میشد ببندند مگر در خانه علی. ابو بکر تقاضا کرد یک سوراخ برایش باز بگذارند تا از آن سوراخ پیغمبر را ببیند قبول نکرد. عمویش عباس از این جریان ناراحت شد. پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه‌ای ایراد کرد در آن سخنرانی فرمود خداوند امر کرد بموسی و هارون که برای قوم خود در مصر خانه بسازند دستور داد که در مسجد آنها شخص جنب ن خوابد. و با زنان نزدیک نشوند مگر موسی و هارون و فرزندان آنها. علی نسبت بمن مانند هارون است نسبت بموسی و فرزندانش چون فرزندان هارون حلال نیست برای هیچ کس که در مسجد پیغمبر با زنان همبستر شود و یا جنب در آنجا بسر برد مگر برای علی و فرزندانش همه قبول کرده گفتند: صحیح است.

(۱) مؤمن طاق گفت: یک چهارم دینت از بین رفت پسر ابی خدره این خود امتیازی بود برای علی علیه السلام که هیچ کس همتا و مانند او نبود اما اینکه ابا بکر نفر دوم بود در غار با پیغمبر بگو بینم خداوند سکینه و آرامش را بر مؤمنین و پیغمبر در غیر نماز نازل نموده؟ ابن ابی خدره گفت: آری.

مؤمن طاق گفت: پس در این صورت خداوند در غار بر او سکینه و آرامش نازل نکرده و حزن و اندوه او را یادآور شده است. ولی علی بن ابی طالب همان شب در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابیده بود و جان خویش را در کف نهاده در راه پیغمبر مقام او از دوست تو که در غار با خود پیغمبر بود (باز هم ناراحت و محزون بود) بالاتر است. گفتند: صحیح است.

مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره نصف دین تو از بین رفت. اما اینکه ابا بکر دومین نفر است که لقب صدیق یافته. خداوند بر ابا بکر واجب نموده که طلب آمرزش کند برای علی بن ابی طالب در این آیه: وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ تا آخر آیه «۱» این لقبی که برای ابا بکر ادعا میکنی چیزی است که مردم برایش تراشیده‌اند کسی را که قرآن گواهی بصدق و راستگویی او داده و او را تصدیق کرده بالاتر از کسی است که مردم برایش چنین لقبی بگذارند. علی علیه السلام در منبر بصره فرمود: «انا الصديق الاكبر آمنت قبل ان آمن ابو بکر و صدقت قبله قال الناس صدقت من صديق اكبر قبل ان اکبر ایمان آوردم و پیش از او تصدیق برسالت پیامبر کردم مردم همه گفتند راست میگوئی.

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره سه چهارم دینت از بین رفت اما اینکه گفتم نماز بر مردم خوانده ادعائی برای دوست خود کردی که ثابت نشد و به انجام نرسید این امتیاز بتهمت نزدیک‌تر از فضیلت و مقام است. (۱) اگر این نماز خواندن بدستور پیغمبر بود او را از نماز جلوگیری نمی‌کرد مگر نمیدانی وقتی ابا بکر جلو ایستاد که نماز بخواند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیرون آمد و جلو ایستاد و نماز خواند و ابو بکر را مانع شده و کنار زد این نماز از دو صورت خارج نیست یا دسیسه‌ای بود که انجام داد همین که پیامبر متوجه حيله او گردید با ناراحتی و شدت بیماری که داشت بیرون آمد و نگذاشت نماز بخواند تا بعد همین کار را دلیل بر موقعیت و مقام خود نگیرد و آنها مجبور شوند از قبول کردن. وجه دوم اینکه بگوئیم خود پیغمبر او را مأمور کرده بود و باو واگذار نموده بود مانند رساندن سوره براءت که ابتدا به ابا بکر داد جبرئیل نازل شد و گفت: نه باید خودت یا یکی از افراد خانواده باشد جریان نماز هم همین طور بوده در هر دو صورت دلالت بر ذمّ ابا بکر مینماید زیرا آنچه پنهان بود و دیگران نمیدانستند کشف گردید این خود دلیل آشکاری است بر اینکه ابا بکر لیاقت خلافت را بعد از پیغمبر نداشت و نه مورد اعتماد بود در امور دینی، گفتند: راست می‌گوئی.

مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره تمام دینت از بین رفت با این مدحی که کردی رسوا شدی. حاضرین به ابو جعفر مؤمن طاق گفتند: حالا دلیلی که در مورد اطاعت کردن از علی علیه السّلام گفتمی بیاور.

مؤمن طاق گفت: از قرآن که توصیف نموده او را این آیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِينَ «۱» علی علیه السّلام را دارای این صفت می‌یابیم که در این آیه خداوند فرموده: وَ الصّٰبِرِينَ فِي الْبَاسِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَاسِ «۲».

یعنی آنهایی که در جنگ و رنج شکیبایند اُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ «۱» تمام امت اسلام اجماع نموده‌اند بر اینکه این صفتها شایسته علی علیه السّلام است زیرا او هرگز در جنگ فرار نکرد با اینکه دیگران چندین مرتبه فرار نمودند.

همه گفتند: راست گفتی. (۱) اما چیزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تصریح بنام او نموده است اینست که فرمود: انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی فإنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض . قوله مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و من تقدمها مرق و من لزمها لحق.

من میان شما دو امانت گرانبار میگذارم که تا وقتی چنگ بدامن آن دو داشته باشید گمراه نخواهید شد بعد از من کتاب خدا و خانواده ام آن دو از یک دیگر جدا نمیشوند تا وقتی در حوض کوثر پیش من آیند و این فرمایش دیگر پیغمبر که فرمود مثل اهل بیت من همچون کشتی نوح است هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که کناره گرفت غرق شد و هر که بر آنها مقدم شود گمراه است کسی که چنگ بآنها زند بمقصود میرسد.

پس کسی که چنگ بدامن اهل بیت پیغمبر زند هدایت یافته و سبب هدایت دیگران می شود طبق فرمایش خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و هر که چنگ بدامن دیگران زند گمراه و گمراه کننده است.

حاضرین گفتند: راست میگوئی. اما دلیل عقلی اینکه تمام دنیا و مردم پیرو عالم و دانشمند هستند ما می بینیم ملت مسلمان بر این معنی اتفاق و اجماع دارند که علی داناترین اصحاب پیامبر بود و همه مردم از او استفاده میکردند و محتاج باو بودند اما علی علیه السلام بهیچ کدام آنها احتیاج نداشت این یک واقعیت انکارناپذیر است دلیل اینکه باید از عالم پیروی کرد در قرآن این آیه است اَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ «۲».

بحث و مناظره ای مانند آن روز اتفاق نیافتاده بود گروه زیادی پیرو اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدند. (۱) ابو جعفر مؤمن طاق برخوردها و بحثهایی با ابو حنیفه داشته از آن جمله میگوید: روزی ابو حنیفه باو گفت: تو قائل بر جعت هستی؟ مؤمن طاق گفت آری ابو حنیفه گفت امروز بمن هزار درهم (سکه نقره) بده تا در رجعت بتو هزار دینار (سکه طلا) بدهم، مؤمن طاق گفت: اشکالی ندارد تو یک ضامن بده که در رجعت بصورت انسان بیائی نه بصورت خوک.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

روز دیگری باو گفت اگر علی بن ابی طالب حقی در خلافت داشت چرا بعد از درگذشت پیغمبر حق خود را مطالبه نکرد؟ مؤمن طاق گفت: ترسید او را هم جنیان بکشند چنانچه سعد بن عبادہ را کشتند ولی با تیر مغیره بن شعبه انتشار دادند که جنی‌ها او را کشته‌اند. یک روز ابو حنیفه با مؤمن طاق گردش میکرد در یکی از بازارهای کوفه یک-نفر فریاد میزد چه کسی بچه‌ای که گمشده است می‌شناسد و دیده است؟ مؤمن طاق گفت:

اما بچه گمشده را ندیده‌ام اما پیرمرد گمراه را اگر می‌خواهی دست این شخص را بگیر اشاره به ابو حنیفه کرد.

پس از فوت حضرت صادق ابو حنیفه مؤمن طاق را دید باو گفت: امامت مرد؟

گفت: بلی ولی امام تو را تا روز قیامت مهلت داده‌اند و زنده است (مقصودش شیطان بود). (۲) احتجاج طبرسی ص ۲۰۵- روزی فضال بن حسن بن فضال کوفی گذشت به ابو حنیفه که گروهی اطرافش را گرفته بودند. او داشت از فتوی‌ها و حدیث‌های خود برای آنها نقل میکرد مینوشتند. فضال بدوست خود گفت: بخدا قسم از اینجا رد نمیشوم تا ابو حنیفه را شرمنده کنم.

دوستش گفت: ابو حنیفه کسی است که نمیتوان بر او چیره شد و خیلی سفسطه باز است آدم را مغلوب میکند. گفت: این سخنان را بگذار تو دیده‌ای که دلیل شخص گمراهی بر دلیل مؤمنی پیروز شود! نزدیک ابو حنیفه رفته سلام کرد او جواب داد اطرافیانش نیز جواب سلام را دادند. (۱) گفت: یا ابو حنیفه من برادری دارم میگویند بهترین مردم بعد از پیغمبر علی بن ابی طالب است من میگویم نه ابا بکر است بعد از او عمر شما چه میگوئید؟

مدتی سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشته گفت در مقام آن دو همین بس که هر دو در خانه پیغمبر کنار قبر او دفن شده‌اند دلیلی واضح‌تر از این می‌خواهی؟

گفت: من به برادرم همین حرف را زدم او گفت: اگر آن خانه مال پیغمبر بوده اینها در آنجا دفن شده‌اند ستم بر پیغمبر روا داشته که در خانه شخصی او دفن شده‌اند اگر مال ابا بکر و عمر بوده به پیغمبر صلی الله علیه و آله بخشیده‌اند باز کار خوبی نکرده خانه‌ای را که به پیغمبر بخشیده‌اند دو مرتبه از بخشیدن خود برگشته‌اند و در آن تصرف کرده‌اند.

ابو حنیفه سر بزیر انداخت بعد گفت: نه تنها مال پیغمبر بود و نه مال آن دو ولی از جهت سهم دختران خود عایشه و حفصه در آنجا دفن شدند. فضال گفت: من همین حرف را باو زدم در جواب من گفت: تو خودت میدانی وقتی پیامبر اکرم از دنیا رفت نه زن داشت بهر زنی یک نهم از یک هشتم میرسد (یعنی یک هفتاد و دوم) «۱» خانه پیغمبر را اگر باین مقدار تقسیم کنیم سهم هر زنی یک و جب در یک و جب بیشتر نمیشود چطوری شده که این دو نفر در بیشتر از این مقدار تصرف کرده‌اند.

از آن گذشته چطور شد که عایشه و حفصه از پیغمبر ارث برند ولی فاطمه دختر پیامبر اکرم ارث نبرد. ابو حنیفه فریاد زد: این مرد را از من دور کنید که رافضی خبیثی است. (۲) مناقب شهر آشوب ابو عبیده معتزلی بهشام بن حکم گفت: دلیل بر صحت عقیده ما و بطلان عقیده شما اینست پیروان ما زیادند و پیروان عقیده شما کم هستند با اینکه اولاد علی زیاد بودند و همه ادعای حق خود را مینمودند.

هشام گفت: با این دلیل بر مذهب ما خورده نگرفته‌ای بر نوح پیامبر ایراد کرده‌ای زیرا در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال تبلیغ کرد که شب و روز آنها را دعوت بحقیقت مینمود اما قرآن حاکی است که مقدار کمی باو ایمان آوردند.

هشام بن حکم از گروهی عقیده‌شناس و متکلم سؤال کرد: وقتی خداوند پیامبر خود را برانگیخت با نعمت تکمیل فرستاد او را یا نعمت ناقص؟ گفتند: با نعمت کامل و تمام. گفت: حالا بگوئید ببینم نعمت کامل و تمام اگر بنا باشد در یک خانواده قرار بگیرد باینست که فقط نبوت در آن خانواده باشد یا هم نبوت و هم خلافت هر دو باشد تا نعمت تمام شود.

گفتند: در صورتی تمام و تکمیل است که هم نبوت و هم خلافت در آن خانواده باشد. گفت: پس چرا خلافت را از خانواده او خارج کردید و موقعی که خلافت بآنها رسید شمشیر بر ایشان کشیدید؟ نتوانستند جوابی بدهند. (۱) امالی مفید ص ۱۴- محمد بن نوفل گفت: پیش هشتم بن حبیب صیرفی بودم که ابو حنیفه نعمان بن ثابت وارد شد صحبت از امیر المؤمنین علی علیه السلام بمیان آمد و حرفهائی زده شد ابو حنیفه گفت: من باصحاب و پیروان خود گفتم برای مردم حدیث جریان غدیر را قبول نکنید که بوسیله آن حدیث شما را محکوم میکنند چهره هشتم بن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حبیب صیرفی برافروخته گردیده گفت: چرا قبول نکنند مگر آن حدیث را تو قبول نداری؟ گفت: چرا آن را خودم روایت کرده‌ام.

هیثم گفت: چرا اقرار نکنند با اینکه حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم نقل کرد که حضرت علی در میدان کوفه مردم را قسم داد که هر کس حدیث غدیر را شنیده بگوید.

ابو حنیفه گفت: می‌بینید کار بکجا رسید و چقدر مردم صحبت از این حدیث کرده‌اند که علی علیه السلام مردم را قسم می‌دهد. هیثم گفت: تو می‌گوئی ما علی را تکذیب کنیم یا سخن او را رد کنیم.

ابو حنیفه گفت: ما علی را تکذیب نمی‌کنیم و قول او را رد نخواهیم نمود ولی می‌بینی مردم در باره آنها خیلی زیادروی کرده‌اند. هیثم گفت: پیغمبر اکرم این جریان را بگوید و خطبه برای مردم در این مورد ایراد کند ما دلمان بسوزد و بترسیم که بعضی غلو میکنند و زیاد روی مینمایند برای حرف مردم ما از صحبت کردن در باره حدیث غدیر دست برداریم؟ در این موقع یک نفر آمده گفتگوی ما را قطع نمود و مسأله‌ای پرسید دنباله این حدیث را در بازار کوفه گرفتیم حبیب بن نزار بن حسان نیز حضور داشت به هیثم گفت: شنیده‌ام گفتگوئی که با ابو حنیفه کرده‌ای در باره علی.

حبیب آزاد شده بنی هاشم بود هیثم باو گفت اظهار نظر در آن مورد بیش از اینها است ولی صلاح نیست زیاد دنباله گیری کنیم. در همان سال بمکه رفتیم حبیب بن نزار نیز با ما بود خدمت حضرت صادق رسیدیم سلام کردیم حبیب عرض کرد: آقا چنین جریانی اتفاق افتاد همه را شرح داد. از چهره حضرت صادق آثار کراهت و نارضایتی آشکار شد حبیب گفت: این محمد بن نوفل نیز آنجا حضور داشت. (۱) امام صادق فرمود: حبیب خودداری کن با مردم مطابق میلشان رفتار کنید ولی در عمل مخالف آنها باشید هر که نتیجه کردار خود را می‌بیند و با هر کس که دوست دارد روز قیامت محشور می‌شود مردم را بر ما و خودتان جری نکنید در اجتماع مردم وارد شوید ما را یک دولت و اقتداریست که هر وقت خدا اراده کند خواهد آمد. حبیب سکوت کرد.

امام فرمود: فهمیدی حبیب؟! مبدا مخالفت با دستور من بکنید که پشیمان خواهید شد. عرض کرد: هرگز مخالفت با شما نخواهم کرد.

ابو العباس گفت: از علی بن الحسن راجع بمحمد بن نوفل پرسیدم گفت: از اهل کوفه است پرسیدم از کدام قبیله؟ گفت بنظم غلام بنی هاشم باشد حبیب بن بن نزار بن حسان نیز غلام بنی هاشم بود.

این گفتگو که بین او و ابو حنیفه شد موقع روی کار آمدن بنی عباس بود که برای آنها ممکن نبود موقعیت و مقام اهل بیت پیغمبر را آشکارا بیان کنند. (۱) رجال کشی: ابو کهمس گفت خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود: شنیده‌ام محمد بن مسلم پیش ابن ابی لیلی شهادتی داده ابن ابی لیلی شهادت او را قبول نکرده؟! گفتم: آری. فرمود: وقتی بکوفه رفتی برو پیش ابن ابی لیلی باو بگو سه سؤال دارم مایلیم جواب آن را از روی قیاس ندهی و نگوئی اصحاب ما چنین گفته‌اند: بعد پیرس حکم کسی که در دو رکعت اول نماز واجب شک کند چیست و کسی که به بدن و یا لباسش ادرار رسیده چگونه آن را بشوید و کسی که هفت ریگ در منی بزند یکی از ریگها از دستش بیافتد چکار باید بکند.

اگر نتوانست جواب بگوید باو بگو جعفر بن محمد گفت: چه واداشت ترا که رد کنی شهادت کسی را که از تو باحکام خدا واردتر و داناتر است بسیرت پیغمبر از تو.

ابو کهمس گفت: وقتی وارد کوفه شدم قبل از اینکه بمنزل خود بروم پیش ابن ابی لیلی رفتم گفتم: سه مسأله دارم جواب بده ولی نه از روی قیاس و نگوئی اصحاب ما چنین گفته‌اند، ابن ابی لیلی گفت مسائل خود را بگو. گفتم: کسی که در دو رکعت اول نمازهای واجب شک کند چه باید بکند؟ مدتی سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشت گفت: اصحاب ما چنین گفته‌اند. گفتم: قرار نبود بگوئی اصحاب ما چنین گفته‌اند: گفت نمیدانم. گفتم اگر کسی ببدن یا لباسش ادرار برسد چگونه باید بشوید گفت: اصحاب ما چنین گفته‌اند. گفتم: ما شرط کردیم نگوئی اصحاب ما چنین گفته‌اند. گفت: نمی‌دانم چه باید بکند.

پرسیدم شخصی هفت ریگ در منی میزند یک ریگ آن می‌افتد چه باید بکند باز سر بزیر انداخته بعد سر برداشت گفت اصحاب چنین گفته‌اند اعتراض کردم گفتم: چنین قراری نداشتیم. گفت نمیدانم چه باید بکند. باو گفتم. حضرت صادق فرموده: چه واداشت ترا که شهادت مردی که از تو داناتر است باحکام خدا و سیرت پیغمبر رد کنی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت: آن شخص که بوده؟ گفتم: محمد بن مسلم طائفی. گفت: ترا بخدا جعفر بن محمد بتو این حرف را زده؟ گفتم بخدا قسم آن آقا فرموده همان ساعت از پی محمد بن مسلم فرستاد آمد همان شهادت را داد شهادتش را پذیرفت. (۱) رجال کشی - محمد بن حکیم و رفیقش (که ابو محمد گفت: نام او در نوشته پدرم پاک شده بود) این دو نفر گفتند: شریک قاضی را دیدم در باغ فلان کس (که اسم او نیز پاک شده بود) ایستاده است و رفیقم گفت: می آئی برویم از شریک سؤالی بکنیم؟

دو نفری آمدیم سلام کردیم جواب داد گفتیم: یا ابا عبد الله مسأله ای داریم پرسید در چه مورد است؟ گفتیم در نماز ولی ما یلیم که در جواب نگوئی فلانی چنین گفت اگر میدانی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت بده که آن جناب فرموده گفت: مگر نمی گوئید در مورد نماز است؟ گفتیم: چرا. گفت: پرسید هر چه هست.

گفتیم: در چه مسافتی باید نماز را قصر نمود و شکست؟ گفت: ابن مسعود میگفت این شهر ما شما را فریب ندهد و فلان کس چنین میگفت. گفتم ما قرار گذاشتیم که از پیغمبر حدیث کنی نه از این و آن.

گفت: بخدا زشت است که از پیر دانائی سؤالی در مورد نماز بکنند و بخواهند که از پیغمبر نقل کند ولی او جواب نداشته باشد از این زشت تر آن است که دروغ بر پیغمبر ببندد. گفتم: یک سؤال دیگر پرسید. گفت در نماز است؟ گفتم بلی. گفت:

پرسید. گفتم: نماز جمعه بر چه کس واجب می شود؟ گفت: باز دو مرتبه تازه شد مثل همان سؤال اول از پیغمبر در این مورد چیزی ندارم. ما تصمیم برفتن گرفتیم. گفت: شما این سؤالا که کردید قطعاً خودتان جوابش را میدانید.

گفتم: صحیح است محمد بن مسلم ثقفی از حضرت باقر آن جناب از پدرش از جد خود پیغمبر اکرم نقل کرد. گفت: همان محمد بن مسلمی که ریش بلند دارد گفتم: بلی گفت: او مرد مورد اعتمادی است در حدیث اما میگویند شیعه است. پرسید بالاخره چه گفته:

گفتم: روایت کرده از پیغمبر که فرموده است: نماز را واجب است بشکنید در فاصله دو میل و هر گاه پنج نفر جمع شدند لازم است نماز جمعه را بخوانند که یکی از آن پنج نفر امام باشد. (۱)

رجال کشی: گفت ضحاک شاری در کوفه خروج کرد و خود را امیر المؤمنین نامید و مردم را بحکومت خویش دعوت نمود تا با او بیعت کنند. مؤمن طاق پیش او رفت همین که یاران ضحاک چشمشان بمؤمن افتاد از جای حرکت کردند. مؤمن گفت: علاقه دارم بمذهب شما درآیم او را بردند پیش ضحاک.

مؤمن طاق باو گفت: من مردی هستم وارد، و بصیر در دین خود شنیدم که تو دم از عدالت میزنی دلم خواست با تو هم آهنگ شوم. ضحاک بیاران خود گفت: اگر این شخص با شما هم آهنگ شود بنفع شما است.

مؤمن طاق روی بضحاک نموده گفت: چرا شما از علی بن ابی طالب بیزاری میجوئید و کشتن و جنگ با او را حلال میدانید؟ گفت: چون او در دین حکم و داور قرار داد. گفت: هر کس در دین حکم و داور قرار دهد از او بیزاری میجوئید کشتن و جنگ کردن با او را حلال میشمارید؟ گفت: بلی.

مؤمن طاق گفت: حالا بگو اگر من با تو مناظره کردم و دلیل من بر تو غالب شد یا دلیل تو بر من غالب گردید کسی هست که داوری کند و بگوید حرف فلانی صحیح است و آن دیگری اشتباه گفت یا نه؟ بالاخره باید یکنفر بین ما داور باشد.

ضحاک اشاره بیکی از یاران خود نموده گفت: این مرد بین من و تو داور باشد مرد وارد و مطلعی است در امور دینی.

مؤمن طاق گفت: هم اکنون تو خودت در دین حکم و داور قرار دادی. گفت:

درست است. مؤمن طاق روی باصحاب ضحاک نموده گفت: ملاحظه کنید رئیس شما خودش در دین داور قرار داد هر معامله‌ای میخواهید با او بکنید. ضحاک را هدف شمشیرهای خود قرار دادند تا ساکت شد. (۲) رجال کشی: ص ۱۲۵- ابو جعفر احول گفت: ابن ابی العوجاء روزی بمن گفت: هر کس چیزی را بوجود آورد و ایجاد کند بطوری که خودش بداند او بوجود آورده آیا خالق آن چیز نیست؟ گفتم: چرا. گفت: پس دو ماه یا یکماه بمن مهلت بده بعد بیا تا نشان بدهم بتو.

ابو جعفر گفت: عازم مکه شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم آن جناب فرمود: او برای تو دو گوسفند تهیه کرده یک روز با گروهی از هم مسلکان خود خواهد آمد آن دو گوسفند را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

روی زمین می‌اندازد که به‌بینی. تمام گوشت آنها پر از کرم شده میگوید: این کرم‌ها را من بوجود آورده‌ام. باو بگو اگر واقعا تو آفریده‌ای نر و ماده آن را از هم تمیز و تشخیص بده. ابن ابی العوجاء همین کار را کرد باو گفتم: میتوانی نر و ماده این کرم‌ها را برایم جدا کنی؟ گفت: بخدا قسم این جواب مال تو نیست این جواب بوسیله شتر از حجاز رسیده. امام صادق فرمود: ابن ابی العوجاء بتو خواهد گفت مگر تو مدعی نیستی که خدا غنی است و بی‌نیاز است بگو چرا. میگوید هیچ عقلی قبول نمیکند یکنفر غنی باشد ولی پیش یک شاهی پول طلا یا نقره وجود نداشته باشد. بگو بلی.

میگوید: چطور؟ باو بگو اگر بی‌نیازی و غنی را در طلا و نقره و تجارت می‌بینی که این رسم بین مردم است که با آن معامله میکنند بگو بینم غنی کدام یک از این دو هستند کسی که غنی را بوجود آورده و مردم را بوسیله آن بی‌نیاز کرده با اینکه هیچ بوده‌اند که او خدای تعالی است یا کسی که از راه کسب و بخشش یا صدقه یا تجارت ثروتی برهم انباشته که در جواب ابن ابی العوجاء همین حرف را زدم گفت: این جواب نیز مال تو نیست باید این جواب هم از حجاز آمده باشد. (۱) گفته‌اند روزی مؤمن طاق پیش ابو حنیفه رفت. ابو حنیفه گفت: شنیده‌ام شما شیعه‌ها وقتی یک نفرتان می‌میرد دست چپ او را میشکنید تا نامه‌ی عملش را بدست راست او بدهند. گفت: دروغ گفته‌اند اما من شنیده‌ام شما مرجئه یک نفرتان می‌میرد مقعد او را باز میکنید و یک کوزه آب بمقعدش جا میکنید تا روز قیامت تشنه نشود. ابو حنیفه گفت: هر دو دروغ است آنچه برای شما گفته‌اند و آنچه برای ما نیز گفته‌اند. (۱) رجال کشی: هشام بن سالم گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم با چند نفر از اصحاب مردی شامی وارد شد و اجازه خواست سلام کرد امام او را اجازه نشستن داده فرمود: چه حاجت داری؟

گفت: شنیده‌ام هر چه از شما بپرسند میدانی آمده‌ام با شما مناظره کنم امام پرسید در چه مورد؟ گفت: در باره قطع و وصل قرآن و رفع و نصب و جر و سکون آن. حضرت صادق رو بحمران نموده فرمود: با این مرد بحث کن. شامی گفت:

من میخوامم با شما مناظره کنم نه با او. فرمود: اگر او را شکست دادی مرا شکست داده‌ای. مرد شامی شروع کرد بسؤال کردن از حمران آنقدر سؤال کرد که خسته شد و حمران پیوسته او را جواب میداد.

امام صادق فرمود: شامی! چگونه یافتی حمران را؟ گفت: استاد است هر چه پرسیدم جواب داد. امام بحمران فرمود: حالا تو از شامی سؤال کن.

حمران نگذاشت که مرد شامی تکان بخورد و بتواند خود را جمع و جور کند.

مرد شامی عرض کرد آقا اگر اجازه بدهی در باره عربی با شما مناظره کنم امام بابان بن تغلب فرمود: با او مناظره کن ابان نیز نگذاشت مرد شامی تکان بخورد.

شامی گفت: میخوامم در مورد اعتقادات دینی بحث کنم او را حواله بمؤمن طاق داده فرمود: با او مناظره کن بحث بین آنها شروع شد بالاخره مؤمن طاق با حرف خودش او را مغلوب نمود.

گفت: مایلم در باره استطاعت بحث کنم. امام بطیار فرمود: تو با او بحث کن طیار نیز او را نگذاشت تکان بخورد، گفت: میخوامم در باره توحید بحث کنم.

امام بهشام بن سالم فرمود با او بحث کن مناظره آنها نیز بدین طریق بود که گاهی شامی و گاهی هشام پیروز می‌شد بالاخره هشام او را مغلوب کرد.

گفت: میخوامم در مورد امامت با شما مناظره کنم. امام رو بهشام بن حکم نموده فرمود: ابو الحکم تو با او مناظره کن هشام نگذاشت یک کلمه حرف بزند چنان او را پیچاند که حرف زدن را فراموش کرد. (۱) امام صادق علیه السلام از مناظره هشام چنان خوشش آمده بود که شروع بخنده نموده بطوری که دندانهای مبارکش معلوم می‌شد.

مرد شامی گفت: مثل اینکه شما میخواهی بمن بفهمانی که در میان شاگردانت چنین اشخاصی هستند. فرمود: همین است. سپس فرمود: برادر شامی اما حمران ترا با زبان گرفت متحیر شدی و مغلوب گردیدی ولی یک سؤال واقعی نمود جواب آن را ندانستی ابان بن تغلب نیز حق را باطل آمیخت و بر تو پیروز شد ولی زرارۀ با تو بقیاس مناظره کرد قیاس او بر تو غالب آمد. ولی طیار مانند کبوتری بود که گاهی می‌پرید و گاهی بزمین میخورد و چون تو کبوتری که قدرت پرواز

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

ندارد بودی. هشام بن سالم گاهی بزمین میخورد و گاهی حرکت میکرد ولی هشام ابن حکم هر چه گفت واقعیت و حقیقت بود نگذاشت آب دهانت را فرو بری.

برادر شامی خداوند حق را بباطل آمیخته و در اختیار مردم جهان گذاشته پیمبران را فرستاده تا تمیز بین حق و باطل بدهند. بانیها و اوصیا حق و باطل را شناسانده و پیمبران را جلوتر از اوصیاء فرستاد تا بمردم معرفی کنند کسانی را که خداوند بآنها مزیت عنایت فرموده و آنها را بمقام رهبری اختصاص بخشیده (منظور معرفی ائمه و پیشوایان دین است).

اگر باطل جدا و حق نیز جداگانه بود مردم احتیاج پیامبر و جانشین او نداشتند ولی خداوند آن دو را مخلوط کرد و پیامبران و جانشینان آنها را موظف نمود تا بین حق و باطل تمیز بدهند برای بندگانش.

مرد شامی گفت: هر کس با تو بنشیند رستگار است. حضرت صادق فرمود:

پیغمبر اکرم با جبرئیل و اسرافیل می نشست جبرئیل با آسمان صعود میکرد و اخبار را از جانب خدا می آورد و اگر آن نشستن پیامبر با ایشان سبب رستگاریش شود نشستن تو نیز همین طور است «۱» مرد شامی گفت: مرا جزء شیعیان خود قرار ده و بمن تعلیم بفرما امام علیه السلام روی بهشام بن حکم نموده فرمود: این مرد را تعلیم بده من دوست دارم شاگرد تو باشد.

علی بن منصور و ابو مالک خضرمی گفتند شامی را بعد از درگذشت حضرت صادق علیه السلام نیز میدیدیم که از هدایای شام برای هشام می آورد وقتی برمیگشت هشام از سوقاتی های عراق باو پیشکش می نمود. علی بن منصور گفت: شامی مرد پاک - دلی بود. (۱) رجال کشی: حریر گفت: رفتم پیش ابو حنیفه در جلو او کتابهای زیادی بود که بین من و او حائل میشد، گفت این کتابها تمام در باره طلاق است. شروع کرد آنها را زیرورو کردن. گفت: ولی شما.

من گفتم: ما همه این کتابها را در یک جمله جمع کرده ایم. گفت: کدام جمله؟ گفتم: این آیه شریفه: یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ «۲» گفت: تو هیچ اطلاعی از خود نداری مگر روایتی برای نقل کرده باشند. گفتم: صحیح است.

گفت: در باره بنده و برده ای که قرارداد نوشته اند که هزار درهم بدهد آزاد باشد اگر نهصد و نود و نه درهم را داد بعد مرتکب زنا شد خدا چگونه بر او جاری میکند. گفتم: در همین مورد

مخصوصاً حدیثی دارم که محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که حضرت علی علیه السلام نصف یا ثلث یا کمتر از آن را شلاق میزد مناسب با مقداری که پول پرداخته بود. ابو حنیفه گفت: حالا من سؤالی میکنم که در باره آن دیگر روایت نداشته باشی. چه میگوئی در باره شتر دریائی حلال است یا حرام؟ گفتم میخواهد شتر باشد یا گاو هر چه بود اگر فلس داشت حلال است اگر نداشت حرام. (۱) رجال کشی: ۱۰۸- محمد بن مسلم گفت: شبی بالای پشت بام خواب بودم صدای درب بلند شد پرسیدم کیست؟ گفت شریک است خدا ترا رحمت کند از بالای پشت بام نگاه کردم دیدم زنی گفت دختری داشتم که عروس کردم درد زایمان بر او مستولی شد بالاخره از دنیا رفت بچه در شکمش زنده و در حرکت است چکار باید بکنم. گفتم: از امام محمد باقر شبیه همین سؤال را کردند فرمود: باید شکم او را شکافت و بچه را بیرون آورد همین کار را بکن. بگو بینم من مخفی زندگی میکنم چه کسی ترا پیش من راهنمایی کرده؟

گفت: به ابو حنیفه قاضی معروف مراجعه کردم گفت؟ من در این مورد چیزی ندارم ولی برو پیش محمد بن مسلم ثقفی او جواب ترا خواهد داد. هر جوابی که داد بیا بمن بگو. گفتم: برو بسلامت فردا صبح رفتم به مسجد ابو حنیفه همین مسأله را طرح کرده بود و از اصحاب خود میپرسید. سرفه‌ای کردم گفت خداوندا خطای ما را بپوشان بگذار زندگی کنیم. (۲) کافی: ج ۵ ص ۵۵۰- ابو حنیفه از مؤمن طاق پرسید که نظر تو در باره صیغه (عقد موقت) چیست حلال است یا حرام؟ گفت: حلال است. گفت: پس چرا نمیگذاری زنانیت برای تو کاسبی کنند صیغه بشوند. گفت: انسان بتمام کارها علاقمند نیست گرچه حلال باشد مردم هر کدام دارای مقام و منزلتی هستند که پیوسته میخواهند خود را بالاتر ببرند.

مؤمن طاق پرسید از ابو حنیفه که تو در باره شراب چه میگوئی حلال است یا حرام؟ گفت: حلال است. گفت: پس چرا برای زنهایت دکان باز نمیکنی بنفع تو پیاله فروشی کنند. ابو حنیفه در جواب گفت: این یکی بآن که من گفتم ولی سؤال تو جاگیرتر بود.

ابو حنیفه گفت: آیه‌ای که در سوره سأل سائل هست شاهد حرام شدن صیغه است روایتی نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده که حکم حلال بودن صیغه را نسخ میکند.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

ابو حنیفه گفت: سوره سأل سائل در مکه نازل شده و آیه صیغه در مدینه روایتی که نقل می‌کنی قابل توجه نیست و بی ربط است. باز ابو حنیفه گفت: آیه ارث نیز شاهد حرام بودن صیغه است (زیرا زن باید ارث ببرد ولی زن صیغه‌ای ارث نمیبرد) ابو جعفر گفت: نکاح بدون ارث نیز هست. گفت از کجا می‌توانی این مطلب را ثابت کنی؟ گفت اگر یک مسلمان با زنی از اهل کتاب ازدواج کند و بعد بمیرد آیا آن زن از مرد مسلمان ارث میبرد؟ گفت: نه.

ابو جعفر گفت: دیدی ثابت شد ازدواجی که میراث هم از هم نمیبرند. از یک دیگر جدا شدند. (۱) کافی: ص ۲۱۵- ج ۵- سیاری گفت: مردی از شخصی شکایت پیش ابن ابی لیلی برده گفت: این شخص بمن این کنیز را فروخته ولی وقتی پاهای او را نگاه کردم هیچ مو ندارد از اول مو نروئیده است. ابن ابی لیلی گفت: مردم با حيله و نیرنگ موی را می‌تراشند تو حالا ناراحتی که مو ندارد.

گفت: آقای قاضی اگر این نداشتن مو عیب است فتوای خود را بده. ابن ابی لیلی گفت: کمی صبر کن هم اکنون جواب ترا خواهم داد. من گرفتار ناراحتی معده شده‌ام داخل خانه شد و از درب دیگر خارج گردیده پیش محمد بن مسلم ثقفی رفت گفت: چه روایتی دارید از حضرت باقر در باره زنی که در پاهایش موی نروید آیا این عیب بشمار می‌رود؟ محمد بن مسلم گفت: در این مورد بخصوص روایتی ندارم ولی حضرت باقر از پدر خود نقل کرد که آن جناب از آباء گرام خود از پیغمبر اکرم نقل کرد فرمود: هر چه در اصل حقیقت باشد بعد در شخص زیاد باشد یا کم عیب است.

ابن ابی لیلی گفت: همین کافی است آمد پیش آن مرد و گفت آنچه تو گفتی عیب حساب می‌شود. (۱) امالی شیخ: شریک بن عبد الله قاضی گفت: من بی‌عادت اعمش رفته بودم در آن بیماری که از دنیا رفت ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه وارد شدند. حال او را پرسیدند از شدت ضعف شکایت میکرد و از گناهان خود بیمناک بود در این موقع ناله‌ای کرد و گریه نمود. ابو حنیفه گفت: یا ابا محمد از خدا بترس مواظب خود باش تو آخرین روزهای دنیا و اولین روزهای آخرت را طی می‌کنی در باره علی بن ابی طالب حدیثهایی نقل کرده‌ای که اگر از آنها برگردی برایت بهتر است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اعمش گفت: مثل کدام حدیث؟ ابو حنیفه گفت مانند حدیث

«انا قسم النار»

من تقسیم کننده آتشم. اعمش با ناراحتی گفت: یهودی بمن چنین میگوئی مرا بنشانید بنشانید مرا تکیه بدهید.

قسم بخدا مرا موسی بن طریف که بهترین افراد قبیله بنی اسد است نقل کرد از عبایه بن ربیع گفت: شنیدم علی علیه السلام میفرمود: من تقسیم کننده جهنم هستم میگویم: این دوست من است باو کاری نداشته باش و این دشمن من است او را بگیر.

ابو المتوکل ناجی که در باره زن حجاج صحبت میکرد و حجاج بحضرت علی ناسزاهای بسیار بد میگفت از ابو سعید خدری نقل کرد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

وقتی روز قیامت شود خداوند دستور میدهد که من و علی بر صراط بنشینیم میفرماید: داخل بهشت کنید هر کس را که ایمان بمن دارد و دوستدار شما است و داخل جهنم کنید هر کس کافر بمن و دشمن شما است. (۱) پیغمبر فرمود: بخدا ایمان نیاورده کسی که بمن ایمان نیاورد و ایمان بمن نیاورده کسی که دوست نداشته باشد علی را و این آیه را خواند: اَلْقِیَا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ.

ابو حنیفه پیراهن خود را روی سر انداخته گفت: حرکت کنید برویم که برای ما روایتی سخت تر از این نیاورد.

شریک گفت: آن روز بپایان نرسید که اعمش از دنیا رفت. پایان کتاب مترجم: موسی خسروی